

بازدید شد  
۱۳۸۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	در الجالی
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۲۴۸
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۸۷۵۴۴	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۴۲۴۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
رَبِّهِ كَيْفَا وَرَشَدُهُ حُجُومًا تَبْلُغُ  
نَاضُ نَابِلُضْ حِي وَفَلَسُجْ  
سَلْحِي ١٢١١ هـ

١٤٢٤٨  
٨٧٥٤٤

٨٩٣

٨٩٣

بَاوَا حِ مَان



اوراق کتاب در مجالس در کتب خانه شیخ النجاشی والدین حضرت شیخ بها ولدین شیخ  
نضر الدین طوالت علی سعدی الله فی الدارین غیر ایکصد و نود و چهار است ختم شده تاریخ ۱۱۸۰  
شهر رجب المحرم ۱۱۸۰ هجری قمری



بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه السلام ما طلعت الشمس ولا غربت من بعدي

علي رجل افضل من ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال عليه

السلام من اراد ان ينظر الي صدر ابراهيم فليتنظر الي صدر ابي

قال عليه السلام اذا اجتمع العالم في عرسات القيمة يوم القيمة

والنلامه ينادي مناد من قبل الحق تعالى يا ابا بكر ادخل انت

ومحبوبك الجنة قال عليه السلام ان صفات المجيبين ثلثائة

وستون صفة كلها موجودة في ابي بكر قال عليه السلام انت

دنيا ولي سوركم فونتش يوفيق مذكورين صالح انبي ادكم عزيز بن محمد  
ادي عمارم اصحاب الكهف ادي قطير بن ايم چل بنهارم  
سوركم فونتش



يا ابا بكر عيني قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة يجي رضوان  
خازن الجنان بمفاتيح الجنة ومفاتيح النار يقول يا ابا بكر  
ان الرب جل جلاله يقرئك السلام ويقول لك هذه مفاتيح الجنة  
ومفاتيح النار العيش من نبتت الي الجنة وابغث من نبتت  
الي النار قال عليه السلام يؤمن ايمان ابي بكر الصديق و  
ايمان اهل الارض رجع عليهم قال عليه السلام عن السمع  
اهل المحشر من ثمانية ابواب الجنة ادخل من حيث شئت  
ايها الصديق الا بكر قال عليه السلام ان اهل السموات  
الكر

الكر وبيون والروحانيون واللائكة الاعلى ينظرون في كل يوم الي  
ابي بكر الصديق قال عليه السلام من اراد ان ينظر الي ميت  
يمشي علي وجه الارض فلينظر الي ابن ابي قحافة قال عليه السلام  
مال احد عندنا يد الا وقد كافناه ما خلا ابا بكر فان له عند  
نايد يكافيه الله تعالى يوم القيمة ما نفعتني مال احد قط  
ما نفعتني مال ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا لا اتخذت ابا بكر  
خليلا الا وان صاحبكم خليل الله قال عليه السلام ان الله يكون  
فوق سمايته ان يخطئ ابو بكر ثم عمر ثم ابي اهل البقيع فيحشرون  
معني قال عليه السلام اني لا ادري ما بقياي فيكم فاقبلوا بالدين  
من بعدي ابي بكر وعمر قال عليه السلام ما من نبي الا وله  
ويزيل من اهل السماء ويزيل من اهل الارض ما ويزيل



من اهل السماء فخبيرئيل وميكائيل واساف ويزرائيل من اهل الارض  
فابو بكر وعمر قال عليه السلام يطلع عليكم رجل من اهل الجنة  
فاطلع ابو بكر ثم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع  
عمر قال عليه السلام ان اهل الجنة يتراءون اهل عليين كما  
تروى الكواكب الدري في افق السماء وان ابو بكر وعمر من  
واتعما قال عليه السلام ابو بكر وعمر سيدا كحول اهل الجنة من  
الاولين والآخرين الانبياء والمرسلين قال عليه السلام  
لا يبكر انت صاحبي في الغاري وصاحبي على الخوض قال عليه  
السلام لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يؤمهم غيره قال عليه السلام  
ابو بكر ويزير والقائم في امتي من بعدي وعرجسي  
وعثمان بن عفان وعلي احبي وصاحب لوائي قال عليه السلام  
الله عن

٢  
عن عقبه بن عامر الجهني انه قال نزل علي رسول الله  
صلي الله عليه وسلم حصاة مدورة عليها



هذه هي النسخة التي كان عليها  
الكتاب في سنة ١٢٠٠

1.

4

21

(4)

6

1



11

v



12

^

11



قال عليه السلام ركعتين في الليل خير من سبعين ركعة

هذا الكتاب در المجالس

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمدی که از غایت لطف بر زبان عارفان درود ثنائی که از تو  
تر الهامات خدای در سینه محققان گردد مر معطلی را که از ساطع  
ازل وجود انسان را بتاج خلافت و رواج ولایت تیار است نیکو نشانرا  
از دریاء السعدین سعید بطن امه سیرا کرد انیده است و مقبولان  
از طواف الحیوة جامه با لاله نوشانیده و منشوی سعادتی واسطه  
خدمتی بدست ان سپاداده و تاج و سعادت سببی و سیلانی مقربان  
نهاده و نبوت ولایت در صحیفه ان الذین سمعت الیه من المناجسین  
ثبت کرده اند ایمان و اسلام را در لوح و کتب فی قلوبهم الایمان نقش  
سته و سینه محال معرب را بقلم از لای که سرایه هدایت او است معجز  
و جان و اصلان را با شرافت نور پاک متورک و انیده و سینه پاک را با سازا  
بالوح معجز است و احکام و تحکام داده و باطن اولیا را با الهامات  
کرم متورک و کوشش دولت مجبان را در عرش و فلک چنان گرفته  
که از ازل بکوشش انس و ملک رسیده است **بیت** انرا که خواند در سطره در میان نبی



و انرا که رانده هیچ کناهی نکرده بعضی صلوات تحیات و فراوان بی پایان  
 بروج مطهره تقدس افضل موجودات **کما قاله تعالی** ان الله و ملائکته یصلون  
 علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پیغمبر که خلقت  
 و خلقت در عالم و علوی و سفلی بطیفیل عظمت وجود او هست که لوازم  
 لما خلقتک الافلاک رسولی که مقربان انبیاء بهدایت او هست فاتبون  
 بحسبکم الله زیج محبوبی که امان نامه عذاب عامه امت بوجود میوی  
 در قرآن که مکتوب ذوالجلال است بسوی بندگان بشارت  
 داده و آرسنای رحمت للعالمین بر اصحابه بگرام و خلفاء خصوصاً  
 بدان چهار کانه و یکانه که چهار رکن کعبه دین اند یعنی امیر المومنین  
 ابابکر و عمر و عثمان و علی و بر شهیدی شهاب اهل الجنة رضی الله عنهم  
**نست** تا امام مصطفی را از حق درود باشد از من درود یاد بر مصطفی  
 و الش بعد حمد خدای و درود مصطفی و ثناء باران مجتبی و نور  
 دیدگان مرتضی رضی الله عنهم میگوید بندگان کناه کاران  
 امیر دار بر همه پروردگار استغفر الی الله الغنی الباری سید ظرف  
 نور بهاری که عمر بنده در مجلس نزرگان دین و خلائدان یقین

کلام

گذشته و از قاضیه جواهر بنوری معانی به شما را قیاس نموده و توقیف  
 الله تعالی جمع آورده و از ادراج الحال نام نهاده که هر طالبی و در مذنی  
 که بمطالع او دل بکشد و در شنیدن اوصاف پاکشان بیاساید  
 و در آن حال شریف این مسکین را از سورت فاتیحه با خلاص مدد نماید  
 تا عفو کنا مان گردد و ما ذکر علی الله **باب اول** در فضیلت افرینش آدم علیه السلام  
**باب** در سخاوت مهتر ابراهیم پیغمبر علی السلام **باب دوم** در فضیلت  
 مهتر شعیب پیغمبر علی السلام **باب** در فضیلت مهتر موسی علی السلام  
 و معجزه و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت مهتر سلیمان پیغمبر علی السلام  
 و معجزه و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت مهتر عیسی علی السلام  
 و معجزه و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت پیغمبر آیه محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم و ملائم آن آورده اند **باب** در فضیلت در شکوی کردن در حق  
 ماذر و پذیر **باب** در مجروح شدن دندان مبارک پیغمبر **باب**  
 در التماس خواجہ عالم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم **باب** در فضیلت  
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه **باب** در حکایت تاریخی قطعی خدمت  
 رسول صلی الله علیه و سلم **باب** در فضیلت جوانان یوسف سفیان

در معجزه طلسم



**باب نهم در فضیلت خاندان ولید رضی الله عنه** **باب نهم در فضیلت**  
 بلال و هلال و بادشاه **باب نهم در فضیلت نصیحت کردن لقمان حکیم**  
 مریم خورش **باب نهم در ایمان آوردن بت پرستی بایسر**  
**باب نهم در حکایت سلطان ابراهیم ادهم** **باب نهم در فضیلت**  
 در حکایت مردی و زن **باب نهم در حکایت از رت تراش**  
 بدر مهتر ابراهیم **باب نهم در حکایت طوطی که مردی بخند مهر سلیمان**  
 آورد **باب نهم در آرزوی خواهر حسن بصری رحمه الله علیه** **باب**  
**باب نهم در حکایت شیطان مردود که بر امت رسول دعوی کرد** **باب نهم در**  
 در حکایت پادشاه نیاور با مظلومی و ملائیم آن آورد **باب نهم در**  
 در حکایت خواهر ربیع حسام **باب نهم در حکایت خواهر لیلیان توری**  
 با شیطان و ملائیم آن آورده اند **باب نهم در حکایت خواهر**  
 حسن توری رحمه الله علیه و ملائیم آن آورده اند **باب نهم در حکایت**  
 شیخ برسیاک در وقت ایمان چگونه کرده بودند **باب نهم در فضیلت**  
 ماه مبارک رمضان **باب نهم در حکایت خانه کعبه و فضیلت آن**

باب

**باب نهم در مقتل امیر المومنین حسن و حسین و ملائیم آن آورده اند**  
 در حکایت سلطان ابو سعید ابو الخیر که حق میر و مرید **باب نهم در**  
 در فضیلت اهل بیت که بیدار حق سبحانه و تعالی شرف خوانند  
 و آخرین بنده که از دوزخ بیرون آرند **باب نهم در فضیلت**  
 اویش مهتر آدم علیه السلام و ملائیم آن آوردند چون خداوند تعالی  
 خواست که مهتر آدم را بیاوریدند از کرم الهی در هفت آسمان و زمین را  
 در دادند که میخواستند که بیدار کنیم که خلیفه حضرت کا باشد و از وی  
 بنده زادگان پیدا کنیم که ایشان دوستان حضرت پاک باشند و  
 بکرم خویش ایشان را دوست داریم ایشان را دوست دارند  
 چون خداوند لطیف مجسم و مجوز در دارند هم چنان عرش سر بر آورد  
 گفت ای بار خدای چون میخواهی که بنده نیک بخت را پیدا کرد این از من  
 پیدا کرد آن که در کلام خود مرا عظیم خواند کی گفته علی العرش العظیم  
 و هر چه هست فرود من آفریده شده است و آرزوی من اینست که  
 این خلیفه را از من پیدا کرد این بعد که سر بر آورد و گفت الهی در کلام  
 خود یاد کردی و سحر کریم السموات و الارض چون بر بار و اج



و مسافت پیدا کردانی آن بنده را از من پیدا کردانی بعد از آسمان سر  
بر آورد گفت که تو مرا بماء و کواکب ارا بسته و در کلام خود فرمودی و لغت  
زینا السماء الدنيا بمصابیح و جای دیگر فرمودی و لغت زینا  
السماء الدنيا بزينة الكواكب چون بنده نیکی نمی پیدایم کنی هم  
از من پیدا کردانی الغرض در آفرینش مهتر آدم هر کس که گمان بر خود  
بردند از من هیچ سخن نمی کرد و سر خود فرود افکند و فرغانه آمد  
ای زمین هر یکی در آفرینش آدم گمان بردند تو چرا خاموش  
مانده و هیچ سخن نمی گویی گفت الهی تو داناتر می هستی بر آوردند  
عرش با عظمت خود نازید و گریه بمسافت خود نازید و آسمان بر عت  
خود نازید من بنده پایمال و لکد کوب چه مار پایان دنیا باشم در آفرینش  
دوست تو چگونه گمان برم فرغان شد در حضرت ما خود را مشکشکی  
و بیچارگی آوردی ما دوست خود را از تو پیدا خواهیم کرد تا بدانی که ای  
فرزند آدم آغاز کار تو شکشکی و بیچارگی بر آمده است شاخه  
بلند شد تبری خوردی گفت که من نیم شکر فرود بشنو  
انگشترین بر دست مهتر سلیمان علیه السلام رسید یکدیگر انگشتان

بسختن

بسختن در آمدند انگشت شهادت آغاز کرد که این انگشتر من در من  
خواهد پوشانید انگشت بنصر گفت اگر از تو نه پوشانند در من خواهد  
پوشانید و سطلی گفت اگر از تو نه پوشانند بعد از تو من بزرگم مرا  
به پوشانند ز انگشت آغاز کرد میان شهاب من سر بلند هفتم  
انگشت خنجر در مسکین و اراده و هیچ سخن نگفت فرغان شد  
ای سلیمان انگشت خنجر را بر سر من که هر چهار انگشتان میان خود  
آرزوی پوشیدن انگشتر من بردند تو چرا خاموش مانده و هیچ  
سخن نمی گوئی مهتر سلیمان پرسید جواب داد ای پیغمبر علیه السلام  
ایشان در بزرگی خود نازیدند من از ایشان خورد تر هستم مرا شاید  
که میان بزرگان بیچاره و اربابم فرغان آمد ای سلیمان خاتم محمدین  
پوشان که خود را هیچ ندانسته ظهور بگر بشنوشی وقتی بایزید هشام  
در حضرت ذوالجلال خویش بود و گفت الهی البت حضرت تو چه چیز هست  
که بایزید خدمتی کند فرغان شد سه چیز هست در خزانه دانست اگر تو داری  
بیار خنجر کن گفت الهی آن چیست که در خزانه تو نیست ندانستید یکی  
شکستگی دوم عذر قصیر زبان سوم بی چارگی تن الغرض چون خدا تعالی  
خواست که مهتر آدم را در وجود دارد فرشتگان گفته اند ای پروردگار ما  
در لوح محفوظ نبشته دیده ایم که آدم زلفت و بی و فرغان کند و فرشتگان او



کناهکار و خطی و زانی باشند چون بوجود اینچنین کس را بیاورینی فرمان  
ای فرشتگان دم در کشید آنچه ما داریم شما ندانید اینی اعلم قالوا نعمون انگاه  
فرمان شد ای جبرئیل نزدیکی زمین شود و یک مشت خاک بسیار جبرئیل خواست  
که یک مشت گل بگیرد زمین بزبان حال غار کرد ای ملک عزت آن خدای  
که ترا آفریده است تو از من چیزی گل برنگیر جبرئیل باز گشت گفت الحمد لله  
تری که زمین سو کند تو میدانی که از من چیزی گل برنگیری میکائیل و اسرافیل را  
نیز فرمان شد بروید از زمین یک مشت گل بیاورید باز زمین سو کند  
برآمد گفت ای فرشتگان شمار امیکویم که سو کند برود کار است که  
او قدرت بهم چیز دارد اگر از من چیزی برنگیر ایشان نیز باز گشت  
و گفتند الهی تو میدانی که زمین سو کند تو میدانی فرمان شد ای  
عزرائیل تو برو نزدیکی زمین و یک مشت گل بیاور عازرائیل نزدیکی زمین شد  
و خواست که از زمین گل بگیرد زمین سو کند برآمد و عزرائیل گفت  
ای زمین خاموش باش که کلماتی نه ام بستم و در حضرت پروردگار  
باز آمد فرمان شد ای عزرائیل زمین سو کند من بتو داد تو جبرائیل از وی  
خاک گرفت عزرائیل گفت الهی زمین اگر چه سو کند داد آسمان فرمان  
بر داری تو کردم و فرمان تو از سو کند او بهتر دانستم فرمان شد ای  
عزرائیل اگر چه فرمان برداری کردی اما بر خاک سکین را هم نکردی چون

از خاک

از خاک آدم آدمی پیدا کنم قابض ارواح ایشان هم تو باشی گفت آنچه  
حکمت بود که زمین از خود خاک نمیداد بنا بر آنکه چون فرمان شد که  
آدم از تو پیدا کنم زمین از هیبت حق تعالی بر خود در لرزه افتاد یعنی  
نباید که آنکه آفریده شود که او بی فرمان حق تعالی کند **الف** چون خاک  
از زمین بیاوردند هفتاد هزار سال **قالب** آدم را آفرید کار از قدرت  
خود موجود کرد اند بوقی چهل هزار سال بعد از آن جان در قالب آدم  
در آوردند بر خاست و نشست و نشستن همان بود که عطشه ادا آدم گفت  
الحمد لله رب العالمین از حضرت عیسی جوار امدیر بگر بگر جمله فرشتگان  
گفتند یا بار خدایا هنوز ترانیکو شناخته و لذت بندگی تو نگرفته صلیت  
که اجابت بر هر یک بگفتی و ما چندین هزار سال در بندگی تو نمانده ایم و فتح  
اجابت این کرم در حق ما نشد آدم یک نشا تو گفت فی الحال اجابت فرمودی  
و بنواختی فرمان رسید چیزی که مرا این خاکیان بود باد بگری نمودی  
ای فرشتگان هم شما میگویند که آدم هنوز لذت بندگی تو نیافت کسی  
اقول مرتبه بر خاستن پروردگار خود را بشناخت و بعد از آن راند پس  
من چگونه آفرید کار باشم که خلعت اجابت در کار او نکنیم اگر چه فرشتگان  
در حق آدم و فرزندان او چنین گفته اند که بی فرمان و خون ریز و زانی باشند



اما لطف آفرید کار که در حق مشتاقان دارد بر فرشتگان چگونه جلوه میکند  
و چون از مردم نیکوئی ظاهر نمیشود حق تعالی بر فرشتگان عتاب میکند  
که گفتار شما در حق بندگان من چیزی دیگر بود اکنون ببینید چگونه  
فرمان برداری میکند و چون مردم گناه میکند هم حق تعالی میفرماید ای فرشتگان  
نظر بر روی بنده میکند که چندین چیز در ذات آدمی داده ام اول خوردن  
و آشامیدن دم شهوة نفسانی سیوم هوا و حرص چهارم و هواش شطآن  
پنجم دنیا مکاری فرشتگان اگر از این چیزها در ذات شما یابان می نهادم  
همانکه شما نیز گناه میکردید دیگر ای فرشتگان شماعرش و کرسی مرا عاینه میکند  
و عبرة از دیدن دوزخ میگردید و بندگان ما هیچ ازین نمی بینند و در غیب  
ایمان آرند اما بلطف عالمید و ارند نظیر دیگر بشنو از جهت شمار فرشتگان  
چه عتاب شد چون مهتر ابراهیم را در خواب نمودند که بر خیز و فرزند خود را  
در راه ماقربان کن بر نور کار بستد و مهتر اسماعیل را در مقام قربانی بود  
و گفت ای فرزند مرا خواب نمودند که ترا در راه رضاء خدا تعالی ترا قربان کنم  
و مهتر اسماعیل گفت ای پدر یک جان چه باشد اگر هفتاد هزار بار جان بدر  
بر بار تن و جان و خون غرض را تسلیم کنم چون مهتر ابراهیم کار در  
در کوهی او بر اند حق تعالی بر فرشتگان عتاب کرد شما گفته بودید که فرزندان

الح

آدم خون ریز باشند یکی نظر کنید چگونه درگاه رضاء ما خون می ریزند چنانچه  
ابراهم در رضاء باقی آورد و دیگر در آن وقت که زلیخا و مهتر یوسف را  
در قصر در آورد و هفت درو بند کرد آنگاه بگفت ای یوسف اگر جلوه می  
باید هست و اگر جمال باید هست اکنون من ترا گذاشتی نه ام تا مراد ما حاصل کنی  
گفت ای زلیخا این سخن مگو که خدا تعالی می بیند من بتو زنا کردانی نه ام  
زلیخا گفت چه کنم که لشکر عشق تو مرا می تازد مهتر یوسف گفت چه چیز  
در من دیدی که دلتو غایت برده گفت اول موی سر باین زلف تو گفت  
ای زلیخا در کور اول موی زلف بریزند گفت چگونه بریزند نظر چشم تو میکنم  
چشم من نمی خواهم که روی غیر می بیند گفت ای زلیخا در کور مو را از چشم  
خانه خواهد کرد گفت گفتار تو او درست میدارم گفت چون مردم بمیرد  
مهتر خاموش چنان نهند که از گفتار باز ماند گفت از سر تا قدم جمیع اعضا  
تو که می بینم درست میدارم گفت ای زلیخا مگر خبر نداری در کور بند  
از بند جدا خواهد کرد و هر چند که مهتر یوسف نصیحت میکرد زلیخا ذره در خاطر  
نمیکرد آنگاه بجانب یوسف علیه السلام دست دراز کرد مهتر یوسف از حق تعالی  
بترسید از پیش او برگشت از عفو او بپرهیزان را پاره کرد خدا تعالی میان  
فرشتگان جلوه میداد که شما گفته بودید که آدمیان را نیان باشد اکنون ببیند



چگونه از زبانگاه میداشت چون دیگر مستر یونس را القمه ماهی گردانیدند و تاریکی  
 پیش آمد یکی شکم ماهی دوم دریا سیوم تاریکی شب بحر که در شکم ماهی درون رفت  
 فی الحال زبان ثناء حنف بکشاید و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین  
 ای فرشتگان شما گفته بودی که ما ترا ثناء میگویم بکنظر در کار یونس خاک را بکنید  
 که در تاریکی و تنگی مبتلا گشته ای فرشتگان بشمار روح و راحت عرش و کرسی  
 و سدره المنتهی رسید و در مقامی که هستند که هیچ غم و اندیشه و مشقت  
 بشما نسبت ندارد و اگر چنین سختی که برایشان میرسد بشما می رسد  
 یکی از فراموش کاران میگردید **فرمان شد** ای فرشتگان تخت آدم را  
 بیارید و آدم را بر تخت عزه نشاندید و با کبر و بزرگویش کبر ندا و اسجد  
 بفرمان خدا بقیال جمله ملائکه سجده کردند و آنکه سجده نکرد بفرشتش  
 سوخته گشت دیگر شیطان ایستاده ماند چون فرشتگان سر از سجده  
 برداشتند دیدند که شیطان ایستاده است و سجده نکرد خود را و فرمان  
 بردار حق بقیال یافتند دوم بار هم سجده شکر پیش آدم کردند که آن سخت  
 تا مادر در میان فرزندان آدم ماند بعد فرمان شد که ای فرزندان آدم فرشتگان  
 دو کرت پیش پدر شما سجده شکر کردند شما نیز سجده شکر در نماز دو کرت کنید  
**فرمان** چون شیطان سجده شکر نکرد و فرمان شد که ای ملعون چرا ای فرمان کردی

پیش

و پیش برگزیده حضرت مسجده نکردی و خود بینی کردی و ما خود بینان را درست ندانیم  
 و تو از جهت سجده آدم انکار و رزیدی از در خود ترا بر ندانیم و داغ لعنت برین  
 نایاک تو نهادیم همیشه در لعنت باشی انگاه شیطان گفت ای چندین هزار سال  
 تر از منی کرده ام از کرده آدم خاکی این روز پیش آمد اکنون مرا امضا ط کن  
 تا انتقام خود از ایشان بکشیم **فرمان حضرت عزه شد** که خواست تو تو داریم  
 اما بگو برایشان چه کنی گفت **ایه بر دل هر مومنی بسجده شست** و نظر بکنم  
 باز شیطان گفت ایه از ایشان چندین بدی کنانم که وقت مردن گویم ای بنده  
 اکنون از خدای تو میدانش که همیشه بی فرمان کرده و در چشم نادیده دیده  
 و در گوش ناشنیده شنیده و در دهان ناخوردیده خورده و بدست ناگرفته گرفته  
 و در پاهای ناچای رفته با چندین گناه ترا با حضرت خدا بقیال چکار فرمان شد  
 ای مردود چون بنده اعطاء ایمان باشند بگویم فرمان فرستیم که ای بنده لا تخف  
 و لا عزن یعنی تو هیچ مترس و گفته دشمن قدیم در خطا مکن که ما با لطف خود  
 بر شما وعده کرده ام ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بدرستی که خدا بقیال امر زبده  
 کنان است همه **ای مردود حضرت ما تو میگوی هر عضوی که گناه کرده است**  
 بنده چون ترا در کور دفن کنند چشم او برزد گویم ای بنده کفایت چشم  
 ترا این به که در خاک ریخت بیامرزیدم چون زبان از کلام و دهان تو بریزد

الشیطان یبذلکم و لو کان الاصل



گویم هر کناهی که در زبان و دهن کرده بودی بیامرزیدم چون دست و پای  
از بندگان جدا شویم گویم ای بنده مکافات کنان تو هم در خاک شدی و در  
تو کناهی که از عمر سرتا قدم بودی شما امیزیدم چون بنده بامیرد و در خاک رفتی  
دو فرشته فرستیم برایشان بگویم که بنده مرا از نماز و روزه و از چیزی دیگر  
برسید که نقصان دارد و از وحدانیت ما برسد که نقصان ندارد شکر  
مر خدا را که فرزندان آدم را در وجود دنیا ورده بود که مدعی شیطان را  
نومید کرد ایند فرغان رسید ای آدم تو باز وجه خود در بهشت ساکن شد  
و جمیع نعمت بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره کندم نگر دی و اگر ازین  
درخت چیزی بخوردی فتکون من الظالمین تو یک از ظالمانی باشی بجان الله  
حکم خدایتعالی بدین رفت بود که آدم کندم بخورد تا بدان سبب در دنیا فرستند  
و از فرزندان او دوستان را از یکدیگر جدا گردانید و دشمنان را جدا کند  
و کرد و لایق عذاب و عید وی گردند دیگر صبر را آدم برگزیده اند و کندم را در نظر  
او جهان جلوه دادند که هیچ درختی بجمال کندم نرسد و حواری را دالت  
وقت آدم گردن نهاده می و زکات می مراد آدم را دالت کند و شیطان مسخر  
و سوا من شیطان کرد آدم عاجز می کند که بخورد تا روزی حواری را از دیگر  
آدم گشت جمیع جنس آن درخت رفت و من سر آدم علیه السلام را گفت که من  
نزدیک هم جنس آن درخت رفت بودم و از وی دانم بخورم درخت من

بج

هیچ فرمان نشد و ترا که منع کرد انداز من درخت کندم که مقابل تخت تو هست  
اما از جنس دیگر چنان خوردی از حوا آدم را شهنش رفت و نزدیک هم جنس کندم  
برفت و دانند در دهن بگرد هنوز آن دانند در دهن رفت و کناهی که تاج اناس برید  
و حلا از اندام بر رفت و مغلس برهنه شد و سوی بهشت می دوید و زیر کوشکی  
و درختی که برختی ایشان می گفت اند که از کلبه رتوبی و مانع حق تعالی کرده  
ما فرغان برداریم به و مانع میان ما چه کند هر جان که نظیر دیگر بگری هیچ یکی  
نزدیک خود بود نمی دادند حسین تو ملک دو عالم فرزند  
پیاره که از گریز دکنجا رود هیچ درختی بر خود نمی داد تا ستر خود بر پوشد  
نگاه گذر بر درخت انجیر افتاد آدم گفت ای انجیر مرا بر آ خود بده تا ستر خود  
بپوشم انجیر گفت بستان بست و خود را پوشید در زمان فرمان بر درخت انجیر  
رسید که هیچ درختی از بر خود آدم را نداد تو چرا این فرمانی کردی از بر خود دادی  
انجیر گفت ای من در اول حال آدم نظر کرد روز که خواستی که بیدار دانی ندا  
فرمودی که می خواهم بنده بیدار کنم که خلیفه شایان حضرت ما باشند الهی  
کی را که بخت و دوستی برگزیده او را بگویند در ضایع خواهد کرد فرمان شد  
ای انجیر ترا عزیز کردیم که دوست ما را عزیز کردی و ما میوه که در دنیا پیدا کردیم  
او را بخشه ما باشد اما در تو خسته نباشد و هر که ترا بخورد او را نفع و ثواب بسیار

در میان

فرمان رسید ای آدم بهرشت جای بی فرمان نیست از بهشت بیرون  
در دنیا برو و حکم فرمان آدم را در دنیا آوردند از زلفت خود وقتی سر بالا  
نگرد و بجانب آسمان ندید و از گریه نیناسود که تا روزی چندین بکریت  
که از هر دو فرشت است روان شد و بر زمین جاری گشت برندگان از هوا  
فرود آمدند از آن بخوردند و با یکدیگر میگفتند که وقتی چنین آفرینش  
و شیرین خوردیم ایمن سخن برندگان در گوش آدم رسید دل آدم  
ساکت شد و بعد پانصد سال نظر سوی آسمان کرد تا عرش عظیم  
دید در نظر آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله آمد در حیرت ماند که این کدام  
بنده نیکو است که بشرف نام الله تعالی مشرف گشت است فرمان  
در رسید ای آدم در حیرت چه مانده این یکی از فرزندان تو است  
ای آدم اگر محمد در میان بودی تو آفریده نمی شدی و خود را به محبت  
او شکر کرده ام چون آدم علیه السلام صفت محمد شنید گفت الحمد لله  
باری از فرزندان من الله تعالی یکی این چنین پیدا خواهد کرد باز  
مهر آدم گفت عزم ای بار خدایا بجز من آن محمد که زلفت از من در گذار  
فرمان رسید نیکو شغیه آوردی زلفت از تو گذاشتیم و کنایان و زندان

از آنکه

از بکریت این نام در گذاریم پس مؤمن را باید که در هر زمان و در نشستن  
و بخوابیدن و غلطیدن این محمد را از خاطر فراموش نکند و بداند  
که عطا کرده پروردگار است که در من بگرم از زاین کرده است و سلام  
این که بهشت نشو تا روزی عمر یغیر ابوطالب از جهنم برده شیطان  
در صحرا و نعره با در بر آورد شیطان گفت ای ابوطالب در جهنم  
نماند شیاطین گفتند مگر با ایمان رفت شیطان گفت نه چنانچه در کفر  
زیست همچنان با کفر مرد فرزندان شیطان گفته اند پس از این سخن  
تراشادی باید کرد که مردی با کفر زیست و همچنان در کفر و نعره و غم  
از بهر چیست شیطان گفت نعره من از واقع دیگر است شیطان رخ  
برایشان کرد و گفت راست گوئید محمد گیت بر همه گفتند بهترین  
افزید کار او است شیطان گفت ما دام که ابوطالب در جهنم بودند و مومنند  
محمد بدین بود که وقتی ایمان آورد اما خواسته حق تعالی نبوی که  
او را ایمان روزی کند پس کوشش محمد می شود کرد چون بگفته بهترین  
عالمیان ابوطالب را ایمان ندادند من که رانده خدای هستم مدد  
و معونت من برین است که از مؤمنی ایمان بریام بکوشش من الله تعالی



عطاء ایمان که در حق مؤمنان ارزانی است چگونه ستانند  
 فرمان می شود فعال تمایز برای محمد و پیغمبر خواهیم کنیم یک از خرابات  
 بیرون کنیم نام دوستی برو نهیم و یکی از صومعه مناجات بیرون آیم  
 اسم بیکانگی برو نهیم مناجات را خرابات کنیم و خرابات را مناجات  
 گردانیم یکی را گویم تو لایق درگاه مائی و دیگری را گویم تو مرا نمی شناسی  
 بیت بازنده خراباتی که زمین را برشته بندد مرد مناجاتی  
 که از مرکب خود افتد شیطان مرد و در برابر انیم آدم خای را بخوانیم  
 بگویم با عور را بر انیم سکا صاحب کسوف را شایان جنت گردانیم ابوطالب  
 قریشی را از عطاء ایمان محروم گردانیم بلال حبش را در صدر بهشت بنشانیم  
 آن کنیم ما خواهیم دیگر ای محمد آدم که بود از مشتی کل میا فریدم یک نظر  
 رحمت در کار او کردیم خلیفه حضرت باشد ای محمد ابراهیم چه بود دیگر از  
 بت تراش یک نظر رحمت در کار او کردیم خلیل درگاه باشد دیگر موسی چه بود  
 شبانه شعیب کردی یک نظر لطف در کار او کردیم کلیم باشد دیگر عیسی چه بود  
 سحر خور تی ضعیف بودی یک نظر در کار او کردیم روح الله شد دیگر  
 ای محمد تو چه بودی یتیم ابوطالب یک نظر در کار تو کردیم حمید باشد

و سرور

و سرور او را دادیم گشتی و امتان تو هم امتان بهتر شدند  
 چون آدم را از حواری بهشت در دنیا آوردند زمان دل وی مایل بسوی  
 بهشت و کشتان بودی تا روزی مناجات بگو و گفت الهی از زندان  
 دنیا بمقام جاوید بهشت چگونه خواهیم رسید فرمان شد چون جان ده  
 به بهشت ریک گفت الهی چون جان دهیم جان من کجا باشد فرمان رسید  
 جان در عرش من تو بموافقت غریزان تو در دنیا باشی آن روز  
 که از بهشت بد نیاتنها آمدی چون قیامت قائم شد با غریزان  
 در بهشت روی باز مناجات کرد الهی چون من بمیرم و تن مرا در خاک  
 دفن کنی باید که اندام را از امان سیدن نگاهداری فرمان شد ای آدم  
 بپوش کنایه است که از امان سیدن اندام عفو می کنیم گفت الهی چون امان شود  
 از کرم افتادن نگاهداری فرمان شد ای آدم بپوش کنایه است از کرم  
 افتادن عفو می شود و گفت الهی اگر کرم افتد از زیر بدن نگاهداری  
 فرمان شد ای آدم بپوش کنایه است که از زیر بدن اندام عفو می شود  
 اگر چه تنهایی پیغمبران در کور نریزند اما این معامله کنایه کاران است  
 الهی حرمت آن خلیفه حضرت عذرا فدایش که در آن جهان عزیز دارا با عذرا داری  
 و چون وقت آن رسید که از دار الفنا و بدار البقا خواهیم رفت و شیطان بیم

که بنده ترا از حضرت یاک تو نومید گرداند ما را با جمیع مؤمنان بکرم خویش  
مایات مغفرت مقرون گردانی بمنده و فضل و جمال کرمه بار خدایا  
سخاوت مهر ابراهیم بنحیر صلوات الله علیه سلام و ملائمه آن تا  
اوردند که سخاوت مهر ابراهیم چنان اراسته بود که هرگز بغیر بهمان  
طعام نخوردی تا روزی جهودی پیش در ایشان بیاید و گفت  
یا ابراهیم کرسنه آمده ام مرا طعام بده ابراهیم نظر در وی بگرد و اینست  
بیکانگی در وی دید و گفت تو بیکانه ای نمائی و طعام من از بهر بیکانگاری  
چون این مرد این سخن از زبان مهر ابراهیم شنید شکسته دل باز گشت  
در دهان مهر جبرئیل در رسید و گفت ای ابراهیم فرمانی تو که که هفتاد سال  
که این مرد را رزق می دهم وقتی تلفتم که تو بیکانه تر رزق نمیدهم  
و خواهم داد اگر تو بیک وقت بیدر طعمه میکنی که تو بیکانه طعام من لایق  
توفیقست چون مهر ابراهیم این فرمان شنید عقب او دوید چون نزدیک وی شد  
گفت ای مرد باز گرد ایستاده نشو بخت کونا گون بود هم مهر ابراهیم بسیار  
معذرت کردن گرفت آن مرد آغاز کرد یا ابراهیم تو همین زمان مرا از  
پیش خود در اندکی این زمان چه میخوانی و چندین معذرت برای چه میکنی  
مهر ابراهیم گفت که خلا بقیه ملازم هست تو عتبار کردی فرمان فرستاد  
ای ابراهیم چرا بنده مرا طعام ندادی ما و مرا هفتاد سال رزق رسانیدم

و تلفتم

و نگفتم که تو بیکانه رزق خود خواهم دادی تو چرا بنده مرا طعام ندادی  
و دل او را بدین سخن شکسته گردانیدی چون آن مرد این سخن از زبان  
مهر ابراهیم شنید چشم پر آب کرد و گفت ای ابراهیم بیکو خدای که تو داری  
که از بهر دشمن همچون تو دوست را عتبار کردی است پس از چنین راز و  
چند بیکانه نتوان بود که بگو تا در دین یار تو در ایم مهر ابراهیم کلمه عرض کرد  
آن مرد بشرف ایمان مشرف گشت یک روزی جماعتی جهودان  
نزدیک مهر ابراهیم بیامید و گفت اند یا ابراهیم ما کرسنه آمده ایم ما را طعام ده  
فرمود بنشیند و طعام طلبید و تعظیم ایشان را کرد آن مرد آغاز کردند  
که ای ابراهیم ما بیکانه ایم چندین احسان در حق ما کجا است مهر فرمود ۲ ابراهیم  
این مکارم اخلاق از پروردگار خود اموخته ام بهر یک بنده بر من عتبار شده بود  
چون از طعام فارغ شدند مهر ابراهیم گفت نعمت خداوند خودی  
یکبار خدا را سجد کنید ایشان شرمند شدند و گفتند اندای ابراهیم  
از بهر خوشی خاطر تو سجد می بریم هر چه سجد بر دند مهر ابراهیم  
دست بد عابد و گفت ای من سر ایشان سجد آوردم تو بکم خود ایشان را  
بشرف ایمان مشرف ایمان کرد آن هنوز سر از سجده بر نکرده بودند  
که دعا مهر ابراهیم قبول شد ایشان گفتند ای ابراهیم کلمه عرض کن تا  
در دین تو در ایم و قفل از دلها ما باز شده است اکنون زود کلمه بگو



مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد و آن جمله جهود آن مسلمان شد الغرض  
 چون نیت مهتر ابراهیم برین بود که بغیر مهمان طعام نخوردی تا یکروز  
 تمام بگذشت که محصل از جای نرسید که سه روز دیگر شد  
 تا شام منتظر مهمان بود آن روز هم که نیاید روز سوم شد در خاطر  
 که در اندک ای بار خدا یا همچون من بنده باشد که سه روز بغیر مهمان طعام  
 طعام نخورده باشد همان ساعت مهتر جبرئیل رسید و گفت ای ابراهیم  
 فرمان می شود آنچه در خاطر شما گذشته بود از عالم ما خالی نیست  
 اکنون بیرون شو بندهکان من ببینی که در راه ما خود را چگونه میدارد  
 مهتر ابراهیم رخ از شهر بیرون کرد تا در بیابانی رسید صومعه بدید  
 در آن صومعه بنده مرخدا را و جل عبادت میکرد مهتر ابراهیم  
 نزدیک وی شد و گفت السلام علیکم ان کرد جواب سلام داد و گفت  
 مرحبا مرحبا یعنی خوشی و خرمی مرا تا باد که من منتظر مهمان بودم  
 انگاه دست سویی آسمان برداشت و گفت شکر میگویم مرخدا را که امروز  
 مرا آخر مهلت روزه من رسید است مرا تنها افطار نکنان تا آنکه دولت  
 مهمان هم روزی کرد و مهتر ابراهیم پرسید ای بنده خدای مرا بگوئی مهلت  
 روزه چه باشد گفت ای مهمان من بنده که خدای نکرده بودم که بعد

یکی روز

سی روز روزه بکشایم امروز سی روز است که گذشت و دولت  
 مهمان هم روزی شد تا افطار با تو کنم مهتر ابراهیم چون این سخن  
 در خاطر گذراند که ای ابراهیم مرخدا را چنین بنده نیکوست که یکماه  
 هم روزه دارند تو سه روز پیش نداشتی که همچون من بنده باشد که  
 سه روز روزه دارد و بغیر مهمان طعام نخورد انگاه مهتر ابراهیم  
 پرسید ای بنده خدای یکتا نشان ده که از تو که در روزه زیادت تر باشد  
 گفت آری در فلان کوه زاده ای هست مرخدا را بنده کی میکند و از من  
 زیادت تر زهد تقوی است چون این سخن مهتر ابراهیم شنید بعد افطار  
 رخ بان طرف نکرد چون پرسید دید بنده از بندهکان خدای استقبال قبل  
 نشسته و دو چشم در عبادت داشته نزدیک وی شدم او گفت بیا  
 ای مهمان خوش آمدی مهتر ابراهیم سلام کرد زاده سلام باز داد انگاه  
 دو دست برداشت و حمد و ثناء بر زبان راند که شکر میگویم مرخدا را که ترا  
 هم توفیق مهلت صوم من داری و هم سعادت مهمان روزی کردی تا  
 افطار با او شوی انگاه نانی از زنبیل کشید با مهتر ابراهیم بخورد چون از  
 افطار فارغ شدند گفت ای ناه از تو هم چه در زهد و ریاضت زیادت است

با همان خواب که در میان راه بود که رسید که دولت روزه بگذشت  
 که در آن صومعه بود که در آن صومعه بود که در آن صومعه بود که در آن صومعه بود

گفت اگر در فلان وادی غاری است زاری مر خدا را عبادت میکند  
از مرتبه برتر او چنان فرق است زمین و آسمان مهر ابراهیم چون  
برسد دید او را سلام کرد زاری جواب سلام باز داد و گفت مر حبیب که خوش  
آمدی من منتظر همان بودم فی الحال زاری در دست - حق تعالی را ثناء  
گفت که ای حکیم خود توفیق ملت روز به آخر رسانیدی و گرم دیگران کردی  
که دولت مهمان هم روزی شد مهر ابراهیم گفت بدرگاه خدای چه نذر  
کرده بودی گفت نذر کرده بودم که چون نود روز بگذرد روز به کشایم چون  
نود روز با خرسید خداوند تعالی هم ترارسانید که افطار با تو کنیم همدرد من  
میان وقت افطار اگر تا نماز شام ادا کردند بعد از نماز دو تن بنشینند که  
رته آهوی پیدا شد زاری نظر بر آهویان بگرد و گفت بگر آهوی بیاید در زمان یک  
آهوی از رته جدا شد نذر دیگر زاری پرسید زاری گفت بسمل شو همان ساعت  
خون از حلق پیدا شد همان جای آهوی بیفتاد باز زاری گفت بریان شو  
دیدند آتش بغیر واسطه پیدا شد و آهوی بریان کردید باز زاری گفت در خوان شو  
و خود گرفت بسمل فی الحال خوان از آهوی پیدا شد زاری خوان گرفت  
آنگاه زاری گفت ای مهمان بخور هر دو تن بخور دن مشغول شدند در خاطر  
مهر ابراهیم بگذشت سبحان الله پروردگار مری اینچنین بندگان اند

نود روز

رته

نود روز روزه هم دارند در سخن ایشان در بیابان رته آهویان بیامدند و یک  
میان ایشان بسمل شد و آتش بغیر واسطه بریان کردند و خوان از غیب  
نزدیک بیامد و بعد طعام مهر ابراهیم علیه السلام گفت ای بزرگوار بدرگاه  
حق تعالی چون مشغول شوی مراد عای یاد داری زاری گفت ای مهمان  
مرتجه بیابان باشد که دعاء من قبول نمی شود مهر ابراهیم گفت چرا همچین میگوئی  
بگفته عتوا آهویان از بیابان آمدند بسمل شدند و آتش بغیر واسطه پیدا شد  
و نذر دیگر تو آوردی که بدرگاه حق تعالی چندین بار وی باشد دعاء او  
چگونه رفته شود گفت من نیند خلاصم آنچه از پروردگار میطلبم هنوز دست  
از خواست باز نمی دارم که حق تعالی بزرودی بدامن می رسانید و بعضی دعاء  
چگونه تاخیر می شود که چهل سال بر یک بدان مطلق بخی رساند مهر ابراهیم  
پرسید آنچه مقصود است که از رحمان میخواهی که حاجت بر نمی آید گفت ای مهمان  
من در صحرائی گذشتم که شبانی رته کور سفندان میجاند گفته از آن گفتم  
گفت این رته از آن مهر ابراهیم است خلیل الله چون این نام از وی شنیدم  
گفتم سبحان الله زهی بند بیک خسته که او را خلیل الله میخوانند از آن روز که  
باز شنیدم روز شش دعاء می کنم ای پروردگار از صحرای بزرگ تا دیدار خلیل الله  
بینم چون این سخن از زبان زاری مهر ابراهیم شنید گفت خوش و خیر



مرزا بادی این دعاء تو مستجاب شد آن ابراهیم خلیل الله منم هر دو ایستاده شدند  
و کلمه گرفتند از غایت شادایی باز در کنار گرفتند از بهر خدای مهتر ابراهیم  
و آن زاده بود آنگاه زاده گفت ای پیغمبر خدای زبانی نزدیک من قرار گیر تا  
دور کعبه نماز شکر از ملاقات تو بخاتم خدا بقیع معصود من رسانید  
مطلوب دیگر هم خواهم بخاک است دو خانه ادا کرد و سر سجده نهاد و میگفت  
آرزوی چهل سال بنده خود دیگرم خود بر آوردی و دولت ملاقات پیغمبر  
خود روزی کردی اکنون در جهان آرزوی دیگر ندارم مگر آرزوی بنو  
رسم این بگفت و جان بخت سلیم کرد **الفرق** سخن در سخاوت  
داشتیم تا آورده اند عبدالله مبارک رحمة الله علیه با اتفاق حج افتاد  
و روان شد چون نزدیک دریا رسید در جهازی سوار شدند زبانی  
گذشته بود که عورتی بر سائیل دجله زنده در سر کشیده پیدا شد و نزدیک  
دجله مرغی مردار افتاده دید از زمین بر گرفت و زیر آن گهنبه پوشید  
روان شد نظر عبدالله بر آن عورت افتاد گفت بروم و از حال این  
عورت واقف می شوم که این مرغ مردار این عورت چه خواهد کرد  
بیشتر پیامد بر سیدای عورت مرا بگو که این مردار مرغ که بر گزفتی چه  
خواهد کرد عورت گفت ای پر سنده این مردار نزدیک من مباح گشته است

از آن

زیرا که در شرع محمدی بعده سه روز مباح گفته اند و امروز سه روز باشد که من  
و فرزندان من چیزی نخورده ام و حالت فرزندان من دشوار گشته است  
چون عبدالله از وی این سخن شنید بر خود گفت ای عبدالله در چه خبر میروی  
که حج تو همین است آنچه زاده و راهله بود آن زن را بدار و خود بخدا داند و چون  
حاجیان بعد مدتی از حج باز گشته اند آوازه در بغداد شد که قافله حاجیان  
فردا در بغداد بیایند عبدالله گفت اگر امسال در حج نرفتم باری درست  
حاجیان و حج کنندگان بگیرم چون بیرون از بغداد شد دید که چند نفر  
حاجی پیش میامدند و ملاقاتی کردند بگفتند ای عبدالله در حج یکجا بودیم  
و تمام منزل یکجا آمدیم امروز چه بود که پیش از ما در بغداد آمدی عبدالله  
از این سخن در تعجب ماند که ایشان این سخن از کجا میگویند باز اندیشه کرد  
که مگر درین حکمت الهی رفته است محمد بن فکر در خواب هم خوابش نمودند  
ای عبدالله در فکر است چه مانده حاجیان راست میگویند چون از آن سبب  
که زن را زاده و راهله دادی خود در بغداد ماندی مثل تو فرشته کردانیدم  
تا حج کند و در تمام منزل با حاجیان آن فرشته هم راه بود چون توار بغداد  
بیرون آمدی با آن فرشته را دور کردیم و درین سال بر گزفتی تو حج حاجیان را  
قبول کردیم تا بدانی که مرتبه سخاوت در حضرت خدای چنین عظم دارد

حکایت آورده اند که زنی مسلمة نزد یک محله جمهودی روزگاری با فرزند  
بقوت بیوگی گذرانید تا روزی تمام روز گذشت از جای چیز نرسید  
و فرزند آن فردا داشت چون از کسکی حیران شدند برآمد گفتند که از  
مسبک کسکی طاف نه مانده است در خانه این همسایه برو شاید که چیزی  
بدرباری تا آتش کسکی فرو شنیدند در چون حال فرزند آن کثوری  
دید پاره زنده برگرد و رخ بجانه آن جمهود بگردیش جمهود رفت  
نظر جمهود بر عورت افتاد آن جمهود گفت که این عورت بهر دزدی  
آمده است نه دانی بکیم کاه واقف شویم تا چه شود چون عورت دید که جمهود  
باز برش نمیکند باز گشت در خانه بیامد و میگفت ای فرزند آن وای  
چگونه گشت آن مادر خانه جمهود در فتنه بودم زبانی ایستاده مانده ام آن  
جمهود میدید اما هیچ باز برش نکرد چیزی نداد دیگر ای فرزند آن  
ما مسلمة باشیم با مرد کافر و بیگانه چه گویم فرزند آن گفتند ای مادر برو  
شاید در درین کسب چیزی بدید از بهر تکیه دل فرزند آن دوم  
گشت نیز بر رفت نظر آن مرد جمهود بروی افتاد در خاطر بگرد که این عورت  
بهر دزدی می آید زبانی بکیم کاه واقف شویم چون عورت دید که جمهود  
نه چیزی

چیزی نمیدید بخاطر خرابی باز گشت و این مرد نیز برابر عورت باز گشت در خانه  
عورت بیامد تا دریا بد جمل فرزند آن دو دید که طافند و گفتند ای مادر برو  
گفت ای فرزند آن صبر کنید بدرگاه حق تعالی که در آنجهان نعمتها غ  
کوناگون بدید چون آن مرد جمهود این سخن بشنید گفت از بهر دزدی نیامده  
جمهود از پیش عورت باز گشت در خانه بر رفت زرا گفت طعام موجود کن طعام  
بخش نزد یک شوهر بیامورد و آن طعام و آن مرد برداشت نزد یک ایشان بیامورد  
مادر و فرزند آن را بسیار معذرت کرد و میگفت من از حال فقر شما واقف بودم  
اکنون طعام بخورید بعد از طعام بخورند مادر و فرزند آن گفت در حق این مرد  
دعا میکنید مادر با فرزند آن بهم سر سجده بردند هنوز ایشان در سجده بودند که  
آن مرد باز آن بهم بیامد و گفت دعاء عثمان مستجاب شد مادر با فرزند آن بهم  
سراز سجده برداشتند جمله جمهود گفت کلمه عرض کنید تا شرف ایمان  
مشرف کردم ایشان گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون بعد از  
ایمان مشرف گشته اند و از پیش ایشان باز گشته اند در خانه خود آمدند  
نظر دیگر عزیزان بر ایشان افتاد گفتند چندین سال باشد که چنین نور



کامی ندیدم در شما که امروز طالع شده است گفت ای زن امروز خلعت  
ایمان در پوشیده ایم این نور ایمان است که در روی من می تابد گفت ای  
شوهر من بر من عرض کن اسلام را تا بدین عزت مشرف گردم  
ایشان گفتند بگو **لا اله الا الله محمد رسول الله** مسلمان شدند پس من  
باید که تا سخاوت پیش کند باینجه توفیق یابد **الحج بحرمه** ابراهیم پیغمبر  
صلوات الله علیه سعادت سخاوت جمله یگان گویان را روزی گردانید  
بمنه و کمال کرد **باب سیوم** در فضیلت مهتر شعیب **پیغمبر علیه السلام**  
طایم آن تا آوردند که مهتر شعیب از خوف خدای چندان بگریست که  
هر دو چشم مبارک ایشان نماینا شدند و فان رسید که ای شعیب چرا می  
میکرخی گفت خداوند از خوف دوزخ باز و فان آمد که بر جمیع پیغمبران  
دوزخ حرام گردانیدم و ایشان را با دوزخ کاری نه و تراب از چشم  
میدهم بعد ازین خوف دوزخ مکرخی مهتر جبرئیل را فرمان شد که بر  
خویش در چشم شعیب فرو داز بر حکم فرمان باری تعالی جبرئیل بر خود را  
بر چشم شعیب فرو داورد هر دو چشم مهتر شعیب بینا شدند بعد چند روز  
دیگر بگریست هر دو چشم ایشان فتور گرفت باز مهتر جبرئیل نازل شد

الفرز

و گفت ای شعیب و فان شود از خوف دوزخ میگریستی اما من یافتن چشم  
بینا گردانیده ایم اکنون برای چه میگری گفت ای جبرئیل در غمنا و بهشت  
میکریم که از زندان دنیا بمقام جاوید باقی خواهیم رسید و فان رسید در بهشت  
اول که در این پیغمبران باشند بعد ازین گریه ننگی که بهشت خود تو گرفت  
کرد ایندم باز مهتر جبرئیل رسید گفت ای پیغمبر خدای از خوف دوزخ می  
گریستی حق تعالی ترا امان داد بهشت بتو عطا گردانید این زمان چه چیز است  
که گریه میکنی گفت یا جبرئیل اکنون از روی جمال او مراد گردید آورده است  
کی باشد که این چشم فلان دیدار باقی بپسند و فان آمد بعد ازین گریه می ارائی هم  
در گریه باشی و جزای دیدار گردید است دیگری ارند در عهد دولت **پیغمبر علیه السلام**  
یاری بود او چشم نداشت بخد مت رسول صلی الله علیه و سلم بیاض و گفت  
یابنی الله مراد هست که نیست که مراد مسجد در ارد **پیغمبر علیه السلام**  
از خانه تا این مسجد رس بر بند ماتی برین بر آمد که بدین طریق در حد  
در آمدی و رفتی تا روزی منافقان و کافران بیکدیگر گفتند ای جانی  
که این کور از صحبت محمد نمیوانند دیکران چگونه توانانند چند کار داده  
بیاوردند مقابل روی بر آن رس بستند وقت نماز در آمده بود که این مرد  
کو بر رس گرفت طرف سجده سوی پیغمبر روان شدند چون چند قدم پیشتر شدند

کاری از سن بر چنین اورسید تا که بر دستها و بر سینه سخت شدند خون  
چکان در یک دریا که گفت این ماجرا تا تو که در رحل دید و گفت که دشمنان  
قصد کردند باز این مرد نابینا گفت یا رسول الله دشمنان از جهت محبت تو  
بامن این ماجرا کردند تا از سعادت تو محروم گردانند **و این ماجرا**  
چون گفتار او شنید و او را خون چکان دید مهر در کار شد خواست تا  
درست بردارد از حضرت خدا تعالی بجهت او چشمه ماء بخوانیم در آن عات  
مهر جبرئیل در رسید و گفت یا محمد روان می شود ما از ازل در حق این مرد  
حکم کرده ایم که در شکم ما دنیا باشد و چون در دنیا پیدا گردد نابینا بود  
و چون بمیرد بگردد **و این نابینا بود چون قیامت قائم شود در وصات**  
**نابینا حاضر گردانند در خواندن نامه اعمال که خواند نابینا خواند**  
**و بل صراط بگذرد نابینا بگذرد و چون در بهشت یای نهاد با بکرم**  
**خویش در آن وقت چشم دهم در اقل بار که چشم بکشد دیدار را**  
**الکون ای محمد او را بر سر این شکر ابط را اختیار کنی در دنیا نابینا باشد**  
**و اگر اختیار در دنیا هم نکنی چشم بدهم اما فردا دیدار ما بعد از دیری بیند**  
**چون پیغمبر از جبرئیل این شنید آن مرد نابینا را بر سرید آن یار بر فور گفت**  
**یا رسول الله نخواهم که از بهر چشمه ماء من دعا کنید که حیات دنیا چند روز**

بماند

پیش نباشد سعادت دولت دیدار کجا یابند که در شرف دیدار او مشرف گرام  
**دیکر زنی صاحب جمال بود تا روزی در آرزوی دیدار حق سبحانه تعالی**  
**چندان بگریست که هر دو چشم نابینا شد قریبان او با وی نصیب میکردند**  
**که زنی صاحب جمال بودی ترا چه چیز گریانید که هر دو چشم بیاد دادی**  
**گفت بر دیدگان من فریاد قیامت از دو حال خالی نخواهد بود یا خواه دید**  
**دیدار حق سبحانه تعالی یا نخواهم دید اگر نخواهم دید زیج دولت ابد که**  
**من از بهر دیدار باقی چشمه ماء خود را در دنیا یا خسته ام و اگر نخواهم دید**  
**میس چشمی که از دیدار حق تعالی محروم ماندم هم در دنیا رفته است**  
**ای محمد این نیکوختان که جان و تن خود را در راه رضاء مولی در خستند**  
**و رضاء تو حاصل کرده اند که من بیچاره را با جمیع مومنان بنور خویش**  
**منور گردانی بمنز و فضل و کمال گزیده **باب چهارم در فضیلت مهتر****  
**موسی علیه السلام که در کوه طور سینا بوعده خدا تعالی رفته بود حکم**  
**دعوت فرعون بر رفت و فرامیدن ایشان باز دار الفنا از دار البقا تا**  
**آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بکوه طور سینا بر آمد فرمان رسید**  
**الکون فی الحال ثناء ما بگو مهتر موسی علیه السلام خدا تعالی را بر هر مار صد**  
**نام ثناء گفت و بعد آن دم در کشید و در خاطر او گذشت زیج صافی دهن من**



که در خط خدای را بجهار صد نام ثناء گفتیم این قدر در خاطر خطیر نیکو کند  
فرمان آمد ای موسی بسای باز گرد زیر کوه طور سینا درائی که اندیشه  
خاطر تو بعلم قدیم خود دانست ام مهر موسی باز گشت و فرود کوه غایب  
در آن در اطراف چون پیشتر شد صحرای بید با مسافت جوئی بدید که  
در روی روان شده بر سر جوئی درختی سایه دار خور بدید در خاطر گذشت  
زمانی زیر این درخت قدم زدیم چون فرود آن درخت رسید جانوری  
در شاخ آن درخت نشسته است و یک پای اولنگ بر یک پای از درخت  
او بر آن خدای را ذکر میگوید مهر موسی در ثناء گفتن آن جانور گوش  
نهاد نشد که در ساعتی خدای را بجهار صد نام ثناء خواند مهر موسی  
در فکر ماند و با خود گفت ای موسی تو خدای را بجهار صد نام ثناء  
گفتی و در دل گذرانیدی ز هر دوستی خاطر من که حق بیگساعت  
بجهار صد نام ثناء گفتیم اما ای موسی تماشا جانوری بکن که ساعتی  
خدای را بجهار صد نام ثناء بخواند انگاه موسی مناجات بکرد و گفت الهی  
این جانور را با من سخن در آرتا من ازین چیزی برسم فرمان آمد ای  
موسی تا آن زمان که این جانور را فریده شده است جز ذکر ما بر غیر کی هم سخن  
نشده است اما دعاء تو مستجاب کردم به پرس هر چه می پرس مهر موسی گفت

ای کرمه

ای برنده خدا بتهای فرموده است تا تو با من سخن در آرتا من ازین چیزی برسم  
جواب آن بگوئی جانور را آغاز کرد التام علیکم ای پیغمبر خدای آنچه مقصود  
پرسیدن داری بگو مهر موسی گفت ای جانور چند سال است که درین  
درختی هستی گفت ای پیغمبر خدای مدت چهار هزار سال برآمده است  
و خدای رزق من ذکر حق تعالی است مهر موسی گفت درین مدت چهار هزار سال  
چیزی از روی در خاطر داری یا نه گفت ای موسی چهار هزار سال برآمده است  
هیچ از روی نداشتن امروز چهار هزار سال برآمده است که کاه دل من  
برین همیشه که این نوک خود را در آب ترکم موسی گفت زیر این درخت تو  
جوئی ای است چراغی خورده چون از زبان مهر موسی نام جوئی شنیده  
جانور فرود زمین نظر دیدن گرفت انگاه سوگند عرض کرد گفت ای موسی  
بعظمی آن خدای که بخراود دیگر خدای نیست درین مدت چهار هزار سال  
چنان در ذکر حق مشغول بودم که هیچ ندانستم بودم که فرود من جوئی ای است  
یا نه و بر اوایت دوم جانور را آغاز کرد ای پیغمبر خدای اگر چه فرود من ازین روز  
اما این اندیشه کردم نباید که درین خوردن آب تقدیر من رسد جان من در آن دم  
قبض شود از ذکر حق محروم مانم چون موسی از آن جانور این سخن شنید زبان  
خود به ثناء خداوند تعالی کشاد و می گفت که از ذکر بندگان هفت آسمان  
وزمین مستغنی و هستی ترا هیچ اختیار نه چون مهر موسی

بشرقی معراج مشرف گشت بغیر واسطه نشیند و دیدارگاه فرغانه شد  
تو باز میگردی باید که فرعون را بسوی مادی عورت کنی چون مهر موسی باز  
بحکم فرغانه بر فرعون رفت و گفت چندان پروردگار بیکانه باش و در  
نظر عبرت به من بینی که آسمان پرستون که داشت و ستارگان بر وی  
که پیدا گردانیدای فرعون نغمه ها بر پروردگار میخوردی چندان اسباب دار  
الکون ای فرعون ایمان آر فرعون گفت ای موسی اگر خدای تو ملک آسمان  
من ملک دنیا دارم هر چه بقدرت خود بفرمایم خود فرمایم آن شود  
مهر موسی گفت ای پیچاره تو عاجز هستی کی توانی که بقدرت خود  
کاری کنی گفت ای موسی رود نیل خشک شده است اگر بگویم فرغانه من  
روان گرد تا قدرت من ترا معلوم گردد که چگونه دنیا داری مهر موسی  
از گفتار او عجب نمود و گفت شایان خدای اوست جز وی کیس نبود و باشد  
اما ای فرعون مرا از تو عجزی آید که رود نیل خشک شده است بگفته تو چگونه  
روان گردد و گفت ای موسی امروز باز گرد تا من و راهریکی را ندانم تا  
اظهار خدای بداند چون مهر موسی علیه السلام این کلام از وی شنید  
باز گشت بعد از آن شب در بهمان پیداشد فرعون در حجره بست و مستقبل  
قبله شد و زنجیر در دست و پای کرد و زیر پای بالا کرده و بدرگاه خدای

بی ناله

می نالید و میگفت ای من عیب بسیار دارم بدرگاه بادشاه بی عیب اهل  
یارب یک عیب این دارم که تمام بالا من یک نیم گز است و نزدیکی بر دم چون  
سک دارم و عیب دیگر آنکه چیز هتم هر یک عیب که در ذرات او بودی گفت  
ای ملک عقیق که باقی است در پا خسته ام و ملک فانی دنیا خدیده ام الکون از وی  
موسی و خلق که بر سر رود نیل حاضر خواهند شد شرمندگی نکنی و رود نیل را  
فرغانه من روان گردانی ندانم عالم عیب شنید که باز کرد از حجره بیرون شود  
رود نیل را بر فرغانه تو روان گردیم فرعون شادان از حجره بیرون آمد و باز  
عام داد بعد ساعتی با خلق رخ بسوی رود نیل بگرد مهر موسی نیز حاضر آمد  
فرعون آغاز کرد ای موسی الکون قدرت مرا تماشا می کنی که رود نیل  
خشک شده چگونه فرغانه روان گردد این بگفت و رخ رود نیل بگرد  
رود نیل را چگونه روان سازم و فرعون است را بیشتر کرد و هر جا که  
با جای که اشارت کردی رود نیل همان جانب روان گشتی خلق در عجب ماندند  
بعضی که معتقد او بودند میگفتند اگر فرعون خدای نباشد در پا خشک  
چگونه روان گردد و مهر موسی دست بر مناجات فرستاد و گفت ای  
مرا بر فرعون فرستادی و هر چه او گفت محمول شود کرده بودی بنده تو می باشد  
مهر جبرئیل در رسید و گفت ای موسی فرغانه می تو که هر که درگاه پال از جبرئیل طلبید



ما ضایع نکنم او تمام شد در کردن غله و ذخیره در دست و میگفت که الهی  
 بر روی مرا از خلق و موسی شرمندگی نکنی چون وفای آورده اند روان کردیم  
 تو خاطر جمع دار که او را هم درین رود نیل غرق خواهم کرد چنانکه خدم  
 غرق شدند و چون مشهور شد که خدا بقیه ابداء مهربانتر موسی  
 ماکیب هم مهربانتر موسی چون دعا کرد و چون غرق شد تا روزی مهربانتر  
 در صحرائی که در مملکت لوط در رسید و گفت قبض کنیم موسی گفت در  
 راه دهن چگونه توانی که در آبی که در کوه طور سینا بدین دهن  
 یا برورد کار هم سخن شده ام گفت اگر بگوئی در راه چشم در آیم  
 گفت چگونه توانی که بدین چشم در کوه طور سینا نور بجالی دیدم  
 گفت اگر بگوئی در راه قدم در آیم گفت بدین قدم بوعده خدا که  
 در کوه طور بر آید و ام هر یک عضوی را مملکت لوط بگفتی مهربانتر  
 موسی علیه السلام جواب کردی که عزرائیل بحضرت حق تعالی رفت  
 و عرض داشت که الهی پیغمبر تو چنین جواب میکند مهربانتر موسی خاطر بکرد  
 وقت آن رسید که جان می باید داد رخ خانه بکرد بگرد که در خانه در آمد نظر مآذ  
 روی موسی افتاد و گفت ای جگر کوشه چیست که امروز روی تو زرد گشته  
 می بینم مهربانتر موسی گفت ای مآذ الوداع الوداع که مرا سفر قیامت پیش آید است

چون

چون مآذ از مهربانتر موسی شنید در گریه شد دختر مهربانتر شیخ هم مهربانتر موسی علیه السلام  
 بر خشوی برسد که گریه حقیقت گفت شوم تر از سفر قیامت پیش آید است چون اتباع  
 ایشان این سخن شنیدند او هم در گریه شد فرزندان مهربانتر موسی چون مآذ را در گریه دیدند  
 فرزندان نیز در گریه شدند و گریه کودکان همسایگان شنیدند هر چه جمع شدند  
 میکردند که پیغمبر مآذ میان ما میرود و دختر مهربانتر شیخ را طاقت نمآید  
 بر مهربانتر موسی آغاز کرد و توارز از خدا بدار بقیه امیر وی فرزندان را بر که گذاری  
 در دل مبارک ایشان از جهت فرزندان تنگ گشت و خان رسید ای موسی  
 عصا که بر دست داری سنگ در صحن خانه افتاده است بروی بزن مهربانتر موسی  
 عصای بر سنگ زد سنگ از میان دو باره شد سنگ دیگر پیدا شد و خان شد برین  
 نیز عصای بزن بحکم خان بر آن سنگ هم عصای بزد آن سنگ دوباره شد  
 کم از آن سنگ بیرون آمد بر کرد دهن گرفته پیدا شد در خان شاء حق تعالی است  
 و میگفت حمد خدا بر آن که این کم را در سه تاریکی میداشت و رزق می رساند  
 و خان شد ای موسی که کم را در سه تاریکی ضایع نگذاشتیم و رزق می رسانیدیم  
 کی باشد که بنده زادگان خود را ضایع کنیم چون دختر مهربانتر شیخ این بدید  
 خاطر تنگ شد موسی اهل بیت خود را و داغ کرد رخ بیابان گرفت می بیند  
 که در صحرائی دو کس تربت میکانند نزدیک شدند و بر رسید این تربت کجاست  
 که مرده در میان نمی نماید ایشان گفتند که این تربت کجاست که خداوند خود را

دوست می دارد مهر موسی گفت زه ندره نیکو بخت که او را پادشاه هزده  
بزار عالم دوست می دارد و برایشان مهر موسی آغاز کرد اگر رخصت دهید  
من از مهر عظیم زمانی درین تربیت تعظیم ایشان رخصت کرد مهر موسی  
در میان تربیت در آمد و غلطید همان ساعت عزرا شیل را فرمان شد شبی  
از حضرت فایز دست مهر موسی بده در حال مهر عزرا شیل در رسید شبی  
بر دست موسی بداد هم درین ساعت غلطید بود شبی از دست عزرا شیل  
بستد و بوی گردان گرفت همان وقت جان بخت سلیم کرد و الحال تربیت  
کرد آه و قهر کاویان دو نفر که بودند یکی حیر شیل بود دوم میکائیل بود **سبت**  
**شماره** بوی که در موسی جان بداد باز کو این شبستان کیست  
**الح** عجمت سال از پیغمبران مهر موسی صلوات الله علیه سلام فرستاده  
با جمیع مومنان خوشنودی و رضاء و خرد حاصل کردانی و چون مراجعات  
دنیا بر آید و روح راحت کنم خویش را پیش کردانی بمنز و فضل و آله اعلم  
**تاریخ** در فضیلت مهر سلیمان پیغمبر علیه السلام و ملائیم ان  
تا آورده اند که انگشت ترین مملکت چگونه از دست او رفته بود و سبب  
چه بود چگونه بدو رسانیده تا آورده اند روزی مهر سلیمان سواری فرموده  
و خشت ایشان در هوا باد گرفته میرفت تا نزدیک مهر دختران چند بازی داشت  
می کردند چون آن یکی رسید این بخت کیست گفت این بخت مهر سلیمان است

از میان

در میان یک دختر ماهی گیری بود روی جانب دختران بگرد و گفت چه بیکر باشد  
که شوهر من همان سلیمان بود دختران آغاز کردند تو دختر ماهی گیری بر انداز حال  
خود سخن نمیکوی چندان ملامت بوی کردند آن دختر ماهی گیری بشنید شد و کرد  
خود فرود کرد ما ندرایشان گفت بدین گفت مرا ملامت بر کند آنچه آدمی زاد  
میکوید و میکند در حکم خدا بیتی رفتی من چکنم اگر از من چیزی بگو باند  
و وجه شما بازا اکنون در حق ما میگویند **الله** من چون بخت  
مهر سلیمان علیه السلام در شهری رسید دید نزدیک آن شهر مردی نشست  
واره هیزم بر کرده افتاد و حیران می آید بیشتر شد پرسیدی پیروز نام و در آن  
گفت نام من سلیمان است در خاطر مهر سلیمان گذشت که بسمان آمد یکی سلیمان  
منم و یکی سلیمان این است تمام ملک سلیمان گذشت دنیا بمن داده است  
و این بوقت پیروی هم از هیزم کشی خلاص نمیرد چون در خاطر این بگذشت  
دست خود بالا کرد و تاج از سر فرو آورد یکی لعل جدا کرد و برد دست پیرداد  
و گفت ای پیر باقی عمر تو و فرزندان ترا پسند است باید که دیگر هیزم کشی  
نکنی لعل را بر کف دست نهاد و شادان رفت بجانب خانه خود دیگر در زمان  
نظر لعل نکردی و با خود بلفیق زهی قادر خدا بیتی که هر کاله سنگ را چه بروی داد است



که قیامت او هزاران پیش باشد نگاه غلیواری از موافق در کف دست  
 او بگردانست که این بر کاله کوشش است از بالا چنان افتاده که از دست  
 او لعل را برد و این مرد صبر آن ماند و با خود گفت لعل از دست رفت  
 امروز از بهر فرزندان چه خواهم کرد باز اندیش کرد که همان شتواری  
 که از سر بتاب کرده بودم بیارم تا قوت فرزندان حاصل شود چون  
 بمقام شتواری برفت از آن مقام بیست و نواره غیری برده بود از  
 شرمندگی شب در خانه نیامده هم در بیابان بماند چون روز شد  
 باز چندان هیزم مشغول شد سخت هیزم سلیمان در هوا بود که  
 نظر روی افتاد و گفت چه صحرایم که فرزندانم داده است من این لعل را  
 داده ام از بهر آنکه بعد از این هیزم کشته نلکی که ترا لعل فرزندان پسند  
 نزدیک شده پسیم چه حیرت باز هیزم کشته شدی چون هیزم سلیمان این گفت  
 او آغاز کرد ای پیغمبر خدای لعل که داده بودی از کف دست من غلیواری  
 می برد از شرمندگی فرزندان در خانه ز قیامت و چون پشته واره طلک کردم  
 از آنیا فتم دیگری برده بود چکنم هیزم بخشیم چون این معنی هیزم سلیمان  
 از شنیدن تاج از سر مبارک خود آورد و لعل دیگر جدا کرد بر دست او بلاد این

لعل را

لعل را کف دست محکم گرفت و سوگی خانه روان شد در اثناء راه جوی آب بود  
 خوارت تا بگذرد بای او بلغزید و غوطه خورد از هیبت جان مرشد را که در بهر از حیل  
 از آب بیرون آمد ز مانی بگذشت غم فرزندان در کار شد بخود گفت اگر لعل از دست  
 رفت بروم پشته واره هیزم بدست آورم که دوم روز شد و حال اطفال شتواری شده  
 چون بجل شتواری رسید آن پشته واره دیگری برده بود خاطر خراب در چندان  
 هیزم مشغول شد هیزم سلیمان در آن مقام از پیش پیداشد نظر هیزم سلیمان  
 در روی افتاد گفت حالت چیست که هیزم بر سر کرده میروی گفت ای پیغمبر خدای  
 من در گذشتن آن بگویم که بای کالغزید از خوف جان مرشد را کردم و امروز  
 دوم روز باشد منی دامن حال فرزندان من چه باشد هیزم سلیمان علیه السلام را  
 شفقت آمد تاج از سر فرو آورد و لعل آن مرد را داد آن مرد دستار را  
 از سر فرو آورد آن لعل محکم دست روان شد چون در راه رفت مردی اسپ  
 سوار شد دستار از او بست و غایت شد بیزاری کنان نزدیکی سلیمان آمد  
 و گفت ای پیغمبر خدای راه زنی کار من کردید آنچه خدا تعالی میداشت می بودم  
 چون تو واسطه شدی که مرا از فقر رهایی چون خوارت خود نمود از خوارت تو نداد  
 هیزم سلیمان گفت چه کنم از بهرمت خود تقصیر نکردم چون خداوند تعالی اندر  
 سلیمان کردی ده آن مرد از پیش هیزم سلیمان باز نشست در کار هیزم مشغول شد

**الغرض** قصه آن مرد در حکایت تمام خواهد شد چنانچه مهر سلیمان را از  
حاجب مغفل کند انکس ترین از دست کشد و بر تخت خود نهاده بغل مشغول  
دیوی بجهت بود و وقت یافت بر دیوان دیگر گفت که چند خدمت مخلوق کنم  
از آنکه این انکس ترین برین خواهد بود کار خدمت باید کرد انکس ترین بست  
و در برید نزدیک دریا بترک که در جوار رفت تاج و تخت و هر چه در آن بود  
کوئی هیچ نبود و تنها ماند تا سه روز که رسد بود و بعد سیوم روز قصد زد و  
بکرده در کنار دریا بر رفت ماهی گیری پسند بر کرده نزدیک او شد و گفت مرا کاری  
فرمائی و مرده بده ماهی گیری گفت یک ماهی بود هم پسند در خانه برسانی فی الحال  
بر گرفت و در خانه او رسانید یک ماهی یافت همچین هر روز پسند در خانه می برد  
می رساند چنانچه برین بگذشت مزاج مهر سلیمان نیکو داشتند بیک روز  
ماهی گیری بر زن خود گفت می بینی این مرد بغایت با دیانت است اگر بگویم  
و دختر خود تسلیم بکنیم زن گفت در جهان کی نیست که مزد و درامد  
مرد گفت نظر در مزد و درامد کن نظر در امانت او بکن مادام که بر امانت خلاف  
در از او نبندی و ام و نظر در حال و خلق او کن که پسندیده دارد بهتر از این  
که خواهد بود که او را فرج داد از زن هم برین اتفاق افتاده دختر تسلیم  
مهر سلیمان کردند و دختر کان که با او بازی میکردند ایشان شنیدند

که دختر

که دختر ماهی گیری را بر مزدوری میدهند که سلیمان نام دارد هر چه شند  
و میگفتند که دختر ماهی گیری را بر مزدوری میدهند که سلیمان نام دارد هر چه شند  
و میگفتند که ای دختر ماهی گیری یاد داری که ماهی یک روز بازی میکردیم آنگاه  
تخت بران بدیدیم و از یکی پرسیدیم که این تخت کجاست گفتند مهر سلیمان علیه السلام  
هم در آن وقت تو گفتی که چنین باشد که این سلیمان شوهر من شود باری هم  
نام یافتی باز این دختر که برایشان آغاز کرد آنچه حکم خداوند من بوده و در حق من  
رفته است همان خواهد شد **الغرض** بعد کار خیر آن مرد دو ماه مهر سلیمان را  
دادن گرفت تا روزی دو ماه بر دست مهر سلیمان بداد مهر سلیمان بر عورت  
خود بداد که این را بر او بکار دهم او بپاره کرد از شکم ماهی انکس ترین بیرون آمد  
آن دختر ماهی گیری بر دست مهر سلیمان بداد در زنان شناخت و در انکس  
خود بکرده همان زمان تخت و تاج و دیوان و بریان با سپاه زرین که  
حق تعالی او را داده بود جمع آمدند ماهی گیر باز آن خود و در حیرت آمدند  
آنگاه زن بر سیدای شوهر درین حکمت چیست که فی الحال دولت برین بر سیدی  
بگو تو کیستی گفت من پیغمبر خدای هستم و نام من سلیمان است چندگاه باشد  
که انکس ترین مملکت را بر دریا انداخته بود امروز با حق تعالی از دست  
تو روزی بکرده زن گفت یا پیغمبر خدای حکمت این واقعه چیست که چندگاه



ملک از تو رسته بودند من بگویم حکمت از چه بود روزی سلیمان درین راه  
 میگردد شب بباد دخترکان بازی میکردم برسیدم این تخت کیست یکی گفت  
 این تخت من است سلیمان است من بباد دخترکان گفتم چه بیک باشد اگر خدا  
 نشوهر من کردند بجز دانکه این سخن از زبان بیرون آمد دخترکان ملا  
 آغاز کردند من شکفته دل دانه ام از جدت شکستگی دل من چندگاه  
 شما مملکت شدید چون مرا بخدمت شماست فرمودند اندیدید و آن حکم نفاذ رسید  
 باز مملکت روزی شد انگاه این دخترکان را طلق فرموده ام بلفتم به پیشدا آنچه  
 از خدای خواسته بودیم چون بجهت خود رسیدیم نزدیکی شما دشوار نمود بعد از  
 مهر سلیمان روان شد نزل در کهنه کش شد در خاطر بگذشت از حال ایشان  
 خوش دریا بکم که بگویم است یکی را گفت مردی هم نام من است او را بگو که مهر  
 سلیمان میخواهد چون آنکس بدو رسید او را کرد آن مرد بیرون آمد و گفت خدمت  
 من بر مهر سلیمان برسان بگو که من آموده شدم نمی توانم که بیایم مهر سلیمان را  
 بجز نمود فرمود که او را بیاورد همچنان کردند آن مرد جامه های قیمتی در بر کرد  
 و خدمت نیز بیاورد نظر بر کسوت او افتاد گفت بگو اسباب دنیا از کجا  
 یافتی گفت ای پیغمبر خدای چون تو از سر وقت من بگذشتی من از عجز خود  
 با حضرت معبود ناایدم و گفتم الهی تو داناتر از منی چه چیز را خواست پیغمبر برین بود

که مرا از فقر بریانی تا تو ندی هیچکس ندید باز بمن برسان این قدر بگفتم در وقت  
 سوار شدم و در آستانه غلیو ازی نظر کردم هر سه لعل که شما عطا کرده بودید موجود یافتم  
 و حمد خدای گویان در تصرف آوردم پس مؤمن را باید که دل بهم حال بجز ذات  
 پاک او بر غیری نه بندد تا هو کار او دینی و دنیائی ساخته کرد و در بسته چون دل  
 بر خلق بندگی خسته کردی و کبر و حق به بندگی رسته کردی الهی بجز من و هدایت  
 خود کار من بچاره و جمیع مسلمانان و دینی و دنیائی بفضل عیم و احسان  
 قدیم بر آورده کردانی بمنزله کمال و کرمه باب ششم در غایت مهر عیسی  
 صلوات الله علیه السلام و معجزه ایشان ملائکه آن نا آورند که معجزه و مهر  
 عیسی پیغمبر صلوات الله علیه السلام این چهار صد سال مرده بدعا و ایشان  
 زنده شدی و سوای که برایشان بگردی چو اشدی التماس مرده کار از خاطر  
 این بود که ای پیغمبر خدای دعا کن تا زنده شوم که حیات دنیا نمی یابد بار دیگر  
 جان بدیم و کرات موت جشدی نشویم هم در آن ساعت مهر عیسی دعا کرد  
 چنانچه زنده بود همچنان شدی چون کافران دیدند و میگفتند عیسی بر خدای است  
 خاک در میان ایشان که چنین چیز را برانگیختند چون مهر عیسی علیه السلام  
 از ایشان این شنیدند ترکانه و شهر گرفت و در میانان بود روزی که در در صحنه  
 افتاده هفت شبان روز باران باریدن گرفت هر چند که مهر عیسی بختی

در هیچ محلی پناه در نظر نمی یافت مدرین میان شغالی از آسیانه  
خود سر کشید و نظم بر عیسی آن افتاد در چشم مبارک بکس کرد و سوزی  
آسمان دید گفت ترا شغالی را پناه خانه میدهم پس نرم را در باد و باران  
پناه نمی دهم باز اندیشه کرد گفت ای عیسی شکر در حضرت تو و الجلال که هر چه  
میرسد از پروردگار میرسد گفت ای عیسی شکر در حضرت تو که در زبان را ندی  
تا فردا قیامت هفتاد و هجرت بدهم و دنبال هر جور عین هفتاد هزار  
دیگر خدمت کند فاما ای عیسی مشقت دنیا چند روز هست که بر تو بگذرد و در  
عقبه با نعمت ابدی بر الفصل روزی در کوستان میگذشت دید مردی  
نزدیک کور نشسته است مهر عیسی بر کسید چه حال است و درین خاکدان از آن  
تو گیت گفت ای پیغمبر خدای درین خاکدان زن من مرد است مدتی سی سال  
می شود که میان من و این زن عهد بود اگر پیش تو بمیری مجاور می تو کنم حکم  
خداوند تعالی در رسیدن زن و فراق ام و زسی سال است که وفاتت نمود  
بسر می از گفتار او مهر عیسی شفقت آمد گفت اگر درین ساعت زن تو  
زنده بیرون آید چکنی گفت ای پیغمبر خدای آنچه باقی عمر من است نمی  
عمر با او میدهم عیسی در حق او رحم آمد در دست بدعا برد و گفت ای الحی این بنده  
نیمی عمر خود بر زن خود میبخشد تو کنم خود زنده گردان فی الحال دعاء

الهم

مهر عیسی مستجاب شد تربت او بر کافیت همچون ماه بیرون آمد و میان  
ایشان ملاقات شد انگاه مهر عیسی از سر وقت گذشته آن مرد را خواب آید  
شاه زاده بشکار بیرون آمد بود بر ایشان رسید دید که مردی خفته است  
و نزدیکی او زنی با جمال نشسته نظر بصورت جمال شاه زاده افتاد پرسید تویی  
گفت من شاه زاده ام عورت در حال شیفته شد شاه زاده را نیز جمال  
او عاشق گشت با اشاره جانب خود خواند شوهر را خفته بکشد و نزدیکی  
شاه زاده برفت او رسید این مرد گیت که خفته است گفت این دزد است را  
از شهر بکمر آورده است شاه زاده گفت من فریفته جمال تو شدم مرا قبول کنی خانه  
زن گفت این خفته را اگر بکش من بترامی همت شاه زاده او را همان جایی  
کداشت عورت برابر خود روان شد چون آن مرد از خواب بیدار شد دید که زن است  
آه بر آورد این مسکین در حق او بیک کرد و ملکی بر زور برده است مهرین بود  
و من است در نظر آمد قدم پیشتر کرد و چون نزدیک رسید بانگر زد و شاه زاده  
آواز شنید استاده شد گفت چرا زن مرا بری شاه زاده گفت ای دزد زن  
تو از کجا شد زن آغاز کرد من پیش از آن نمی گفتم که این دزد است تا آنکه نگو  
نخواه رفت شاه زاده کسان را فرمود این را بگیر و بیاورد همان کردند شاه زاده  
بر پیر خود رفت و آنچه حال گفت که امر روز در شکار بودم عورتی را دزدی برد



بسته آوردم و حکم کنید پادشاه فرمود هر دو را بیاورید چون آوردند پادشاه  
نظر مرد کرد گفت این عورت ترا چه باشد گفت این عورت زن من است رخ  
بر عورت آورد گفت این مرد تو چه باشد گفت این مرد زرد است که بمکر  
آورده است پادشاه گفت ای مرد تو میکوی زن من است و این حضور  
تو میکوی که زرد است چون از زبان عورت شنید گفت سبحان الله این  
چیزی شوهر انگاه گفت ای پادشاه هر چه میکویم شما میکوید کی استوار دارید  
که در حق من همچین گواهی میداد و در حق این چه بدی کرده ام اما منصف  
احوال من مهتر عیسی بن عمر خدای است صلوات الله علیه السلام پادشاه بوزیر گفت  
چه باید کرد وزیر گفت ای پادشاه محل دم زدن نیست بمهر خدای را منصف میکند  
و گواه میخواند گفت ای مرد مهتر عیسی را کی بیاری گفت فریادم پیش پادشاه  
باز گشت عورت گفت حیل را گناییده است باز کی بایند پادشاه با وزیر گفت  
چند کس بدو آیند تا پیش کرده بیاورید همچنان کرده اند و آن مرد رفت در خاطر انداخت  
که مهتر عیسی مقام معین ندارد کجا طلب کنم در اندیشه آمد نزد دیکر در خدمت سر  
بزاز کرده در خواستد جمال جهان آرا بی بدید گفت ای مرد باز کرد که فرما  
بر پادشاه خواهم آمد هم در خواست بود کسان پادشاه بیدار کردند و می گفتند  
نیکو مردی که توفی برای آوردن مهتر عیسی آمده بیغم شده در خواب شنیدی

ایشان

ایشان نزد دیکر پادشاه آوردند که حیل چیست در خواست رفتن بودی پادشاه فرمود  
ای مرد مهتر عیسی کجا هست که طلب رفتن بودی گفت ای پادشاه چون باز گشت  
در خاطر من گذشت که مهتر عیسی در میان بان مقام معین ندارد کجا طلب رفتن  
هم ازین اندیشه در خواستدم جمال مهتر عیسی دیدم که ترا فرمود که تو باز کردی که  
من فرما نزد دیکر پادشاه خواهم آمد پادشاه جانب وزیر بدید گفت ای پادشاه  
چرا با پس گذشتن دیر نخواهد شد چون فرما مهتر عیسی نباید این دروغ باشد  
و هر چه پادشاه را خوش آمد بر و بکند **الفصل** آن روز گذشت روز دهم باز پادشاه  
او را داد پسر را بخواند و گفت آن مرد را پیش من آرید تا سیاست کنم همدین بودند  
که ناگاه نوزدی از جانب صحرایید آمدند و رخ شهر گرفت می آمد وزیر گفت  
ای پادشاه بنگر که مهتر عیسی می آید همچین چون ماه شنبه چهاردهم طالع شده  
پادشاه از کرسی فرود آمد و پیش مهتر عیسی بنشست با در ملاقات کرد و گفت  
این مرد وزن میان خود چهاره می کند قصه ایشان چیست مرد میکوید  
زن من است و زن میکوید او زدی آورده است بگفته او استوار میداشتم  
خواستم که بگشتم و گفت واقع حال من مهتر عیسی است بدین معنی توقف کردم  
مهتر عیسی گفت مرد بیچاره راست میکوید هر دو را پیش آرند پادشاه گفت  
هر دو بیاورند آمدند مهتر عیسی رخ با عورت آورد و گفت قصه خود را از من  
و خطای که این مرد داده است باز بده آن عورت با شوخی گفت نیکو باشد

مستقبل قبله شد و بگفت الحی که این مرد بمن داده بود باز این مرد دادم هنوز  
این سخن نیکو نگفته بود که بر زمین افتاد و توده خاک شد پادشاه و شاهزاده  
وزیر و جملة اکابر آن در حیرت ماندند این عورت در زمان خاک شد انگاه  
پادشاه پرسید ای پیغمبر خدای ما هیچ معلوم نشد که این مرد در حق  
این عورت چه عطا کرده بود فرمودند که این مرد و عورت را وعده بود  
که بعد من شوهر نکنی و بعد تو من زن دیگر نکنم قضا این زن نقل کرد  
این مرد بدو وعده خود مدت سی ساله و فاعل مد کرد و این روزی گذر من  
افتاد دیدم بر سر تربت نشسته است پرسیدم چه حالت گفت چکنم  
مدت سی سال باشد که و فاعل مد بر می برم کفم اگر زن تو زنده شود  
چکنی گفت نمی عمر خود با و دهم من دعا کردم حق تعالی مستجاب گردانید  
و این زن زنده شد اکنون پیش شما عطا او با او باز داد چنانچه مرده بود  
همچنان باز مرد پادشاه در حیرت ماند الحی عزم منتر عیسی پیغمبر علی السلام  
و جمله صالحان درگاه باری تعالی من شکسته را با جمیع مؤمنان توفیق  
صلواتی بخشنی بمن کمال گرامی در فضیلت مهتر عالم محمد  
رسول الله صلی الله علیه و سلم دین او چون امه تعالی بیغای مبر را بشرف

پیغمبری

پیغمبری مشرف گردانید چگونه دوستان را هدایت میجو است اندر دشمنان را  
از رد روی میکشند اول اسلام را با بیکر صدیق عرض کرد پیغمبر گفت ای  
ابوبکر خدایا بیکر این است و جمله دنیا و دیگر باطل اند و حق تعالی دین خویش  
بمن برست بخدای باز کرد و کلمه بگو ابوبکر کلمه تو حیدر بصدوق گفت و هر روز کار  
پیغمبر بنظام عزت میکشند روزهی ابوجبریل در دست عمر گرفت میکشند محمد عوی  
پیغمبری میکنند دین جد و پدر خراب میکنند ای عمر ترا صد شتر سرخ بدهم  
برو سر محمد یار عمر قبول کرد ابوجهل گفت اگر راست است پیش تان سوگند خورد  
مردود در تان در راه اندر جمل تان آواز بر آورد که لا اله الا الله محمد رسول الله چون  
عمر از تان چنین شنید گفت ای ابوجهل تان را بمعبودی بی برتیم انشان اقرار  
بر سالت پیغمبر او میکند آن روز دور شد رفتند روز دیگر دست عمر گرفت  
در تان اندر تان بگفتار در راه اندر که مردی امین خدای را شما میکشند  
میجو امید ایا کسی او جدا نتواند کرد چون دوم کرت چنین شنید در فکر شد  
ابوجهل گفت باید که آنچه شنیده بر ظرف مکنه نکوی و روز دیگر شد عمر را در خانه  
طلبید و شراب خوراند و گفت مرا غم محمد سخت گرفته است ویرا از میان ما بردار  
عمر درستی سوگند خورد و تیغ کشید تا سر محمد نیامد این تیغ در نیام نکند و رخ  
خویش گرفت قدری راه رفته بود که دو نفر دنبال او ساله دویدند توانست که فرار



عمر گفت شما ایستاده شوید من بکمر بقوت که داشت بدوید نتوانست  
عاجز شد و کوساله در سخن آمد ای عمر بگو فرق من عاجز شده سر محمد جدا کردن  
کی توانی چون از کوساله نیز شنید آهسته رفتی گرفت چون پیش رفت  
با دو نفر ملاقات شد سلام کردند بگفتند یا عمر ترا معلوم نیست که ما در ظاهر  
تو در دین محمد در آمدند گفت چگونه دانید و گفتند از جهت معلوم کردن  
مرغی را که بکش گشته تو نخواهی خورد در نزدیک خانه آمد تیغ برداشت مرغ را  
زد بر خواهر گفت زود باش این را بریان کن خواهر گفت من مرغ مردار را  
دست نزنم و در دین خدای حرام است و از آن خورد مگر مردار خواران ما ذر  
چون این سخن شنید انگشت در دهان گرفت که چنین مگو که معلوم خواهد شد حضرت  
گفت دم در کش بوی مشک بنمال نماز چون از خواهر شنید تیغ بر خواهر کرد  
پشت بر خواهر آمد آن ضعیف گفت ای عمر ترا چه گویم تو شکم شیطانی  
و من کینز که محام بدگاه باری تعالی صبر کرده ام تا حق تعالی بر تو چهره بدارد  
عمر بخجلالات شرار در خوار رفت بعد از آنی دفتر باز گرفت بیاض از کلام آخر است  
چیزی بخوانیم مرد و قرآن خواندن گرفت عمر از پهلوش بر خاست رفت بر خواهر کرد  
ای خواهر بخوان که از شنیدن این کلام قفل خاطر من باز شد و دلم من بطلب

عمر از آن است

محمد شد است رس بیارید مرا بر بنید و سوی محمد کشا که کنان برید و گفت  
ای برادر حاجت نیست زیرا که محمد بغایت با حلیم است عمر گفت بطریق که دانی  
برابر خود بر محمد به بر خواهر دست گرفته بجان محمد روان شد ایشان در راه بودند  
که مگر جبرئیل بخد مت رسول آمد و گفت روزی برای عمر دعای میگردی که خداوند عزرا  
در دین مسلمان می آرهم در آن ساعت احاطت تو قبول کرده ام این زمان  
بیرون شو که عمر در دین تویی اگر پیغمبر بیرون شد و با استقبال عمر آمد چون نظر  
عمر بر پیغمبر افتاد بر زمین غلطان شد و در زیر بار کوبیده داد و گفت ای  
برگزیده حضرت رحمان پیش ازین نزدیک من همچون تو دشمن غیری نبود  
این زمان همچون تو دوست غیری نباشد یا پیغمبر کلمه نگو تا در دین بیا تو در ایم  
پیغمبر گفته لا اله الا محمد و الله ابو جهل و ظلمت در کعبه ایستاده بودند که عمر کرد  
محمد فراموش کرد عمر گفت ای محمد بیا بجای سربار کوب سر ما دشمنان بیارم  
که پیغمبر را برابر خود ببرد و تیغ بر کشید و جمله بگرد بعضی کس از آن بجان گرفت  
و بعضی در حریمت شدند عمر یا رسول الله علیه و سلم درون کعبه در آمدند عمر گفت  
ای بتان این کس است که در عهد دولت او شما نگو سار کردید هنوز نیکو نطقه بود  
که جمله بتان نگو سار شدند و بر زمین افتادند چون ابو جهل دید که عمر در دین محمد  
در آمد زرد رو شده اند و زنده زیادت گشت بر باد شاه عرب کسان روان کرد

تا بیا شد که محمد دعوی پیغمبری میکند لشکر عرب ساخته شد و بادشاه عرب  
دو تنه در آنجا بود هر دو استقبال کرد و درون شهر فرود آورد و کیفیت  
مشهور بود که بادشاه عرب یک تن پیغمبر آمد است بادشاه چنان  
فرمود که برو محمد بسیار خدیجه گفت ای پیغمبر خدای دشمنان قصد کشن  
کو اندر چه خواهی که پیغمبر فرمود ای خدیجه در خاطر تعلق میکند که حافظ  
محمد پروردگار است آنچه رضا او است همان خواهد هدیرین بودند هیچ  
گفت محمد تو پی پیغمبر گفت ای منم گفت بیای ترا بادشاه عرب میطلبند  
رسول الله السلام و ابو بکر فرخواست اند خدیجه دید که پیغمبر میرود سوی  
آسمان بدید گفت ای پیغمبر ترا به تو سپردم ابو جهل بر بادشاه و سران  
قبیله گفتند چون محمد بیاید که از جای نه جنبید و هر چه بگوید درو حشرات  
کنید چون پیغمبر روان شد که نوری از چنین مبارک طالع شد که وقتی  
در چشم ندیده بودند بادشاه عرب گفت ای مردمان بنگر هیچ وقتی چنین  
روشنائی ندیده ام از غیب آوازی شنید که محمد مارخ بتو کرده است چون  
نوا شنید یکدیگر گفتند که محمدی آید محمدین بودند که چنانچه ماه شنبه  
طالع شد که را قدرت نماند که ششصد هجده ایستاده شدند بادشاه

از کس

از کس جدا شد میگفت ازین چنین روی پاک دعوی دروغ نیاید دست مبارک  
بگرفت و بر کس نشاند ابو جهل چون این چنین بدید اندوه میکرد که  
مطلوب من نشد طاقت نماند بر بادشاه اعاز کرد تو از بهران آمده که محمد را  
برنی بادشاه عرب رخ بر پیغمبر بر آورد و گفت تو میگوئی پیغمبر آخر الزمان منم  
پیغمبر فرمود ای منم حق تعالی مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده است بادشاه گفت  
بیش ازین بهتر ابراهیم چه بود که هفتاد فرسنگ آتش کنانید نزد دست  
ویای بر بخیر بگرد و در میان آتش آکنند آتش بوستان گفت وکیل تاری میوه نشد  
بعده چندگاه موسی دعوی بکرد و معجزه او این بود هر چه بر عصا فرمودی همان بگردی  
اگر حاجت یار باشد بر سگ زدی آب جاری شدی اگر دشمنان قصد بگردی  
مار شدی و بدعای او فرعون را غرق کنانید بعد عیسی علیه السلام شد و معجزه  
او این بود که بدعای او مرده سیصد سال زنده شدی و درین وقت تو دعوی میکنی  
معجزه خود بنمای پیغمبر گفت چه معجزه میطلبی بادشاه آغاز کرد اگر تو پیغمبر بگویی  
تا وقت شام شود که آن چنان تاریکی بخشم ندیده باشد بعد چون بگویم دعا کن  
تا تاریکی بنور بدل شود آنگاه بگو تا ماه بر آید و بپایم کعبه ایستاده شود و هفت بار  
طواف کند و ثنای تو گوید آنگاه اشارت کن از میان دو پاره کرد یکپاره در میان در آید



و جانب دامن بیرون آید دوم باره در کتین در آید و جانب راستین میروند شود  
انگاه هر دو یکی بشوند چو ابوجهل شنید گفت ای پادشاه این چنین معجزه را  
کی توانی بنماید ازین شادی در جامه تلخجیدند باز گفت این معجزه از نیم  
تا شام طلبیده ام اما ای محمد در خاطر من چیزی گذشته است این زود بگو که  
چیت پیغمبر سرفروزد کرد در زان نازل شد و گفت ای محمد وفای می شود که  
پادشاه عرب دختری دارد و هر دو چشم دست و پا ندارد او را بر برگه آورده  
میکوید اگر می پیغمبر خدای هست تا اندیشه من او را روشن خواهد شد و درست  
جمله اعضای کرد و خواهر عالم روی سوی پادشاه عرب که دو گفت دختری داری  
که دست و پای چشم ندارد گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد بپادشاه  
هر عضوی که نقصان دارد از کم خود درست گردان و زان آمد دعا تو مستجاب گشت  
پادشاه را بگو در و نفاق رود و قدرت و معاینه کنی پادشاه روی خود و نفاق  
آورد و گفت اول معجزه همین معلوم خواهد شد جمله سران قبیله رخ و نفاق  
بدرگاه کردند و نفاق رسیدند چه بیند حق تعالی دست و پای دختر درست  
گردانیده است از غایت شادی در جنبش آمده است و میگوید اگر بابای من  
بیاید بگو خدای نیکو شده بیند هم درین وقت پادشاه در رسید دید و اعضای  
آن دختر درست گشته است باز گشت نزد دیگر پیغمبر بیامد و گفت یا محمد هر چه گفته بود

بفضل

بفضل محمد بنی تعالی همان شد اول مجلس ابوجهل سیاه روی شد چون ابوبکر  
معجزه بدید دست مبارک گرفت و جانب خانه روان شد ابوجهل گفت ای محمد حق تو  
در زمین میروند و در معجزه ۶۰ دست سوی آسمان برآر تا معلوم شود پیغمبر از کفست  
ابوجهل هیچ جوار نلگفت در خانه آمدند نشسته بودند ابوبکر نزدیک مهتر عالم بیامد و گفت  
یا رسول الله دشمنان یکجا شده میگویند آنچه معجزه طلبیده ایم اگر نمودن نتواند هر چه  
دارا خوش آید بکنیم ابوبکر و خدیجه در گریه شدند خواهر عالم گفت چرا میگریزید گفتند  
ای پیغمبر خدای می پرستم که ذات مبارک را بدی رسد گفت ای ابوبکر قدری آبرویار  
که وضو سازم و نگاهبان محمد همان است که محمد را آورده است بی بی هدیه آراوند  
پیغمبر وضو کرد و نگاه کرد و در سجده نهاد و در حضرت معبود و در معجزه شد  
و بگفت الحمد لله دشمنان معجزه طلبیده اند ترا معلوم است اگر بنده خود را  
میان دشمنان عزیز نگردانی که گردند در سجده بودند که جبرئیل از حضرت در رسید  
و گفت ای پیغمبر سر مبارک بر دار پیغمبر برداشته دید مهر جبرئیل است و پیش است  
هفتاد هزار فرشته با اسلحه پوشیده ایستاده اند پیغمبر گفت ای جبرئیل این نیزه  
باد و شاخ چیست و هفتاد هزار فرشته بهر چه آمده است مهر جبرئیل گفت یا رسول الله  
مرا خوان شده است نیزه باد و شاخ بر اگر محمد بگو نمی دشمنان را در یک شاخ بر تار کن  
بر گیر سوی مشرق بر تار کن و نبی دشمنان را در دو شاخ بر گیر سوی غرب بر تار کن

دیگر تا هفتاد هزار فرشته برو و محمد را بگو اگر باد شاه عرب یا لشکر  
زمین آمد است خدا بقیه از بهر تو لشکر آسمان فرستاده است هر چه  
بگوئید همان کنید و دشمنان محو طلبیده اند و با علم قدیم خود در  
دانشه ام و مرا نیا فریده بودیم که محو درونهایم که هر چه محمد بگوید  
همان شود سید عالم عطاء کردم خدا بقیه بشنید شکر خدا را گفت و رخ  
دشمنان کرد بی بی خدیجه برابر خواهر عالم تا آستانه در بیامده ایستاده  
بشت مبارک می دید و زار زار میگریست که نمی دانم دشمنان بر پیغمبر چه  
خواه کرد که از شکم خدیجه او از برآمد که هیچ نگران میباش که حافظ  
و ناصر محمد خدا بقیه است اگر چه تنه او رفته است و باد شاه عرب  
و سران قبیله اسیر او کردند جل صدر عالم برایشان رفت ایستاد  
گفت اند بگو تا جهان تا یکی کرد پیغمبر دعا کرد الهی و طایفه تاج جهان  
تا یکی شود فرشته که بنا بر یکها دوزخ موکل است و بر اوطان شد که  
سر سوزن تا یکی را کن همان زمان جمله جهان تا یکی گشت خلقت  
طاقت نیافریده اند و گفتند ای محمد زود بگو تا جهان بار و شش بر آید  
پیغمبر گفت ای بگو تا جهان منور شود همان ساعت جهان منور گشت  
الکون بگو ماه سید کنی خواهر عالم دست بد عابر گفت ای بی برادر زنده ماه  
خودان بده تا ماه بر آید همان زمان ماه سرازیر بر آید آسمان بر آورد تا ماه  
کعبه

کعبه ایستاده شد و هفت کعبه را طواف کرد و ثنا گفت باز گفتند بگو تا دوباره گردد  
یکبار در کربلا در آید جانب دامن بیرون شود خواهر عالم بانگ گشت شهادت  
جانب ماه اشارت فرمود دوباره شد یکبار باستین راست در اطراف جانب چپ  
بیرون شد و یکبار در کربلا در اطراف جانب دامن بیرون شد باز هر دو باره  
یکجا شد باز گفت اند جانب مغرب فرود رود پیغمبر گفت الهی و طایفه تاج جهان  
فرود شود در زمان غروب شد باز بر اطراف جانب مشرق روان شد باز پیغمبر دست  
بر علماء بر ملوک و باده شاهان آنچه میگوید که و از محمد میخواندند فی الحال بنمای  
باز ماه دوباره شد یکبار جانب شمال گرفت و باره دیگر جنوب هر دو کرانه ها  
آسمان گرفتند انگاه گفت اند چنانچه قرص قدیم بود همچنان شود پیغمبر دعا کرد  
چنانچه قرص قدیم بود همچنان شد باد شاه عرب را طاقت نماند گفت ای مردمان  
الکون چند از دولت ایمان عروم کرده ایم ایستاده شد و با یکصد و چند نفر  
بشرف ایمان مشرف گشت و خال در دهن ابو جهل افتاده میان خویش  
میگفتند ز پیغمبر که محمد دارد بجان امه انرا که خواهد از اقلیم بیامرد و عطا  
ایمان روزی که در اندوآن را خواهد گفتار او چنین **القرآن** پیغمبر فتح و نصرت  
یزدانی باز گشت رخ خانه کرد بی بی خدیجه پیش در خانه ایستاده میدید  
پیغمبر گفت ای خدیجه آنچه از خداوند خواستیم همان شد خدیجه گفت یا رسول الله



ماه تناء تو میگفت من این تمام می شنیدم اما در شویش بودم همان زمان  
 آواز شکم من برآمد که اندوگین مباش که نفرت دهده محمد خدای است  
 مرا هیچ معلوم نشد این آواز از که کرد پیغمبر در حیرت شد این چنین است  
 خدیجه میگویی همان ساعت مهتر جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت زنان می شود  
 ای محمد ترا از خدیجه دختر می دهیم که او فراتر از قبالت شفیع زنان است تو باشد  
 چون دید که مازنادی از بهر تو نگران گشت هم در شکم مادر تکیه دل ماز کرد  
 چون پیغمبر از جبرئیل چنین مرده بشنید بغایت شادمان گشت که الله تعالی  
 مرا دختری خواهد داد که او شفیع زنان است من شود الهی عورت آن بنده که  
 در دین دنیا عزت کرده من بیچاره را با جمیع مؤمنان عزیز هر دو جهان گردان  
 بمنه و کمال کرم **هشتم** در نیکوی کردن در حق ماز و پذیر خوشنودی  
 ایشان و ملائمه ان تا آوردند حق تعالی میفرماید مرا بر سیدنا از عذاب باخات  
 باید در حق ماز و پذیر نیکوی کنی تا بهشت رسید و عاق ماز و پذیر در بهشت  
 در نیاید زیرا که حق تعالی میفرماید لا یصل الجنة عاق الوالدین از آن مرده  
 ماز و پذیر در بهشت در نیاید نوحه بانه منها اگر کسی را ماز و پذیر نداشتند  
 و مرده باشند تدبیر چه بود باید که هر کاری که ناشایسته در زندگانی کرد  
 حق تعالی از ایشان ناخوش می شد از آن توبه بکنند تا به برکت توبه

خدا تعالی

خدا تعالی مرا بخشود که داند و میفرماید حق ما نگاه می دارید که او زید کار شما  
 و حق ماز و پذیر پرورده شما بودند و هر چه که ایشان را در پنج دارد وقت  
 جان دادن جان سختی بیرون آید و کوروی تنگ باشد جوانی از جهان فرامید  
 دفن کردند همان ساعت از کور او آوازی همچون سگ و خر آمد که فریاد مردان  
 که بیرون تربت حاضر بودند در حیرت شدند که چه معامله است که آواز فریاد کنند  
 بعد از آن معلوم شد که بر ماز سخن بود که هم چون سگ و خر فریاد میکنند از شویت  
 آن سخن در کور پیش آمد **نهم** جوانی بود او را اتفاق حج افتاد ماز در شری رضاء  
 نمیداد غیر گفته ماز روان شد در دزدان در آمدند جوان را گرفتند و با کینه زاد  
 و راحله بویستند دست و پای او از تن جدا کردند هم چون پاره کورشت که داشت اند  
 مؤذن بیت المقدس را خواهر نمودند که بر خیز در بیابان برو از حال جوان دریاب  
 که حالت چگونه گشت است مؤذن چون بر سر وقت او رسید برسد ای جوان  
 حالت تو چیست گفت بی دستوری ماز چنین معامله پیش آمد ای بر که ماز  
 و پذیر را در بخش خواهد و دشمنان دلداد در دین آخرت است حالت چگونه کرد  
 و آن جوان خواست که مراد خانه ماز برساند نادل ماز دست آیم چنانکه  
 از دست و پای شرمند ام باری آخرت را محروم نروم مؤذن جوان را برداشت

بشهر اورسانید پیش در خانه مازن نشاند خود باز گشت. آواز درون شنید که  
 میگوید ندانم که در غربت با فرزندان من چه معامله کرده باشی که ناگفته من بیرون آید  
 اکنون بمن رسان جوان در مازن بختانید مازن آغاز کرد گیت که در خانه  
 میگوید بیرون آید در غربت نشسته است گفت ای غریب مکر بنان هلا  
 حاجت داری نان دهم گفت نان چگونه گیرم که دست ندانم گفت بیشتر بیا  
 گفت چون بیایم که بای ندانم از سخن وی شفقت آید گفت ای غریب  
 گفتار تو هم بگفتار پسر من می نماید دوید و چراغ آورد روی او دیدن گرفت  
 و پسر را یاد آید که پسران ترک گشت که هم چون تو پسر می داشتم اما نمیدانم در غربت  
 حال او چگونه خواهد بود پسر را صبر نمایند و فریاد بر آورد گفت ای مازن پسر  
 تو منم چون سخن پسر شنید نوحه بر زد پیهوش گشت باز در هوش آمد روی بوی  
 آسمان کرد و گفت ای خدا که دی اما از سعادت ایمان محروم نگینی تا بدانی  
 که ناخشنودی مازن و پدر سخت دشوار است دیگر آوردند سید عالم محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در کورستان گشت میگوید ندانم کورناله آوازی  
 در سمع مبارک رسید انار فوقی و الانار تحتی و الانار عنیمینی و الانار عن  
 شمالی رسول فرمود تا منادی دهند هر که را درین کورستان مرده است  
 او بیرون آید جمله خلایق بیرون آید و بر سر کورناله عزیزان خویش را

السلامة لکنه

ایستاده شدند عورتی بری عصای بر دست گرفت بیاید بر سر آن کور ایستاده شد  
 سید عالم بر سید درین خاکدان تر آگست گفت پسر من است ولیکن از ویزارم  
 رسول فرمود صلی الله علیه و سلم چرا خشنود نکدی گفت هرگز خشنود نکدم که مرا  
 سخت از زده است هر چند که می گفتند خشنود نمی شد رسول علیه السلام دست  
 بدعا برد گفت ای عورت من این حجاب از میان بردار تا این عورت عذاب  
 پسر محاینه کند غریحال از میان دور شد مازن کور فرزند بر آتش دید پسر در میان  
 آن می سوزد چون احوال پسر چوین دید پیهوش گشت و می گفت یا بار خدایا  
 من خشنود شدم عذاب از فرزند من دور کن بگفت دعا مازن از عذاب  
 امان یافت تا بدانی که دعا مازن و پدر در حق فرزند چنین مستجاب دارد  
 آورده است در عهد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جوانی در خیال مستی  
 طبانچه بر روی مازن زد چشم از چشم خانه جدا شد مازن چشم را بست که  
 پیش رسول آید و گفت پسر من مرا این حالت بگرد پسر در حال مستی قرار شد  
 ساعتی بگذشت که بیدار هشیار گشت مرد مال گفتند چه کردی که در حال مستی  
 چشم مازن بیرون کردی گفت بگذاشتم دست این کار بگردم کاردی گرفت و دست خود  
 برید و جدا گردانید و خون چکان نزدیک رسول رسید نظر مازن بر دست بریده  
 فرزند دید مازن افتاد و در چشم خود فراموش کرد و روان نزدیک پسر آمد



و گفت دست ترا که برید سپر او در پای ما ذرا افتاد و گفت چرا این دست  
 بر تویی ادر کج و چشم بی نور گردانید ما ذرا گفت از بر شفقت آمد  
 و کنار گرفت و بوسه داد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از حال ایشان  
 در فکر نشد خبر تلخ رسید و گفت ای سید عالم فرغانه می شود وقت  
 شفقت بر هر دو دعا کردن از تو و کردم کردن از ما بپذیر آن ضعیف را  
 نزدیک خواند و فرمود دیده بر جای خود بدار رسید عالم دست بدعا برد  
 در زمان اجابت افتاد و گفت سر راه دعا بکشید خطاهای بخشیدم بپذیر  
 ای جوان دست بر جای بدار و به بند باز دعا کرد همان لحظه در سینه  
 پس سر را بید که ماز و پند را خشنود کند اگر مؤمن در دنیا خدای بخشنود که  
 از آتش نجات یابد هیچ عیب نبود زینهار از آزار ماز و پند بر هر کس کند  
 و درین کوشید که دل ایشان از شما خشنود شود تا دعاء ایشان دستگیر  
 دین و دنیا کرد **حکایت جوانی را از رفتن خانه کعبه** شد چون عزم  
 سفر کرد ماز دست فرزند گرفت و روی سوی آسمان بگردد و گفت الهی فرزند  
 خود را بتوی سپارم که بمن باز برسانی باز فرزند را وداع کرد و رخ بکعبه  
 گرفت روزی از قافله جدا مانده بود و دزدی قصد بکشتن کرد جوان بدو نگاه  
 خدا بیتالید گفت ای قریب از قریبان آواز شنید بکشتن دزد متحیر گشت

بهر و لالت

چهره راست نگاه کرد که نمی دید باز قصد کشتن کرد باز گفت آواز شنید بکشتن  
 هم چنین باز جمله کرد باز جوان ببالید و از حضرت رحمان شنید که ناکاه ۱۲ اجابت  
 سواری شمشیر کشیده بر سر دزد در رسید تیغ چنان کز کرد که سر از تن  
 جدا کرد چون از وی پرسید تو کیست که دشمن مرا هلاک گردانیدی او جواب داد  
 که چند سال شد تا خدا بیتالید را درین بیابان طاعت میکنم و این است  
 و تیغ مرا خدا بیتالید داده است امروز دیدم که اسبی چند و در خود فکر کردم که  
 خالی از واقع نخواهد بود چون دزد بر تو قصد کرد بمن **حکایت** فرغانه شد که برین  
 اسب سوار شوی تیغ بر دست گیر و بنده مرا خلاص ده و بروی بگو که وقت روان شدن  
 ترا ماز تو وداع کرده بود و ترا بمن سپرده بود من ترا نگاه داشتم چون بر ماز رسید  
 سلام بگفتی خدا بیتالید امانت ترا بتو رسانید اکنون چنانچه سپرده بود باز رسانید  
 را آخرت از دزد شیطان در حفظ و امان دارد پس ای مؤمن رضای ماز رسید  
 سرایمان است آورده اند مالک دینار در حجره اد علیه در کعبه بود که در خواب نموده  
 بروان جوان که در حجره است بگردد و خدا بیتالید ترا نصیب نیست مالک دینار بیدار شد  
 و رخ بجم کعبه کرد چون رسید دید جوانی در حجره زار زار میگرید نظر مالک دینار  
 افتاد و گفت مالک دینار مگر پیغام آوردی مالک دینار گفت ازین پیغام من ترا  
 که خبر کرد گفت مدت پنج سال است که آوازی شنوم که ترا از حجره خدای نصیب نیست  
 مالک دینار گفت چه گناه کردی گفت مست بودم در خیال مستی بر بند رطبانچه زدم

و یک دندان پذیر من بگشت پنج سال باشد که ماتم این کناه میکنم تا فرقیامت جدا شود  
مالک دینار گفت پذیر من کجاست او گفت در ملازمت قبله است و امسال  
در حج آمده است بروی رفته پس کعبه ایستاده دیدم دندان بر کف دست و سر  
برهنه مالک دینار گفت اگر چه ای پسر فرزند تو از رد عجب نبود که بر در حرمه ننگی و از  
حال فرزند تمام بگفت شفقت پدید در کار شد دعا کرد مالک دینار شادان نزدیک  
جوان آمد و از دعای پدر خبر داد انگاه گفت ای مالک دینار التماس دارم  
اگر پدر من خشود نشدی و زشتگان بسوی دوزخ بر دی بس برس در کردن من  
کنید و کشاند کنان نزدیک پدر برید که کناه کار تو آوردم همچنان کرد چون  
پدر احوال سپر این طریق دید پدر رس دور کرد و کنارش گرفتند پدر گفت  
ای جان پدر از تو خشود شدیم خدای از تو خشود باد الهی خشود کی خود رحمت  
جمله ما ذران و پدران روزی کنی و جمله ما ذران و پدران از فرزندان خشود  
کردانی بمنه و کمال کم **باب** در رجوع شدن دندان مبارک صلی الله  
علیه وسلم و ملائمه آن تا آورده اند که شبی وقت خفتن بود که رسول از میان یاران  
بازگشت در حجه عایشه در اطراف آن شب غوغا بود بر اصرار عایشه باره شده  
مید و رفت و سوزن در بر اصرار داشت چون پیغمبر نزدیک عایشه آمد در خاطر عایشه  
رضی الله عنه مالک داشت که نباید که در اندام مبارک رسیده و در بر اصرار تفحص کرد چون  
پیغمبر دید که خاطر عایشه قرار نیست بر رسید ای عایشه چیست که تفحص میکنی

گفت یا رسول الله

گفت یا رسول الله بر اصرار باره شده بود آن را مید و ختم سوزن در بر اصرار است  
آنکون خوف میکنم نباید که در اندام مبارک رسیده هر چند که تفحص میکنم نمی بایم  
از سخن عایشه پیغمبر را قسم آمد دو لب گشت دندان فری از دندان مبارک جدا شد  
که مقام حجر منور کرد اندک سوزن فی الحال یافت رسول فرمود زهر رویشانی  
دندان من این قدر است گفته بود که نزدیک خداست که ناپسندید افتاد  
مهرت جبرئیل آمد و گفت ای محمد خدای عز و جل ای فرخنده نظر بر دندان خود کردی  
و نظر بر آفرید کار دندان خود نکردی باش تا روزی انصاف این سخن تو هم از دندان  
تو بستانم چون رسول صلی الله علیه وسلم در جنگ احد بر رفت در آن جنگ سنگی رسید  
یک دندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عروج شد روایت دوم آنست که پای مبارک اصرار  
گرفته بود پیغمبر سنگی را بر گرفت در آنش انداخته بود کم شد از ابر گرفت اصرار  
پای گرم میکرد سنگ در حضرت خدای بنالاش آمد و گفت الهی قوی بینی که پیغمبر  
تو از بهر نفخ خود در رخ گرمی آتش من میرساند و فلان شد آی سنگ تو نیز همین  
تا روزی انصاف خود از محمد رستانی آن روز که در جنگ احد در اهر فرشته را  
فلان شد سنگی که محمد کم کرده بود آن را بر کمر در میان سنگها کوه احد  
پرتاب کرد در آن جنگ یاران خود بینی کردند و گفتند یا رسول الله بر اصرار  
چندین جنگه ماء کردیم و کفار را از میان دور کردیم اکنون پیش ما که بر آید این سخن  
نیز پسندیده حضرت شد که فلان آمد ای محمد یاران تو بقوت خودی نازند



با ایشان بیرون شو با کفاره احد جنگ بکنی همچنان جنگ شدند که یاران یکدیگر  
هر یک می شدند و هفتاد کس از یاران شهادت یافتند هم در زمان حبشه بود  
که مقابل شدند و در آن جنگها احد بنده داشت همان سنگی که رسول در آنش  
کرده بود درست چشم افتاد و جانب پیغمبر انداخت و سنگ بر دهن مبارک رسید  
چهار دندان مجموع کشت پس ای بندگان خدای پیغمبر استایش دندان  
بگرد و سنگی که از بهر احساس در آنش گم کرده بود از هر دو چیز انصاف بستند  
جائی که سرور اولاد آدم را چنین شود من و تو کجا برایم و نظر بر افعال  
خود باید کرد و غم آن خورد باید کرد که آن روز پیش داریم که ذره فواید داشت  
نخواهد شد و در آن روز نیکو کردار در غیرت فوایدمانند **در حضرت**  
او چون سوره رومی بخوند ای قلند تو خود در می شمار باری آوردند که پیغمبر  
علیه السلام در غزای رفتن بودند و این مسعود را بر بود و گری افتاد تا فتنه بود  
چنانچه در کام و زبان او چیدن گرفت و بخندمت رسول خدا گفت ای پیغمبر خدای  
آن بجای نزدیک نیست مگر از سنگی درین جنگ و بیابان جان خواه داد  
پیغمبر علیه السلام نظر کرد کوه را بدید گفت ای این مسعود نزدیک آن کوه برو  
دیگر بگو مرا پیغمبر خدای بر تو فرستادم که من نشنیدم مرا آنکه ده چون این مسعود  
از رسول چنین شنید رخ بکوه کرد و گفت ای کوه مرا بر تو پیغمبر آخر الزمان فرستاده  
من نشنیدم مرا آنکه ده کوه در سخن آمد و گفت ای این مسعود از آن روز باز که

این البرک

این ابرکت نازل شد است و قودها الناس و الحجارة یعنی نیت همین از آنش در رخ  
مگر آدمیان و سنگهای از آن روز که باز شنیدم از خوف خدای تعالی جنگ بکنی است  
ذو آنک در من نمائند است چون این مسعود از کوه چنین شنید تشنگی رفت  
آنکه کوه گفت که خدمت من بر ختم پیغمبران برسانی میگوی ای رحمت عالمیان  
این عادت بمن بود در نظر مبارک شما افتادم اکنون در حق من دعا کنید تا خدا تعالی  
مرا در میان سنگهای نوزدهمین که این مسعود این التماس بر پیغمبر علیه السلام کرد  
رسول علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت ای کوه از عذاب توبی تو مرسد  
اول در میان سنگها و دوزخ نوزدهمین یوم را باید که فکر کند از همچون محمد که  
مطلوبه جمیع موجودات است از انصاف استند و دندان مبارک مجموع گرد و کوه  
بی کنه از ترس چندان بگریست که ذره آن درو نمائند و تو امروز از بهر متاع  
فانی عمر باقی عقیب از خود فراموش کرده ادا در عاصرت قیامت ندامت ببری  
که مسعود نمذکر داد و چه دانند که در روز قیامت هر یک از کناه کائنات چندان بگریزند  
که در گریه ایشان سبیل آب روان شود و اگر گشتی برای از چشم آب هر یک  
روان گردد بعد فرشتگان گویند امروز این گریه شما بود دندان در پی نیک بودی  
که دو چشم شما در دنیا تر شدی تا امروز تجارت می یافتند و هر یک مؤمنان را  
دلی نرم و چشمی تردید و شکستگی و آب چشم را نجات آن جهان کردارنی  
بمخند و کرمه **در التماس خواججه عالم محمد مصطفی علیه السلام**

تا روزی که روزی دل محمد در حضرت ذوالجلال خویش بود در دست مناجات  
 برد الهی مهتری ابراهیم را چندان ملک داده بودی که دنیا اسپرت و چهار پادشاه  
 او هفتاد هزار اسلحه و هزارین بیرون می شد و برادر من سلیمان را  
 چند ملک داده بودی که در پیش او زیاده بود و نه بعد او کسی با باشد و برادر من  
 یوسف را وعده ملک در قواب کردی بلکه مصر را سندی الفرص عطاء هر  
 یکی پیغمبری در حضرت خداوند عرض میکرد انگاه گفت الهی ترا و امت مرا  
 چه ندادی و زمان آنکه چیزی که ترا و امت ترا داده ام هیچ امت پیغمبران ندادم  
 زیرا که شاه انبیاء توئی و بهترین از همه امت ترا کرده ام هیچ چیز در آسمان  
 و زمین افزیده نشد تا آنکه از نور پاک افزیده نشد و قسم بتو یاد کردم ای محمد  
 اکنون تو مطلوب نبودی هر ده هر عالم نیافریده ایم و خلاصی خویش را بخاره  
 نمی کردم و ترا در شب معراج بقا قولین رسانیده ایم بعد از آن داده ایم  
 که عرض هفت آسمان و زمین پیش محمد کنی انگاه بانو بلقشم ای حبیب حضرت  
 ما دنیا و عقبه در خدمت تو آوردیم ای محمد بستان که بانو حساس بگفتم تو زنا بگو  
 چشم هم نکردی و گفتی فقر خرم است و من بجز دیدار تو هیچ نمی خواهم و من  
 ای محمد دولت دیدار اختیار کردی ازین دولت دیدار باز یادت چیست که  
 به هم دیگر میگوئی که امت ملاجه ندادی امت ترا ملکی داده ام اگر چه سلیمان

ملک الا یعنی داشت امروز سلیمان کجا و ملک سلیمان کجا و اگر یوسف ملک  
 رب قداکیتش من الملک داشت امروز یوسف کجا و ملک یوسف کجا ای محمد  
 امت ترا ملکی با و دادیم پیغمبر گفت الهی این ملک ایشان کجاست و زمان شد  
 و اذرا بیت ثم رایت یغیا و ملک کبیرا یعنی ایشان را در بر داشت ملک کبیر هم  
 که هیچ ملک دنیا بدو نرسد اما از جهت ملک دنیا سلیمان و یوسف نداشت  
 خود دند که چرا ملک دنیا خواستیم که مغفرت خدای بود چون پیغمبر لطف و کرم  
 خداوند تعالی را در حق خود و امت دید گفت الهی حساب امت من بر دست  
 من بدو و آن شد پس بندگان من در عصارت دیری نمانند و سالها با بد  
 تا از حساب خلاص یابند و نخواهم تا بندگان حضرت خویش در عطاوت  
 نادیری عقوبت بداریم ما بر ایشان چنان کرم و احسان کنم که نزدیک هر یک  
 بنده ساعتی نماند که فارغ شده باشند دیگر ای محمد کافران و منافقان  
 بر عایشه تهمت دروغ میکردند که تو دل عایشه بر رفتی تا هفت ایته دریا کی  
 عایشه بنو فرستادیم اگر چه عایشه را تو ارادت کردی اما در خاطر میگردانیدی  
 که خدای گویم و ستار است پرده عایشه می پوشد تا روزی همان مرد را که  
 بد بختان گفته اند بر او تو در خاستان آوردیم تا تو ویرا فرمودی که در طراشی  
 بر نشین و خدای خود را که ما هم در آن ساعت با در اوقات داریم در روز زدن شد



تو نظر بالکردی تا جانم خود بخوانی تا نظر تو بر محل شرمگاه او افتاد آنکه با مردان  
 ندیدی در حیرت افتادی آنکه مهتر جبرئیل را بر تو فرستادیم که ای محمد بعلم  
 قدیم خود دانسته بودیم که کافران و منافقان چنین تهمت رووغ بر عارت  
 تو دهند گفت ازین جهت ما خود این مرد را غیر آنکه آورده ام چون دانستی  
 آنکه دل تو از خیال عایشه قرار گرفت دگر نباشی بود و او عاشق دختر ملک بود  
 آنکه از جهان آن دختر وفات یافت آن نباشی و شش بیرون آمده نزد دیگر  
 تربیت وی رفت و کورش کاوید و او را بیرون کشید خواست که تا با وی نزدیکی کند  
 او در است جنبانید آن مرد کار کشید دست وی برید او دست صبیلا در اندام  
 نهاد و آن مرد دوم دست هم برید و با وی فعلی بد کرد و از سر تربیت او خواست  
 تا باز کرد و آن عورت سخن آمد و ای ناپاکان تو کنایه بزرگ کردی و مرا  
 در میان لشکر مردکان جنبه گذاشتی این مرد پیشمان شد بر پیغمبر آهنگد گفت  
 ای محمد پیشمان شد بر تو آهنگ نمیدانم که در کدام دروغ عذاب من خواهد کرد  
 چون پیغمبر از وی قصه شنید فی الحال از وی روی گردانید و گفت رود برو  
 نباید که بشویم کنایه تو از آسمان عذاب نازل شود آن مرد که گناهان رخ بیابان  
 نهاد و میگفت ای بابا رضایا محمد مرا از خود براند اگر تو هم برانی همچون منی  
 گناهکار بر در که رود آن جبرئیل را بر محمد فرستاد که بنده مرا از در خود برانی

که از کار

که امرزگار ایشان منم دیگری عمد جمله امتان پیغمبران همان قدر گناه کند  
 و گناه امت تو از هم بیشتر باشد اگر در حق امت تو بگویم که نعمت امت مذنبه  
 و انار رب غفور آنکه پیغمبر گفت اللهم حسار امتان خود بدست خود از آن  
خواستم تا پیش پیغمبران فضیحت نشود خدا تعالی گفت لطف ما چه خواهد  
که پیش تو هم فضیحت نشود مهتر موسی گفت یا اللهم بر امت محمد چه معامله  
خواهی کرد و آن شدای کلیم حضرت با چون محمدیان بایکدیگر بگویند که هر چه  
 و بلائی که بود بجل کردیم آنکه هر کس دهیم ای فرشتگان تمامه امت جنبه کنید  
 که بایکدیگر حقه ها خود را مسامحت میکنند پس شما گواه باشید که افرنیکار  
ایشان مسامحت کرد و گناه ایشان بیامرزید دگر مردی بخدومت رسول الله السلام  
 و گفت ای محمد مرا یکی خبر کن حسار امتان تو بدست که خواهند بود پیغمبر گفت  
 ای پرسنده هر چند که خواستیم که بر من درست من باشد خدا تعالی میگوید  
 حسار امتان تو ما خواهیم کرد و بشنیدن این سخن درست و بای جنبش آمد  
 و در زمان شاه حق تعالی گفت آنکه گفت سه کثرت رخصت رخصت رخصت  
 یاران برسد ندره دیگری که راضی شدی گفت یک نام او کریم است می توانم  
 آن قادر که آخر گرم کند بلطف که در حق مشتی خاک دارد اللهم لطف تو که قوی است

من بیچاره را با جمیع مومنان در آن روز آسان گردانی نموده و فضل کمال که مستحق  
بار آن روز در حکایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با خاتون قیام  
فاطمه زهرا رضی الله عنهما و ملائمت آنها آورده اند که علی با فاطمه رضی الله عنهما روزی  
حکایت دختر مهر سلیمان میکرد خدا تعالی مهر سلیمان را چند مکر داده  
بود که در دنیا که نداشت و دختر را کار خیر کرده به جهنت داد و کلاهی با هفتصد  
کوه و هر کوهی خراج و لایه بی دی و قیمت یک کوه و هر همان شدی دیگری فای  
برین قیامت کرد که بگویند زیند دیگر چه خواهد بود چون امیر المومنین علی  
این گفت در خاطر خاتون قیامت که داشت مگر علی هم چنین می دانست که من  
هیچ چیز نیافتم با ت گشتگی خاطر گفت و صبر کرد و روزی خاتون بهشت را  
از روی زیارت روضه مصطفی شد و نزدیک رسید تربت پدر را کنار گرفت  
و میگویند از آن روزی جمال و دیار تو بر من جهان تا یک گشته است هم در تربت  
که در خواست رفت و جمال جهان اراکی بذر را در تو اید و پدر و مادر ای جگر گوشه  
بذر من و مادر تو منتظر آمدن تو ایم و امروز ما فرمان شده است که افطار  
با فاطمه کن من نیز بخوانم کرم با مادر تو راه می بینم همدین فاطمه رضی الله عنهما  
از خواب بیدار شد در خانه بیاورد و امیر المومنین حسن و حسین را نزدیک خود  
بنشاند و در روی ایشان نظر میکرد میکرد و زبانی شادی میکرد امیر المومنین

امیر المومنین

امیر المومنین علی را بچند ایکه گفت ای فاطمه که به صبر و شادی از بهر خیرت و گفت  
ای علی مرا چون مورت در خاطر اید که میگویم و چون از روی آن جهان یاد میکنم  
بخد مت معبود خود خواهم رفت شادی از آن میکنم آنگاه سخن چند دیگر میگفت  
و کلمه بر زبان راند و جان بخت تسلیم کرد شوری از اهل مدینه بر فاطمه کوئی  
که آن روز قیامت قائم شد پیغمبر رفت و مادر کار پیغمبر هم از جهان رفت  
ابو بکر صدیق در جنازه نماز کرد یکسایه جنازه بگرفت و یکسایه عثمان بگرفت  
و سلیمان فارس پیش از آن رخ بگرفت محلی که بجهنت رفت اختیار کرده بودند  
نزدیک آن مقام رسید و گفت ای زمین هیچ میلانی نزدیکی تو گرامی آید فاطمه زهرا  
و جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم و مادر حسن و حسین شهید درشت که بلا  
و شفیع روز قضاء از زمین آواز برآمد که ای سلیمان از آن بیشتر است  
که تو میگوئی چون خاتون قیامت فاطمه را دفن کرد و امیر المومنین علی در شب اول  
بخواب دید که آن شفیع روز محشر در دانه و پیش در ایستاده ماند و گفت چنگ  
که فلان بر عنوان بهشت رسید فاطمه را درون بهشت نگذازد که حق امانت  
در گردن دارد و من یا علی سوزنی همسایه آورده بودم تا پیراهن بدوزم مرا  
از خاطر غموش شد یا علی اکنون شتاب آن فلان محل در دیوار خانه داشته ام



آنرا بخدمت رسان علی از خواب بیدار شد نزدیک دیوار ماند در آن محل که فاطمه  
گفته بود بسوزنی فی الحال یافت بصاحب سوزن رسانید شب دوم علی خواب  
دید که فاطمه رضی الله عنهما در صدر بهشت بر تختی نشسته است و حور کرد  
بر گرد ایشان و بر دست هر یکی طیفه‌ها و کونا کون چها و راستا نظر کرد  
هفتادگان حله رنگ رنگ در دست گرفته ایستاده اند تا کی فاقون بهشت  
از دست بستاند علی گفت یا فاطمه عظمت تو معلوم شد که خدای ترا بکرامت  
بهشت رسانید اما معلوم نیست که این کدام دختر است که وقتی ندیده ام  
گفت روزی تو با من حکایت مهتر سلیمان میکردی که چون کار خیر  
دختر کرد و هر جنس بر آیه و کراه برای داد بود و هر کوهی قیمت خارج  
ولایت بود چون تو بمن این حکایت میکردی در خاطر من بگذشت مگر  
در فکر علی این میکرد که بداد دی مصطفی چیزی نیافتیم صبر و شکستگی  
بحضرت خداوند در خاطر بگیرم و زمان شد مرا در بهشت آورد مانند دختر  
مهتر سلیمان را گفت تا طبق از برای بر گیر و خدمت او مشرف شود  
این همان دختر مهتر سلیمان است که ایستاده است چون قیامت  
آید شود و در صفات علم نصب کند و صفت علم بجز بسیار است اما مختصر کردیم

که هفتاد سال

که هفتاد سال درازی و زلزله‌ها در روی او نیند و در هر زلزله‌ها قیام  
از نور و درون قبه و روی نشسته و دست هر یکی برانی که فلان این جهت توان  
و فلان عورت داده است و زمان در نشسته‌ها خود نظر کرد در دست  
در از کنند و هر یکی را در زیر علم می‌آورد چون اینچنین دولت خداوند  
در کار بنده کند کار شود باز فرمان شود ای فرشتگان علم را بر گیرید و از  
بل صراط بگردانید بیشتر شوند دست در علم زنند هر چند که فرشتگان  
دور کنند یکدیگر از جای بجنبانند عاقر شوند و زمان در رسیدای  
فرشتگان از علم محمد دور شوید و اسد الله را حاضر کنید بحکم و زمان امیر المومنین  
علی را حاضر کنند از حضرت ذوالجلال فرمان در رسیدای شیر خواننده حضرت  
رب العالمین توفقه خود را در دنیا نیکو نگاه داشته و اکنون بهین که ترا  
چه قوت داده ام و این علم را بر گیر و بل صراط و علم محمد تاج سر تو گشت و بندگان  
ما کوهان تاج شد از پی شفیع زنان امت هم چنین باشند که عظمت او در حضرت  
خداوند چنین بود **الفصل** چون بهشتیان در بهشت در آیند نوری را بپسند  
هر همه سر سجده نهند و چنین دانند که این نور تجلی الهی است فرمان در رسید که  
سر از سجده بردارید که این نور بپار داند علی و فاطمه میان خود تقسیم میکند  
این نور دنان ایشان است الهی بخدمت فاقون همت بهشت که مرشد

با جمیع مؤمنان بکرامت بهشت برسان بمنه و کرمه بار دوازدهم در حج  
 ماریه قطی خدمت کار پیغمبر علیه السلام و ملائیم آن تا آورده اند که ماریه قطی را  
 ملک جیش بن خذمت پیغمبر فرستاده بود روزی رسول علیه السلام در حجره حوض  
 در آمد و گفت ای دختر عمر چیزی داری از بهر خود را گفت ندانم پیغمبر فرمود  
 که برو در خانه پذیر خود چیزی باشد بیا حوض بر حکم فرغان پیغمبر رخ بخانه  
 پذیر کرد پیغمبر حجره را خالی یافت ماریه بنزدیک آمد و در حجره بست ماریه  
 خلوت کرد در راه خاطر حوض بگذشت ماریه را وقتی پیغمبر بجهت طعام در خانه  
 پذیرگاه فرستاده امروز با ماریه خلوت کند این اندیشه میکرد و از راه  
 شتاب بازگشت آخر دید که حجره در بسته و با ماریه در بسته بود چون پیش  
 در رسید پیغمبر او را بای اهل حوض شنید و در حجره را گشاد فی الحال چشم  
 مبارک پیغمبر با چشم حوض چهار شد حوض زبان گفتار آورده و گفت  
 یا رسول الله امروز نوبت من است در بسته گاه من با ماریه خلوت کردم  
 رسول علیه السلام بغایت شرمندگی شده از روی حوض و حوض را در کنار  
 گرفت فرمود از بهر خاطر تو ماریه را حرام گردانیدم باید که ای حوض این ستر  
 من بر عایشه ننگشائی بخورداری دیگر از جهت پیغمبر علیه السلام حوض  
 شهید موجود کردی چون رسول از صد حکومت بازگشتی و در حجره در آمدی

و گفتی

و گفتی یا حوض چیزی است که بجهت خردن باشد از زبان و زبان و شهید کردی  
 تا روزی رسول علیه السلام در حجره حوض شهیدانان بخورد و عایشه غرت  
 در کار شد یعنی چه باشد که رسول هر بار در حجره حوض خورده شهید میورد و چون  
 پیغمبر از حجره بازگشت و در حجره عایشه در آمد پرسید یا رسول الله شما چه خورده اید  
 از دهن شما بوی تبدیل می آید فرمودند شهید خورده ام عایشه گفت یا رسول الله  
 بوی چون نیاید که شهید چکیدگی است هر آینه چون مردم بخورد بوی تبدیل آید  
 رسول علیه السلام فرمود چه چنین است بعد از این حرام کردم تا روزی حوض  
 و عایشه هر دو نشسته بودند حکایت میکردند ناکاه از زبان مبارک پیغمبر عایشه  
 بیرون آمد ای حوض می بینی که رسول را با ماریه این زبان امیزش نیست  
 حوض گفت از جهت من حرام گردانیده است روزی رسول علیه السلام  
 در حجره عایشه بود از زبان عایشه بیرون آمد یا نبی الله شما ماریه بر خود حرام کردی  
 فرمود تو چه دانی عایشه گفت بر من حوض گفتی است رسول فرمود چنانچه  
 او سترافراش کرد و حوض نیز حرام گردانیدم بعد بغایت متغض شد که  
 جبرئیل در رسید گفت یا نبی الله فرغان می شنود که ماریه میکناه است و عیب  
 تو جابر خود حرام کردی بحکم پیغمبر در آن حجره یکماه ماریه بماند و با ماریه خلوت کرد  
 و فرغان رسید از حجره بیرون نیای پیغمبر از حجره بیرون نمی شدی یا را از بهر لقاء مبارک



دیدن سخت نشویش میکردند چون عمر را معلوم شد سبب دختران باز دیده  
 پیغامبر بشم عرطاق آوردن توانست تیغ از نیام کشید و رخ حفصه کرد  
 چون نزدیک دختر رسید گفت چرا سخن آن چنان گفتی که دل پیغامبر از تو  
 رنجیده شده و از سعادت دیدار پاک او محروم ماندیم اکنون بدین تیغ سر  
 از تن جدا گردانم حفصه ازین ندانم در چشم از او زد و گفت ای پدر بگوش  
 من ترا پیغمبر رضاء داده است ازین سخن عمر اندیشه کرد اگر چه دختر من است  
 اما چرا پیغمبر است چون من کشته باشم و پیغامبر کوید ترا که فرمود که بگوش  
 پس چه گویم عمر در محروم و در بایم واقعه حقیقت عمر در پیش حجر رسول الله  
 و جبرئیل رسید و گفت فغان می شود که عمر در محروم بیاده است او را درون  
 نطلبی سخن نکویی عمر پیش شدی نالید و زاری کرد که بغیر جمال تو همان  
 تاریک گشته است هر چند که عمری نالید پیغمبر در محرومی گشاد نگاه عمر گفت  
 ای پیغامبر عمر بیچاره را شکسته دل باز کرد و فغان رسید ای عمر در محروم باز  
 اما با عمر سخن نکویی پیغمبر حکم فغان که رسول سخن کوید پیغامبر هیچ نگفت عمر  
 با بر خیزد نزدیک دختر آمد و گفت هر چند که خواستم که محمد سخن کوید هیچ سخن نگرد

بر و نالز تو نشنود شود و اگر از جان خود بگوش که سر از تن جدا خواهم کرد حفصه  
 بر عایشه رفت و گفت اگر گناه کردیم ما هر دو کردیم عایشه و حفصه که بان رخ حجر  
 پیغامبر کردند شاید که خوشنود شود باز هر دو اتفاق افتاد که از محمد در خدا بهتر است  
 هم در خدا تعالی عز و بچارگی کنیم هر دو بر سر سجده نهادند التماس میکردند حضرت  
 حق می گفتند الهی پیغامبر تو از ما روی گردانید و است چون تو بگویم تیسر کاره انگنی  
 و ندانم که تا نرا دستگیری انگنی دیگری که کند در زمان جبرئیل علیه السلام خدمت  
 محمد رسول الله نازل شد و این آیت بیاورد یا ایها النبی لم تحرم ما  
 احل الله یعنی ای محمد ما شاهد بر تو حلال کردانیدیم کی تواندی که حلال  
 کرده ما حرام کرده اند بر و با عایشه و حفصه استی کن و این آیت برسان  
 ضرب الله مثلا الذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا  
 تحت عبدین یعنی فراتیامت زن نوح پیغامبر و زن لوط  
 پیغمبر هر دو را در آتش فرستیم نباید که ایشان دانسته باشند که  
 جنتان محمدیم اگر این معنی نفی کرد زن نوح را و لوط را نفع کرد بر

باید که آن چنان سخن مگوئید تا دل محمد از شمار بخیزد و نشود نگاه پیغمبر گفت ایله  
 برین **فرمان** بگویند بود که یکماه از همه بیرون نیایم و امروز از ثابت نه روز است  
 یکروز مانده است تا ماه راست شود **فرمان** آمد ای محمد اگر چه از ماه بید نه روز است  
 تا ماه راست شود **فرمان** آمد ای محمد اگر مانده از ماه روز بر آید تا عایشه  
 و حفصه از در خالی نروند تا بر آید که بر عایشه و حفصه ارادت کرد و دست  
 راست عایشه گرفت و دست چپ حفصه گرفت و شکرانه خدا را گوید باز گشتند  
**پیغمبر** هم بار بر سر آمد و هم کار فراموش شد **المنش** الله کو این هم شد آن هم شد  
 الهی بجزست پیغمبر آن برکت اهل نبوت از من بپاوه کنه کار با جمیع مومنان  
 در دنیا و عقبی خوشنود راضی باشی بمنز و کرمه **بار** **پیغمبر** در فضیلت  
 جوانان یوسف صفیان که در راه رضاء خداوند تعالی چگونگی بودند و ملائیم  
 آن تا آورد فکر در عید صطفی صلی الله علیه و سلم جوانی را علوفه او کم شده بود  
 و آن جوان شتری داشت آنرا سوار کرده در بازار بجهت سندن غله در راه  
 زنی صاحب جمال دیدم در بام خانه خود نشسته بود و نظر بر آن جوان افتاد  
 و کنیز که را گفت که نزدیک آن جوان برو به پرس از بهر چه در بازار آمده و آنچه او  
 بگوید او را تو بگو چه مطلوب داری در خانه من بیا هم مطلوب تو خواهیم کرد و آنکه

اگر مطلوب

اگر مطلوب خواهی بگو غله سندن است در خانه ما غله برهائی موجود است  
 کنیز که نزدیک آن جوان رفت و گفت ای جوان چه مقصود داری از آمده و چه میخواهی گفت  
 بهر خریدن غله ای که کنیز که گفت در خانه ما است بیایست آن جوان بر آن کنیز که  
 در خانه آن زن آمد بر در استاده شد کنیز که خبر کرد که جوان را آوردیم گفت من  
 او را در حکایت مشغول خواهیم کرد تو در راه فضل کنی همچنان کردند جوان را بر سر  
 که چه مقدار مطلوب داری گفت این قدر عورت گفت پست تو بر بار غله بتو میدهم  
 و از تو دم و دینار تا من و من الشیفة جمال تو گشته ام تو را دم من حاصل میکنم  
 هر چه خواهی بتو میدهم جوان گفت این سخن مگو که حاکم می بیند و دو کلاه حاضرند  
 عورت آغاز کرد که حاکم گیت جوان گفت احکم الحاکمین که هیچ از وی پوشیده نیست  
 عورت گفت دو کلاه بیا بیا گفت که اما کاتبین یکی در دست راست دوم در دست چپ  
 بنی آدم حاضر اند تا امروز هر چه مردم بکنند ایشان در نامه اعمال او بنویسند  
 و فردا بر گردار او کلاه دهند عورت اعجاز کرد ای جوان مرا ترا کدراستی ز نام  
 تا مراد ما حاصل نکنی و اگر نه ترهلاکت جان افکنم و بگویم این در دست  
 در خانه من بهر دزدی آهوست جوان گفت ای عورت که تو مراد میان  
 اهل مدینه در نظر خلافت هلاکت افکنی خدای دنیا بکرمان پیش نباشد  
 و قضیحتی که عقبی راست در خلافت اولین و آخرین و در عرصت قیامت



خواهد بود و عذاب هزار روز آن جهان باشد عورت دید که این مرد بکام  
بد رغبت ندارد و دست دراز کرد اصرار جوان برگرفت و گفت ای جوان  
ترا نه نگذارم تا عرض من حاصل نکنی جوان دید که سخت گرفته است جوان  
گفت بگذار تا بفراغت قد مجاب برویم عورت بگذاشت جوان در قد مجاب رفت  
و عورت محل قد مجاب نمود جوان انجارت و کار کشید و گفت لایق تو میدانی  
که این عورت مرا به زنا گرفته است و من از خوف آتش دوزخ می ترسم و مراد  
او اینست شهورت نفسانی خود را از میان دور میکنم تا از روی عورت از من  
بریده شود و کار برالت براند و هر چند که زور میگرداند زره بریده نمی شد  
جوان رخ بغیر کرد و گفت ای جوان از من سزیده من این عورت را نفتم هر چند  
که نفس خون کردم اما این کار کار نمیکند حکمت چیست که در حق من چه فرست  
همان ساعت دیوار قد مجاب از میان بگذاشت و راه برید و جوان حمد و ثنا  
گویان بیرون آمد و شتر بر غله پیش استاده دید در حیرت ماند که شتر  
بر غله گدازد انگاه در خاطر گذشت که بغیر در میان است این شتر بر غله بر بغایر  
برویم چون بیاخت خان بغایر رسید و پیش از آن مهر جبرئیل بخندمت بغیر آمد  
و تمام کیفیت جوان که با عورت گذشت بود بگفت و این آیت کلام ربانی  
در شان آن بیاوردند اینست و من یقیناً به جعله محراب و از قلم من نیست

بکفر

بخت و من یقیناً به جعله محراب و از قلم من نیست  
بگوی محمد مرآن جوان چون تو در حضرت کاغذی و دزدی ما را انجارت دادیم  
و از دیوار راه بریده آوردیم ای محمد مرآن جوان را بگو این شتر بر غله بخشش تو است  
و ترا خدا تعالی عطا کرده است و این مرده صلاحیت تو است هر که درگاه خدا تعالی  
صلاحیت کند او را رحمت سبحانه و تعالی چندان رزق برساند که گمان نباشد  
که از کجا میرساند چنین گویند که آن جوان شتر بر دست گرفته بخندمت رسول الله  
چون بغیر بدیدت هم بگرد و این آیت بخواند گفت این شتر و دانه غله در خانه خود  
بهر که حق کسی نیست بلکه داده خدای است این آیه چون بغیر این مرده داده است  
این آیه بر خواند شادمان و خوشحال در خانه برد الف ان عورت نادیری  
منظر ماند دید که از قد مجاب آن مرد نیامد چون نیکو نگه کرده دید چه بیند که در قد مجاب  
و در قفل نگاه کرد دید که قفل همچنان بسته است آن عورت نفه با در آورد و گفت  
ای بنده گان ترا چنین هستند که از خوف حق جان و تن در می بازند و رضاء حاصل میکنند  
چنانچه بنده بیک دار از ترا دیدم که در حضرت پاک تو بصلاحیت دوید و حال آنکه خود  
چون همچون منی بگرداری در حضرت پاک تو باز کرد بخوانی یا درست بنویس کرده  
زد کنی و کد شهاب من بر رویه ام زنی ندانند ای پیاده چون بخندمت  
پاک باز کردی کرم ما به آشتی پیشتر کرد و بخندمت عورت تو به

بصدق دل کرد و یکی از حاضرگان از حضرت شد حکایت جوانی در جهان  
در جهازی سوار شده بود و آوازی از دیار برآمد گیت که ده هزار دینار  
بدهد تا چیزی بیا موزم که در دنیا و عقبی او را پسندیده باشد تمام اهل  
جهان بیا و راست نگاه کردند هیچ ندیدند باز ندادند دیگر بار شنید  
هست کسی میان شهاده هزار دینار دهد تا چیزی آموخته گردد او را دنیا  
و عقبی پسندد و دوبار اهل جهان ندانند هیچ با سخن نکردند  
جوانی در جهان سوار شده بود که مال خود برآمد دیگر ده هزار دینار  
بر من است چه عجب که این سوداء غیب هم از من میکنند بر خود و آغاز  
ای صاحب نیا ده هزار دینار در راه خدای دهم بازم بیا موزم بیا موزم  
ندانند اول ده هزار دینار بر دیار بر تار کن آن مرد ده هزار دینار  
دریاد انداخت ندانند گفت بر خوان و من یقین الله یجعل له خیار  
ویرزقه من حیث لا یحسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره  
قد جعل له لکل شیء قدرا یجد خواندن آن جوان آیات و بشارات کلام  
ربانی ملازمیت میکرد روزی جهان بیا نزد دیگر آن جوان آمدند و گفتند  
کیه چنین کرده است که تو کردی با آوازی ده هزار دینار بر دیار بر تار کردی

الکر

اگر ترا مطلوب بود این آیت از قرآن میکشیدی و میخواندی هنوز غنای  
بر جوان نشده بود که جهان از میان دوباره شد و گویند کان عتار بد رها گل کشند  
و این جوان در تخت بماند بادی بخشنه را نزد و در جزیره رسانید جوان بر جزیره رسید  
بر آن جزیره دختری صاحب جمال نشسته دید بر رسید تو گیت و چگونه در این مقام  
افتادی دختر آغاز کرد پذیر من مردی سوداگر بود مرا بغایت دوست داشتی  
و هر جا که رفتی مرا برابر بردی تا پذیر مرا اتفاق تجارت دریا افتاد مرا برابر خود برد  
در جهان سوار شدند روزی جهان از میان بشکست و جمله سوداگران غرق  
شدند و من در یک کشت سوار مانده ایم و باد مران کشت را در جزیره رسانید جوان گفت  
واقع من و تو یک است اما دل خود بر جای دار تا چه پیدارد از نگاه مران دختر را  
گفت تا غایت در این جای چیزی دیدی یا نه دختر گفت چند جهان ماء دیدیم  
که می آمدند جوان اهل جهان را آوازی میکردی در نظر برده لطیف کوه می خند  
هر آینه آواز کردن باز من مانم و ایشان آواز من نمی شنیدند هم دلیل بودند جهان  
دیگر پیدا شدند خواست که مرا اهل جهان را با یک کند فی الحال پرده کوه در نظر آمد جوان  
در خاطر بگرد میان دریای مران ندانست خواننده بودند هر که این ملازمت نماید در میان  
دنیا و عقبی هر حاجت که بخواد برآید جوان در زمان بگفت بسم الله الرحمن الرحیم  
و من یقین الله یجعل له خیار و یرزقه من حیث لا یحسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله



بالغ امر وند جعل الله لكل شئ قدرا مجدد خواندن پرده تمام طریقت ارشد  
ایشان چهار زی فرستاده اند جوان بدختر گفت که خاطر ندان نباشی  
تو خواهر منی و من بر تو نظر خیانت نه بینم و خواستیم از خدا تعالی که ترا برادر  
و نیز تو برسانم دختر جوان بر چهار نشسته اند دختر نزدیک جزیره صدف  
بجهد بازی کردن جمع کرده بود و جوان گفت بگو شش چادر است در چهار  
سوار شدند و از دریا گذشتند اند خان آن دختر در مصر بود جوان در شهر  
مصر رسید و دختر حلی بنشاند و خود خانه پذیران دختر گرفت و خبر کرد  
پذیرا و آن از خانه بیرون شد و گفت من آن دختر خود را بغایت دوست  
میداشتم و هر جا که میرفتم برابر خودی برم قضاء الله تعالی چهار من از میان  
دریا بشکست و من سلامت بیرون آمدم و دخترم غایب شد اکنون  
گاتم او کرده ام و بغایت او نگاه داشت جوان آغاز کرد که دختر شما صحت  
و سلامت برید تخت سوار بر جزیره سخت شد بود الحاکم را هم صحت بجانده و  
بر آن جزیره رسانید نوعی مرد و از آنجا بیرون آمدم و آن جوان آن دختر را  
در خانه مآذ و نیز آورد تسلیم کرد سوگند اگر گفت ای جوان تو فرزندی  
و این دختر را بشکاح تو بزنی ما داریم دختر که تسلیم جوان بکردار روزی  
زن و شوهر حکایت دریا بشکستن چهار و بیرون آمدن از آن جا میکرد

و لکن

و شکر حضرت صدیقت را بجای می آوردند ناگاه جوان آغاز کرد آن صدفها  
که در گوشه چادر بسته بود بجهت بازی چه کردی گفت در خانه داشتم  
گفت بیارید به بینم دختر صدف پیش شوهر آورد جوان سنگی بست و صدف را  
بشکست یک سکه وارید بیرون آمد که قیمت آن ده هزار دینار شدی تا  
بخدای چند آن مال شد که در حساب نیاید نگاه جوان را انداخته اند  
و عده برین بود که در دنیا و عقبی پسندیده باشند و در دنیا چند آن کردیم  
که در حساب نلفد و در آخرت چند آن دهیم که در شمار نیاید مومن را  
باید که بخواندن این ملازمت میکند تا عزت و شرف هر دو بهرمان حاصل گردد  
بمنه و کرم کماله **باب چهاردهم در فضیلت خاندان ولید بنی امیه**  
که چندین هزار کس از دولت او بدولت ایمان مشرف شدند و ما لیم  
آن تا آوردند که ولید پدر خالد بود پیغمبر را بغایت در رخ داشتی رسول الله  
روزی نظر آسمان کرد و گفت ای قوی بینی که ولید مرا در رخ داشته است  
همان ساعت مهتر جبرئیل در رسید گفت ای محمد قرآن می شود تو کوئی  
همان کنم اما فرزندی از پشت ولید تولد شود نام او خالد باشد  
و از دست او هفتاد هزار کس او پیش او مسلمان شوند پیغمبر گفت  
خداوند اگر چه محمدا ولید در رخ میدارد اکنون اختیار شفت دنیا

بر محمد بکدرد اما ولید را از جهان بزی تا مادام که خالد در جهان است ایده الفوج  
حق سبحانه و تعالی خالد را در جهان پیدا گردانیده و خود بود که بنظر سعادت  
دین و اسلام مشرف شد و کاران بنظام رسید پیغمبر عم با جمله یاران روان  
شدند خالد نیز برابر پیغمبر بود تا شبی پیغمبر بلامن کوچی میگذشت و طواب  
بر غلبه کرد غنان است این است بشد و دیگر گرفت در زمان بکف غنان  
و انالیه را چون تابعدا سیوم روز بر کوچه برآمد و فرود کوچی صحابی دید  
و بر آن سایر با نهاء او شمشیر بکشد و بادشاه بال شکر فرود آید  
در نظر خالد افتاد و شکرانه خواجی بخارزد و گفت در میان آدمیان افتادم  
اسب را بر سبکی بر پشت و بخدای سپرد و خود میان ایشان خلط شد  
بعد زبانی دیده من بری نزدیکی تخت را بسته اند راستا و چپا که سیم بازین  
نصرت کردند چون بادشاه بر کرسی زرین بنشست انگاه معلم ترسا بر خاست  
که ترغیب دین کفر خود کند خالد نظر بر معلم ترسا کرد و گفت ای معلم  
ترسا در راه باطل ترغیب دین کفر خود خواهی کرد اما تو قادری در ساحت نیان  
این بسته کردانی دعا خالد در الحال قبول افتاد هر چند که معلم ترسا  
خواست تا کفر دین زبان کار نمی کند رخ ببادشاه آورد و گفت بیا بنید  
که در میان ما که محمدی در آمد است در نظر او بان من کار نمی کند اکنون  
تقصیر کرده

تقصیر کرده بیرون آید بادشاه و نزدیکان هر چند که تقصیر کردند دنیا نخواستند  
زیر که در جاسه مبارک ایشان هفتاد پیوند بود چون ترسا دریافت که معلوم نمی شود  
از منبر بر خاست آغاز کرد ای محمدی سوگند ترا میدهم بدان محمدی که دین او را  
اختیار کرده از جمعه ما بر خیز تا چند سوال دین تو بر سرم خالد در نظر بکشد که جان و تن  
فدای بر سوگند رسول خدای یا دگر که من خلاف سوگند چگونه کنم خالد بر پشت  
ایستاده شد معلم ترسا خالد را نزدیک بخواند و گفت ای محمدی بگو راست بر من  
چه سحر کردی که زبان من بسته شد و گفت اگر راستی گفتی خور حلاله بوزیم  
تا ترا هفتاد پیر کال کنند خالد گفت جان ده و جانستان خداوند من است  
و سحر دین ما حرام است اما چون ترا بر من دیدم از خداوند تعالی خواستم الهی  
این معلم ترسا در دین باطل جذبین کسان را ترغیب خواهد کرد بخار راه راست  
توفیق دیگر بده معلم ترسا گفت چگونه دین تو راست شد و دین باطل شد  
و چند چیز از دین شما بر سرم از راستی جواب کو و اگر نه جان خود در دست بگو  
خالد گفت آنچه حکم الهی است از آن کم و زیادت نخواهد بود اما مشکلی که در دین  
مسلمانانی داری به پرس معلم ترسا آغاز کرد من تورات نبسته دیدم که گفت  
حق سبحانه و تعالی در حق او نبوده است و نام آن در حق طوبی خوانده ام و هیچ  
بهشتی نباشد که شاخه ها آن در حق با میوه بهم در خانه تو بهشتی نباشد



دیگر در صورت نبشته دیده ام یکی بهشتی را خانه در بهشت باشد و چندان دنیا  
 پس عدد بهشتیان در شمار نباشد چگونه در عقل بکنی و مویا در آن شاخه ماء  
 موجود کرده است همه مسلمانان را روزی خواهد کرد و شما میگویند که خدای ماقدرت  
 بر همه چیز هاء دارد اگر راست است بمثل آن درخت در دنیا است خالک گفت  
 نیک باشد و رخ بر باد شاه بگرد گفت میان من و معلم منصف شود مثل درخت  
 طوبی درین جهان میخواید اکنون بدانید که بمنطوب ماه در شمس است  
 در تمام عالم یافت و هر جهان شعاع او منور میگردد همان آفریدگار در بهشت درختی پیدا  
 کرده است و مویا او بهشتیان را روزی خواهد کرد چنانچه در این جواب خالک شنید  
 و گفت در صورت نبشته دیده ام بهشتیان در بهشت و در هر یک بنیاس هزار است  
 آن جهان بخورند و مریشان را بول و غایط بمشند این سخن در عقل نمیکنی که چنین نیست بخورند  
 بول و غایط نباشد اگر سخن خالک غما راست است پس مثل او درین جهان بنمای خالک گفت  
 مثل این حق تعالی در رحم زنان نهاده است همین که حمل چهار ماه شود جان در غالب میماند و نه جان  
 در شکم مادر و زینست بخورند اگر بول و غایط میکردی بوده مادر کند میساید اگر کند کوفه  
 مادر او بمیرد و قوآم جهنان نباشد چنانچه میاید بمجدر آن وقت بول و غایط از وی جدا  
 میشود در آن زمان ندانستند و ای بندگان ببینید قدره آفریدگار خود در شکم مادر چگونه

و چگونه در جهان پیدا کرد و بطوریت بول و غایط ملوث نشد ای معلم ترسا و نیکوکاری  
 که در شکم مادر چندین ماه پاک داشت اگر در بهشت پاک و پاکیزه دارد و بجای نباشد  
 باز معلم ترسا گفت یک صفت خدای دیگر دیدم که آدم را از خاک آید بیدار کرد و فرزند را  
 او را از لطف آب پیدا میکند و هر را بمیراند و باز زنده گرداند چنان قدرت  
 آفریدگار شما دارد مثل آن در جهان بنمای خالک گفت حق تعالی مثل آن بر زنده گان  
 نهاده است چون بر بندگان با جفت خود و احمی آید و بیضه بمیرد اگر مردم بر تنه  
 نظر کنند حیات زنده گانی ندارد زیرا که میان بیضه و جگر از روی بیش نیست اما اظهار  
 خداوند را اینست بعد چند روز جانور را از بیضه بیرون می آید اگر مردم از لگ  
 آفریده شد بعد آن بمیرد در صندوق پوشیده شود آن روز که حق تعالی  
 بخواند همین بچکان مرغ از زمین بیدار آید باز معلم ترسا گفت سوالی دیگر دارم  
 آن کدام بغیر است که جانور نصیب کرده است و کدام زمین است که افتاب  
 یکبار بیش تاوقت خالک گفت آن جانور مورچه است که مهرت سلیمان را نصیب کرده است  
 تارهای مهرت سلیمان با حشم و فرم سواری فرموده بود مورچه گان از بطن طعمه  
 خورده بیرون آمده بودند لشکری دیدند صاف خود را گفتند که ولی موقوفی برو  
 مهرت سلیمان را خبر کن تا لشکر او را از زیر پای نگیند همه آفریده مخلوقات خدا عزوجل است

که فردا قیامت هر جانی که بیجان خصمی جان دشواری کند مهرت سلیمان  
ایستاده شود و لشکر را ندانید و احتیاط نکردید خواه که مورچک را از آزاری  
رسد دیگر از افتاب زمین که برسدی آن قهر و در نیل است چون مهر موسی  
فرمان رسید با امت خود بیرون آمد تا آنکه حکم داد و حق فرعون رفته است  
از اینفاد در رسام مهر موسی با جمیع امت خود بیرون آمد چون رود نیل  
رسیده همه امت گفت ای پیغمبر خدای ازین قصد کنان میرسد با چگونه این  
رود نیل بگذریم مهر موسی دست بمنابجات برداشت و گفت الحی تو در اناتری  
که موسی با امت با هم صبرانی پیش آمده است از جهت رود نیل بگرم خود آسان  
کردان فرمان رسید ای موسی با قوم خود خاط جمع دار فرمان برود نیل دادیم تا در وقت  
شود تا بگذرند موسی با امت خودی دید که آن رود نیل دو شق شده و راه  
بدید آمد خواستند تا بگذرند غلیش پای گیر ایشان شد فرمان رسید  
امت خود را بگو تا زمانی ایستاده شوند و افتاب را فرشته بگردد نیزه و از آن  
در ساعت هم زمین خشک گشت مهر موسی و امت او همه سلامت میکرد نشند  
همان روز افتاب بقهر و در نیل افتاد چون حکمت الحی بنفاد رسید معلم ترسا  
از سوالی را جواب شنید سر فرود افکند خالد آغاز کرد و آنچه مشکل در دین با  
راستی برسدی اکنون من از تو یک چیزی پرسم باید که راست گویی را

معلم ترسا



معلم ترسا آغاز کرد من بسیار خواستم که نوع دیگر گویم چون تو در حق مادها گویی  
بجز راست سخن دروغ بیرون نیاید پس خالد گفت بگو در توبیت چه بنشسته دیدی  
که بر در بهشت چه نیست اند معلم ترسا رخ بجای بادشاه و نزدیکان بگذرد و گفت  
ای مردمان بدانید که سوال از من بر راستی میرسد اکنون رضاء شما در کدام چیز است  
بادشاه و نزدیکان هر چه گفتند تو از محرمی هیچ سوال برسدی او هر پنج را  
جواب داد تا تنی دل نکشت اگر او یک سوال بر راستی برسد تو هم بر راستی  
جواب بگو معلم ترسا آغاز کرد و در توبیت دیدیم که در بهشت بنشسته اند و هر که  
بصدق بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله بهشت بر نعمت جاودان جاودا است  
چون معلم ترسا این بگفت خود کلمه عرض بادشاه آغاز کرد ای معلم ترسا  
ترغیب دین خواهر کردی و آنچه می فرمودی همان میکرد ایم امروز تو دین محرمی  
اختیار کردی پس ما چه ازین دولت محروم مانیم معلم گفت در ریزش مکشید که  
حیات دنیا بر بادست و حیات ابد بهشت است فی الحال بادشاه و جمله  
نزدیکان او با هفتاد هزار کس پیش خالد مسلمان شدند بعد او را  
پادشاه برسد که ای خالد از بهر دین محمد جان و تن در باخته بودی و از ما  
نه ترسیدی یک سخن بگو تو تنها چه گونه درین جانب افتادی خالد گفت  
حاکم خدا تعالی مرا از پیغمبر خود جدا کرد ایندی تا برین سبب خلعت ایمان ندیشا کند



بادشاه گفت پیغامبر کی هست خالد گفت امروز سه روز است که من از صحبت  
 او جدا شده ام بایاران شب میرفت خواب بر من غلبه کرد تا بیکم خدای بشارت  
 رسیدم بادشاه آغاز کرد که من باز گشته ام تا ملاقات یابی بوسه بکنم  
 همدین میان جبرئیل عم در رسید و فلان بر می رسانید که محمد هیچ میدانی که  
 خالد تو کجا است یاران آغاز کردند باینی الله چند منزل برابر بودم دور روزی  
 که نمی نمید رسول عم گفت ای برادر من جبرئیل زود خبر خالد بگو و اقصیت  
 مهر جبرئیل گفت چیزی است حق تعالی را فرستاده است نامرده بشارت  
 بتو رسانم اما فرمان می شود ای محمد هیچ از وعده دایا در داری با تو چه  
 کرده بودیم که پشت و پیر پیما کنیم که هفتاد هزار کس پیش او  
 مسلمان شوند آن وعده با تو وفا شد و تمام کیفیت که خالد با معلم  
 و بادشاه و نزد یگان او شده بود تمام مهر جبرئیل عم پیش رسول بگفت خالد  
 و بادشاه هم ایستاده در حیرت ماندند که پیغمبر را کجا طلب کنیم توان بار  
 بیک فرار به فرست تا ایشان را پیش کرده بیا رد بک یاری بود چند روز  
 راه بیک روز رفتن چون پیغمبر شنیدن این اختیار بیک را بر خالد فرستاد  
 همان روز آن بیک رسید بجز که نظر خالد بر بیک افتاده در حال از اسب  
 پیاده شدند بیک را کنار گرفت و می پرسید که پیغمبر خدای تو کجا است بیک گفت

که تو خلا

6

که حق تعالی مهر جبرئیل را فرستاد که ای محمد هیچ میدانی که خالد تو کجا است  
 که پیش خالد چند هزار کس شرف ایمان مشرف گشته اند اکنون مرا پیغمبر  
 فرستاده است تا راه بری کنم و بخدمت پیغمبر مشرف گردانم چون بادشاه  
 و نزدیکان بادشاهان بیک را بدیدند و این خبر شنیدند هر چه شاد شدند  
 و گفتند مر حبا اکنون زود راه بری کن که خاطر ما بچراغ جلال مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم کسان بیک نشسته و بخدمت پیغمبر رسانید رسول بادشاه  
 و معلم ترس با شناخت و ترغیب میکرد بعد رخ بجانب خالد کرد و گفت  
 وعده حق تعالی بر محمد ایست چند هزار کس از شهر ماء دیگر پیش خالد مسلمان شوند  
 از آن یکی بنفاد در رسید و چند هزار کس را وعده در پیش است تا آورده اند  
 چون وقت موت رسول عم رسید بادشاه بر رسول عم بنشسته فرستاد که من هم  
 بادشاه هستم و نام محمد دارم و محمد آخر الزمان منم نمی ملک و مرا باشند و نمی ملک  
 ترا باشند تا میان ما و تو مسامحت انجام داد و اگر بیک پیش آیم بعد اهل این  
 اخبار رسید عالم علی السلام چند روز دیگر نیست و بچار رحمت حق عز و جل فرمود  
 امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه خلافت بنشست و مر خالد حکم فرمان خلافت  
 و بایش گران بیرون آمد آن روز که در شهر ازین پیکار خبر رسید او هم در آن روز

جنگ پیش آمده اول از دست مسلمانان کشته شد همان پادشاه بود خوش خوار  
 کافران پیش خالد ایمان آوردند اهل کفر را بکفر خویش هدایت و توحیدان کفر  
 و محبت را پیغمبر خالد رضی الله عنه جمیع مؤمنان را معرفی و توحید را آموخت  
 داری بمنده و فضل و کمال کرمه و آل الاحیاد **بار بار از حدیث**  
 بلال و هلال و پادشاه از اقلیم عرب و اصل او را آورده اند چون **پیغمبر**  
**علیه السلام** در شب معراج بر عرش مجید برآمده بر خاطر مبارک ایشان بگذشت  
 بمادر موسی بمحاج طور برآمده نعلین از پای داشتند فرشتگان گفتند  
 در حضرت خداوند تعالی برآمد نعلین از پای بیرون کن و طاعت بریدی محمد  
 آنچه در خاطر تو گذشت تا دانستم و بی غی و احم که نعلین از پای خود بگشایی  
 اگر چه و خان برین بود که نعلین از پای بگشایی تا گوید طور بر پای تو رسد و امر زبده  
 کردی ای محمد از آن روز که عرش عظیم خود افروخته ام از جنبش تو از انداز تو چون  
 قدم سعادت تو برین برسد از جنبش تو ای محمد اگر قدم موسی بگو طور  
 حوران را بمقام تا ایشان زیادت تر شود ای محمد اگر قدم موسی بگو طور  
 رسید برکت قدم او که در حضرت برآمد زده از بر جمال مادر که تافت حوران  
 سرمه شد تا امروز جمال جهان چشم زنان زیادت کرد و کرد پای تو چشم  
 حوران مادر بهشت کنند **پیغمبر** چون خداوند تعالی از پیغمبران را از حضرت

بلال روز

یکا خود باز کرد اندر زمان شد تو ای محمد باز میکردی اما در اقطاع بهشت خود  
 درائی و آنرا تصرف کن پیغمبر گفت الله هنوز جهان باقی است و بهشتیان  
 در بهشت نیامده است قسمت بر کیان کنم و آن شد آن روز که مجموع امتان  
 تو در بهشت ایستد قسمت ایشان در بهشت ما کنیم و امروز تو نزد دیگران بودی  
 و عمر و عثمان و علی و دیگران و اصحاب و رفیق رفت ایشان فواهد گفت  
 سید سعادت این جهان حاصل شد برای ما خبری بود یا نه امروز در بهشت  
 قسمت ایشان بکن و مرزده بشاره برایشان برسان و بگو که بهر شمار روزگار  
 چنین و چنین در بهشت قسمت کرد **پیغمبر** پیغمبر در بهشت بنام حوری  
 قصر ماء و جوهرهای و حوران و غلامان و انهار و اشجار قسمت میکرد و در نظر  
 پیغمبر حوری پیامدان حور را بنام بلال تعیین کرد آن حور پیش رسول عم آمد  
 گفت یا رسول الله منصف شوید بلال سیاه است و سیاهی نسبت نشیب دارد و من  
 برنگ زعفران هستم نسبت بر روز روشن دارم پیغمبر شنید آغاز کرد ای حور  
 اگر تو نسبت خود بر زعفران و روز می کن بلال بمشک سیاه مانده و سیاهی او نیز  
 تاریکی شب مانده آخر شنیده که روز خلیفه شد است و شب خلیفه روز است در روز  
 غوغاء عالم است و در شب از این جهان دوستان حق است هنوز پیغمبر تمام نطقه بود



فرمان رسید ای محمد تو برین حوران سخن گو از جهت بلال تو من سخن گویم  
 انگاه فرمان شد ای حور و اقامت فرمان دهم که سیاه بلال جمع کنند و بکن  
 یکان نکته بر رخساره جمیع حوران کشند تا برکت سیاه بلال هر روز جمال  
 شما زیادت گردد و برکت سیاه او جمال حوران از آن زیادت تر گردد در شهر  
 پیغمبر علیه السلام فرمود در شب معراج نزدیک بهشت رسیدیم و از بانگ نماز در صبح  
 می رسید متحیر شدم گفتم لله و عذو تو برین است که پیش از محمد که در بهشت  
 نیاید این کیست که پیش از من در بهشت آمده است فرمان رسید ای محمد خادم  
سرای تو بلال است که پیش از آن در بهشت بانگ نماز میگوید بعده در دنیا  
هو آذنان میگویند لله مرتبه او که در بهشت بانگ نماز بنام او است و فردا  
قیامت جمله هو آذنان بزرگسای علم او باشند رضی الله عنه دیگر هلال نام غلام بود  
 که او بشرف ایمان دین پیغامبر عم مشرف شده بود و مردان او را کم می  
 دانستند تلاوتی پیغامبر علیه السلام در مسجد با جمیع اصحاب نشسته بودند  
 که آغاز کرد ای یاران بدانید که این زمان نزدیک محله کی خواهد آمد که بهشت  
 مشتاق او است چون یاران از زبان پیغمبر چنین شنیدند بیرون مسجد  
 شدند تا استقبال کنند رسول عم گفت ای یاران کجا میروید که مردان خدا را

نشانند

نشانند یاران بر جای خود نشسته و جانب مسجد میبیدند که مردی سیاه  
 دو چشم سویی بود و غصه پیدا شد رسول عم تعظیم او را نزدیک خود بنشاند و نظر  
 مبارک بر روی هلال میبید و غایت کرسکی چشم هلال در صدف چشم خانه  
 میکشت پیغمبر گفت اگر بگوئی چیزی بیارم تا افطار بکنی گفت یار رسول ام  
 نذر کردم بدرگاه مولی چون شرف طراقات تو حاصل شود سه روز شکرانه طراقات  
 دیدار بکن مرده بدارم انگاه پیغمبر گفت چون آن سه روز بگذرد وقت افطار  
 باید که محمد را بدعاه من ترا حاجت نیست اما هیچ نمیدانم تا سه روز صیانت من  
 و فایده خواهم کرد باین قدر بگفت و از خدمت رسول الله باز گشت بعد سه روز  
 مهتر جبرئیل خدمت پیغمبر آمد و گفت ای محمد خدا بخواهد ترا در همان مرده و شرافت  
 میداد بوفات هلال که او در همان مانند مهتر جبرئیل عم این سخن بر رسول گفت  
 و شتاب باز گشت پیغمبر عم حکم وحی مستعد شد محمد بن بودند که باز جبرئیل پدید  
 و گفت یا سید مرا فرمان برین است که این خبر محمد رسان و زود سر هلال حاضر شود  
 و سر مبارک او در کنار کبر و مسکس رانی او کن تا آنکه محمد رسد پیغامبر رسید ای برادر  
 جبرئیل او کجا نقل کرده است جبرئیل گفت علیه السلام او غلام مغیره بود و در  
 خانه مغیره نقل کرده است پیغامبر سویی خانه مغیره بیا یاران هم روان شدند و گفت  
 ای یاران بدانید که بهشت مشتاق هلال بود بیدار او رسید و هلال در همان مانند

رسول علیه السلام بایاران بهم بر مغیره رسید چون مغیره را خبر شد  
مغیره بنشر مغیره کرده و گفت محمد در من چگونه آمد است پیغمبر  
فرمود من بر در تو نیامده ایم اما در خانه تو مردی نقل کرده است بر من جهت  
اادم مغیره گفت جمله اهل خانه سلامت هستند که هیچ کس نقل نکرده است  
از کجا میگوئی پیغامبر گفت از خود نیامده ام پروردگار من هرگز نوع دیگر  
نگوید مغیره درون خانه درآمد تمام اهل خانه را تفحص کرده همه را سلامت  
یافت شادان از خانه بیرون آمد تا سخن پیغمبر دروغ کند غلامی از پیش  
در پیداشد و گفت ای خواهر هلال که نگاهبانی ستوان کردی او نقل کرد چون  
مغیره ابن سخن شنید آغاز کرد ای محمد جمله اهل خانه من سلامت اند مگر کچک  
غلامی نبود او نگاهبانی ستوان و سرکین کشیدی همچون نقل کرده است  
پیغامبر گفت اگر نزدیک تو کمین بود و نزدیک حضرت پادشاه صده هزار عالم  
مقرب و عزیز بود نگاه مغیره گفت ای محمد تو دانی بر او نزدیکتر کین  
ستوان افتاده است پیغمبر هم با احتجاب خود در آن محل رسید دید او نزدیک  
پایگاه ستوان افتاده است و مهتر جبرئیل عم سر او را در زانو نهاده  
و مکتس را زین میکند نگاه پیغمبر بدست مبارک خود غسل داد امیرالمومنین  
عمر آغاز کرد یا رسول الله من غسل دهم پیغامبر گفت ای عمر شستن هلال

کار عقلت

یا محمد است زیرا که این هم غریب و محرم غریب **الحق** بعد شستن در خانه  
بگردند در کورستان بگردند و در کج خود آوردند پیغمبر در کجا او بدید تو سم کرد  
یاران گفتند یا رسول الله تو فرموده که کورستان مقام عبرت است تبسم  
از کجا است گفت ای یاران چون تختهء لیل هلال پوشید و دو راهه اند  
بر دست یکی شراب بهشت خور دست دوم طعام بهشت یکی میگوید که در دنیا  
تشنه ام شراب بهشت بنوش و خورد دوم میگوید که گرسنه ام طعام بهشت بخور  
یکی خور میگوید که یا رسول الله اول عقد من با هلال بخوان از میان کج هلال  
بپهلوی گردانید و بر جور را میگفت **لَا أُرِيدُ إِلَّا هُوَ** می خواهم شما را جز آنکه دیدار  
پروردگار خود بینم چون پیغمبر این معامله با امت خود معاينه کرد شادان  
بایاران بهم از سرتربت هلال فارغی الله عزه باز گشت دیگر آورده اند چون  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشرف پیغامبر معورت شد و کرس مرا این پیغمبری  
او هفت آسمان و زمین کشادند و علم اسلام او بر جهانیان تابان گشت  
پادشاه از اقلیم عرب ترک شاه داد و جامه زنده در بر کرده رخ شهر پیغامبر  
بگرفت روزی که بدین رسید از یکی پرسید محمد که دعوی پیغامبری میکند که  
من پیغمبر آخر الزمانم نمی گویم باشد آن مرد گفت در مسجد بایاران که ایمان آورده اند  
اندیشه است و اخبار پروردگار برایشان میگویند آن مرد پادشاه در خاطر گذارند



که من در تو بیت و انجیل صفت پیغمبری نبشته دیده ام که او رحمت  
 عالمیان باشد و خلقت و آرام دل را باشد اکنون هم از خلقت او بازمانیم  
 که چگونه صفاداردان مرد بادشاه خود همچون مسافرت در مسجد پیغمبر  
 و بر یاران قذف میگفت رخساره یاران سرخ گشت و استند تا ویران شدند  
 پیغمبر علیه السلام گفت ای یاران بخوابید این همچون را که بر خاستند زیرا که  
 از بد گفتن کسی برخیزد که کار او از حکم گذشته باشد و مضبوط قصه خود گشته  
 و عرض کردن بر یکی از صفت مومنان نیست چون یاران از زبان  
 پیغمبر چنین شنیدند همه بجاء خود ماندند باز این مرد بادشاه جامه از  
 شرمگاه خود دور کرد و در میان مسجد بول کردن گرفت باز یاران گفتند  
 یا سید ایت الحق را بخاست بول خود پلید کرد رسول عم گفت ای یاران  
 گشتند قدری کل مسجد پاک کرد و عرض ای دل بنده خدا این بود بر محمد  
 هرگز نخواه چون این مرد بادشاه از زبان پیغمبر علیه السلام دو کثرت  
 چنین شنید در خاطری گفت که از چنین دیدار و گفتار دعوی دروغ  
 پیغمبری نباشد نگاه این مرد گفت هر که در دین خود در آید او را نفع رسول  
 فرمود علیه السلام هر که در دین من در آید حق تعالی او را بهشت روزی گرداند

مضبوط

پیغمبر علیه السلام

و پیغمبر علیه السلام صفت بهشت - آغاز کرد که گوشه های و شارستانهای و جویهای  
 و اشجار و حوران چنین و چنین کنیزکان زیبا آن مرد آغاز کرد ای محمد من  
 بادشاه بودم که گوشه ها و شارستانها و جویها و انهارها و اشجار و  
 و کنیزکان زیبا داشتم اکنون بدین حاجت ندارم پیغمبری چون بدید و غیبتها  
 به بهشت نمیکند از عذاب دوزخ بفرشایم پیغمبر آغاز کرد هر که دین من اختیار کند  
 خدا تعالی بزرندان دوزخ درآورد بادشاه آغاز کرد قصه دار از مکن اگر خدا تعالی  
 خواهد که بنده خود را عذاب تو فریاد چشیدن عذاب خود خواهد داد پیغمبر دید که  
 این مرد بادشاه در عین بهشت میکند و زینم دوزخ پس فرمود چه مطلوب داری  
 گفت ای محمد من بیک شرط ایمان آورم اگر ضمان شوی و خطی نبسته بدی  
 که خود احوال سجانه و تعالی دیدار خود مرا بنماید رسول فرمود عم محمد کی تواند  
 که شرط دیدار پروردگار کند چون پیغمبر او را این جواب بداد همان ساعت  
 مهتر جبرئیل در رسید و خطی بر کاغذ حیر نبشته آورد و بر دست پیغمبر داد  
 و گفت ای محمد و خان می شود مابینم بید قدرت خود این خط برای این  
 بادشاه نبسته ام بر دست اعرابی بنده چون اعرابی از حضرت خداوند  
 بدید از غایت شادی گفت ای بهترین عالمیان زود کلمه بگو تا در دین پاک

تو در آیم پیغمبر گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون سعادت دین پیغام  
 حاصل نکرد آنکه گفت ای که در اولاد آدم شکرانه حق دور کعبه نماز ببردگاه  
 خدای بکارم پیغمبر ترغیب نماز نکرد بر خاست دور کعبه نماز ادا نکرد و سر  
 بسجده نهاد و گفت ای خالف مقصودی که در حضرت پاک تو داشتیم بدان  
 رسانیدی اکنون مطلوب دیگر ندارم مگر مقصود حضرت تو سر هم در سجده  
 که جان بجز تقیلا داد پیغمبر یا یاران را فرمودند تا گردانند و غسل بدهند  
 و در کورستان دفن کردند پیغمبر هم در تبسم آمدند یاران گفتند یا رسول الله این  
 مقام عبرتست خنده و تبسم از کجاست گفت ای یاران چون اعرای با  
 در بخند را آوردند دیدیم که دوست جل قدرت خدای در کجاء اعرای پیدا شد  
 و اعرای را در کنار گرفت و معذرت میکرد همین گفت ای بنده همت  
 نه طمع بهشت کردی و نه بیم دوزخ بجز دیدار هیچ چیز نه برداختی سلطه  
 بحسرت این بلند همتان رضوان الله علیه هم اجمعین که من شکسته را اجمع  
 مومنان چنان بخش که از تو هم ترا خواهم بکنه کمال و کرم **بار شازده هم**  
 در نصیحت کردن خواجہ لقمان حکیم مرید خویش خود را و ملازم آن  
 ناآورده اند که خواجہ لقمان حکیم در کتاب بنشسته دیده بود هر که ثواب  
 بسیار طمع کند برای رضای خدایتعالی قرض حسن بداند که در سخاوت

ثواب

ثواب ده نیک است و در دادن قرض حسن ثواب نذر نیک است بدین نیست  
 هر حاجت مندی که رسیدی خواجہ لقمان برو قرض داری و مردمان از شهر و  
 میرسد ندی و قرض حسن می ستند مردی بود که قصد در شهر خویش لقمان کرد  
 و در خاطر اندریش میکرد که مردی بغیر صفای و پاکبذال میداد از وی بستانم اگر مرا  
 خوش آید مال دهیم و اگر نه بغیر صفای و خط از من چگونه ستاند چون این مرد  
 سوداگر بر خواجہ لقمان و قصه حال خود گفت که مال من تلف شد است و از من  
 کار نمی دیگر نمی آید مگر سوداگر ای خواجہ لقمان چون این حکایت از وی شنید  
 خط قرض حسن از وی نداشت و مبلغ مال بدو داد و آن مرد مال بستد و در شهر خود  
 روان شد و از مال خواجہ لقمان سوداگران چند تن مال شد که گفتن نیاید  
 روزی خواجہ لقمان پسر خود را بگفت که چندین مال من بر فلان سوداگر است  
 و آن سوداگر در فلان شهر است بروان مال از سوداگر ستود بسیار سپر خواجہ  
 بحکم اشارت پدر ساخته شده تا روان شود و خواجہ لقمان آغاز کرد ای فرزند  
 که چهار وصیت من یاد کنی یک آنکه چون از شهر بیرون شوی باید که بامد پیر  
 و نیک صحبت کنی و هر چنان بپیر گوید آن کنی دوم زبردت خواری نکنی سوم  
 چون در شهر آن سوداگر رسید با او مخالف نباشی و هر چه او گوید هم در آن عمل خواری  
 چهارم آنکه اگر زنی بجمال خود فریفته کند زنها را و از خواجہ چهار وصیت نکرد



و فرزند را بخدای سپید پسر خواهم لقمان از شهر بیرون آید دید مردی  
پیر خوش لقاء از پیش پیدایش پسر پسرند ای جوان کجا خواهی رفت گفت  
در فلان شهر خواهم رفت پیر گفت من هم در آن شهر خواهم آمد پسر خواهم  
لقمان بگفت زهی سعادت قدم مبارک شما نعم راه من باشند و از نصیحت  
پذیرم یاد آید که پذیرفته است صحبت با مرد پیر و صالح کنی پس این هم  
پیر است و صالحی نماید این با خود بگفت برابر پیر روان شد چند فرسنگ  
زمین رفته بود و پیر بر سر راه در رفتی سایه دار دید زبرد درخت بخت  
و نه شست و از آن نصیحت پذیر یاد آید که بزرگ گفته بود که زبرد درخت  
نروی و قرانگیری پیر آغاز کرد اگر چه بزرگ منع کرده بود گفته پیر هم باید کرد  
زمانی زبرد درخت ارام باید گرفت در خاطر گذارند اگر چه بزرگ منع کرده است  
آه گفته بود هر چه پیر گوید همان کنی بی الحال زبرد درخت بند و نه شست  
پیر گفت زمانی بخشیت با اندام تو بس که در و منزل شتر توانی رفت  
و ملالت راه از تو برود گفته شنید در خوا شد و در آن درخت ماری بود  
بمحر دانه بوی آدمی در دماغ او رفتی از درخت فرود آمدی و از پیش خود

هلال

هلال کردی پسر لقمان بدان مار رسید از درخت فرود آید خواست تانیش زبند  
پیر کمین گاه بود و عصا بردست راست بدان بگشت چون جوان بیدار شد  
علامت مار نزدیک خود دید روی جانب پیر کرده و گفت واقعه چه بود پیر گفت  
این مار قصد تو کرده بود من این را بگشتم اما ای جوان تو سر این مار را  
بریده در کمر خود بداری چون هم چنان کرد که پیر گفت مار از آنجا روان شدند  
**انقض** در شهر سوداگر رسیدند سوداگر پسر خواهم را بدید بنام خرم و معذرت  
ریائی و نفاق کردن گرفت و تمام روز مستحان داشت چون شب در راه  
بر پسر خواهم آغاز کرد که در کناره دریا مقامی خوب است امشب مقام خفق  
شما همین است و من امبار خج آبگاه در کناره دریا فرستادم این بگفت  
دست پسر خواهم بگرفت در کناره دریا تا هلاکت جانی کند و گفت شما  
مرد و تن امشب بچون درین مقام باشید خدا مال شما هم درین جای برسانم  
و مرشی تا آن کناره دریا موج بیرون زدی و در آن کناره دریا بودی آب  
هلال شدی پیر گفت ای جوان این مرد حرکت میخواند که مار تلف کند  
اما تو این را بگو زمانی هم درین محل ایستاده شوی با جانب صحی شده ایم پسر خواهم  
هم برین نوع بردی گفت زمانی هم تو ایستاده شوی تا ما بیایم ایشان هر دو رفتند

پیر آغاز کرد ای جوان بیانا بکنند برانیم و تماشا کنیم تا جایی شود آن سوداگر  
منظر ایشان شد بماند تاگی بیاند و من باز کردم همدین میان بود که دریا  
موج زد و عمر را غرق گردانید و ایشان هر دو سلامت از بلندی فرود آمدند  
و حکایت او تمام شهر مشهور شد و مردمان کوچه دادند که تمام مال او مال  
خواجہ لقمان شد بود و این را در جهان هیچ دادنی نیست و تمام در ملک ایشان  
می آید و او چنانچه کرد از درگاه حق سبحانه و تعالی یافت آنکه تمام تسلیم  
پسر خواجہ لقمان کردند و درین شهر زنی بغایت صاحب جمال بود او کسی  
خواستاد که پسر خواجہ لقمان را طلبیده بیار انگلستان پسر خواجہ را گفت که  
فلا نزن ترا طلبیده است جوان بطرف پیر دید تا چو فایده پیر گفت بر جوان  
نزدیک او رسیده و در جمال او نظر کرد هیچ عورت بر عمر خویش نسبت بحال او  
ندیده بود آنکه آن عورت آغاز کرد ای جوان درین شهر بحال خوبی من  
هیچ عورتی نمی رسد و از جهت مال چندان مال دارم مای که از سوداگری یافته بود  
و مای که پذیر تو دارد و نسبت مال من چهارم حصه هم نباشد اگر مایل باشی  
نیکو بود و پسر خواجہ را از نصیحت پیر یاد داد که پذیرم گفت بود اگر عورت  
صاحب جمال بخود فریفته نشوی اندیشه کنان نزدیک پیر اده و کیفیت تمام پیر گفت  
اندیشه مکن بر او و از خواه شاد شد و حمد خدای بر زبان راند و گفت اگر چه نصیحت

بزرگوار بود

پذیر برین بود اما در خصیت پیر هم کرده بود که هر چه پیر گوید همان کنی آنکه میان  
ایشان عقد من عقد شد پیر آغاز کرد ای پسر خواجہ لقمان تا آنکه من نکویم  
نزدیکی بر آن عورت نکنی و هر شبی که برابر او بجایی رشت جانب او در چو در خواب روی  
پس خوشی که برابر او خفتی رشت را با بخسیدی آن عورت را طاققت نماند  
آغاز کرد این چه حالتی که کردی نمی گوید و تمام رشت جانب من میکنی  
جوان این حکایت و گفتار او برین گفت که بر من چنین گوید پیر گفت تو که او را بگفت  
بیک شرط بر تو نزدیکی کنم عود سوز بیا و وزیر پیر اده خود بدار و من چیزی در آن  
خواهم انداخت و دو از آن از رانمائی خود بگیر آنکه نزدیک تو کنم عورت گفت  
این حکایت است پسر خواجہ پیر اده و گفت هر چه فرموده بودی و پیر اده گفت او  
قبول میکند پیر گفت چون او عود سوز نزدیک اندام نهائی خود بدارد تو سران کار را  
که بریده در کمر خود دشتی در میان آن عود سوز اندازی و حاضر باشی آنچه  
از وی پیدا کرد بدکشی بعد از آن با وی خلوت کن **الفصل** چون آن عورت  
عود سوز نزدیک اندام نهائی خود داشت جوان سران کار را از کمر کشیده و در عود سوز  
بکود و در شکم این عورت تار بود چون عود سوز نزدیک اندام نهائی خود داشت  
پسر خواجہ سرار بریده را از کمر کشید و در عود سوز بکود چون دود کار را بر کار کرد  
رسید سوزید که مقام دیگری بگذرد و در زمان جانب فرج بختک بیرون آمد پسر خواجہ



بکلفت پیر منظر بود فی الحال باران بکشت و در حیرت ماند که این چه بلای بود  
 که در شکم من قرار گرفته بود زن گفت ای جوان مرا کنیز کی قبول کن تمام مال خود را  
 نثار قدم گردانیدم که مرا از بلاء محکم رانیدی مال چه باشد جان من فدای تو  
 باد جوان دست او گرفت و بر پیر او زد و هر دو کمر در قدم پیر نهادند پیر  
 آغاز کرد ای جوان من در حق تو چندین نیکی کرده ام اکنون من میروم مرا چه  
 میدوی پیر خواج در دست عورت گرفت و گفت ای پیر معظم و مکرم این مال  
 سوداگر و مال این عورت را ملک شما گردانیدم و من غلام شما ام و این کنیز که  
 شما بپا شد هر دو تن را کنار گرفت و دایع کرد پیر بسم کرد و گفت من مال  
 چه خواهم کرد اما دل شما ای از مودم چون در شهر خود روی باید که سلام من  
 بر بند خود برساند و بگوئی که با خواجده حضرت طاعت شده بود صلوات الله علیه السلام  
 الحی و عزت خواجده حضرت علی السلام مرا و جمله حاجت مندان را که بر در تو حاجت  
 بامن پیچاره بفضل عظیم با حسان قدیم خویش بر آورد کردانی بمنز و کمال کریم  
**بار هفده** در ایمان آوردن بت برستی با پسر هم و ملائمت  
 تا او ده اند مردی کافری بود او هفتاد سال در بت پرستی گذرانید و فرزندی  
 جوان داشت او زحمت شد آن مرد کافر از جهمت شغفت پیری در روی زنند

پیری

بدیدی و زار زار میگریستی و کفایتی ای فرزند من دانسته بودم که من پیش تو  
 بمیرم اما این اندیشه بودم که شاخ جوانی تو بیش من شکست نخواهد شد چون  
 حالت فرزند سخت دشوار دیدم با ذرا و آغاز کرد من هفتاد سال پیش بتان  
 خدمت کردم بخدای پرستیدم امروز شفاء کار فرزند بروم شاید که صحت شود  
 این بکلفت و رخ بنخانه گرفت چون نزدیک بتان رسید پیش هر بتی سر خود بکج می زد  
 و میگفت هفتاد سال شما را خدمت کردم امروز از جمعیت نجات اظه ام  
 تا دل بنده مرا که در مرض موت مبتلا گشت است صحت بخشد پیش هر بتی عرض کردی  
 از هیچ جوار نیادند خاطر برایشان از پیش بتان برخاست و رخ خانه گرفت  
 درون پنجره سجده دید در خاطر گدازید که مسلمانان درین مقام بندگی میکنند  
 هر چه در مسجد بندگی خداوند تعالی من بکنم شاید مقصود شود و مگر کسان در مسجد را  
 و سر سجده نهاد و گفت ای خدای خلق که من تو شنیده ام در لطف تو بر هم باز است  
 من هم از بهر استی اظه ام و از حضرت تویی خواهیم که فرزند من نزدیک موت  
 رسیده است او بلطف خویش صحت عاجل بخشد در زمان از عالم غیب نداشتند  
 برو فرزند تر صحت دادیم شرمند و سر خود افکند با خود میگفت ای نفس بدیدی  
 لطف او که فی رجا بت فرمود همدردین بود میان پسر او سر از بالین خود بکود  
 و با ذرا بر رسید که بذر من کجاست باز گرفت ای فرزند چون حالت تو سخت دشوار دید  
 بر من گفت که من میروم بر بتان شفاء فرزند خواهم پیر گفت ای مادر ادبی

بهمه حال عاجز است و چون زحمتی میشود و عاقلتر میکرد و پس بتان  
 سازنده خود را چگونه صحیح تواند داد مرا که صحیح داده است او را کار من  
 داده است که او را کار من و جمله همه اینانست بر ما در این قدر بگفت  
 و رخ بتخانه گرفت روان شد پذیرا در بتخانه نیافت باز گشت می آمد  
 دید که پذیرا و در صحن مسجد با حق سبحانه و تعالی شکستگی و زندقه می کند  
 پس چون پذیرا دید و گفت ای پذیرا بانی را بگرداری که بیکر التماس تو مرا  
 صحیح و تندرستی دید شرمند حضرت حق زادت تر شد انگاه گفت ای خالق  
 من هفتاد سال از تو بیکانه بودم و هر چه کردم مخالف تو کردم و اگر من از تو  
 التماس کردم عداوت هفتاد سال در میان وردی فی الحال اجابت فرمودی  
 پس وای بر من که از هم چون تو خدای بیکانه باشم در زمان با فرزند لطم  
 کلمه عرض کرد در دین خدای در راه دیگر چون زلیخا دید که مهتر یوسف  
 بعد هفتاد سال بر پذیرا خود رسید از فراق چشم یعقوب علیه السلام  
 رفته بود از فراق یوسف شب روز در گریه ماندی بعد هفتاد سال  
 فرزند دلبر بد و باز رسانید ای زلیخا چون تو از حضرت پال او بیکانه  
 ماندی از فراق یوسف جوانی بپاد دادی و چشم بینایی برفت و هم مملکت

ملوکین

مضر همین قدر شکستگی در خاطر او گذشت و آن مهتر یوسف را دید که ای یوسف  
 چیست که از سوخته و محبت خود زلیخا را باز بر سر نمیکنی یکی او را در یاب که  
 در محبت چگونه است مهتر یوسف علیه السلام فرمود تا ندانند که فردا سواری  
 خواهد شد جمله لشکر سوار شود این نداندر گوش زلیخا رسید که شاه مضر  
 یوسف کنعانی فردا سواری خواهد فرمود زلیخا برکنیز گفت اگر چشم من  
 بفراق جمال او برفت باری جوی بردست من بده تا این قدر بدانی  
 که این همان آواز شده و سید اکوفی من است این بگفت و بر سر راه گذر  
 ایستاده شد خبر کردند ای شاه زلیخا ایستاده است فرمود جوی که  
 نزدیک که بگذرد باید که از وی بپرسد که یوسف تو میان هست یا نه هر یکی را  
 جواب بگفتی که یوسف ما میان شما نیست چون فوج مهتر یوسف بیامد  
 نظر مهتر یوسف بر زلیخا افتاده است نزدیک زلیخا آورد و گفت هیچ میدانی  
 مهتر یوسف کجا است زلیخا گفت یوسف هم توئی مهتر یوسف گفت چگونه  
 دانستی که یوسف منم ای یوسف هر فوجی که نزدیک من می آمدی آواز  
 سم اسپان ایشان بر زمین بر آه می جوی اسپ تو نزدیک من آمدی اول اسم



است بر دل من برآمد انتم که یوسف هم توئی بهتر یوسف طاقت نماند  
 گفت هنوز از من چه میخواهی جوانی که داشتی بر باد دادی چشم بینا رفت و هر  
 عضوی از آن تو ضعیف گشته است و محبت تو فرو داشت زلیخا گفت ای  
 یوسف تا زیان که بردستی داری سرتا زیان بردستی من بده بهتر یوسف  
 سرتا زیان را بردستی او بداد زلیخا سر چایک بست و بر سینه خود نهاد  
 و گفت ای آتش سینه من که در محبت یوسف ساله ماء افروخته ام بیرون  
 شراره از خود بیرون افکند دیدند که دودی با آتش از دهن زلیخا  
 واقع شد و سرتا زیان بردستی یوسف بود علیه السلام از خوف آتش زلیخا  
 چاک را بر تار که زلیخا گفت ای یوسف تو مراد محبت خود ملامت کردی  
 اما نظر کن که سالها آتش محبت تو در سینه خود چگونه داشتم همچنین  
 خدا قیامت امنا و صدقنا را فرمان شود و بر بل صراط بگذرند چون  
 بگذشتن گیرند چه و راست بل صراط آتش دوزخ گرفت هر یکی را داشت  
 آتش در کار شود فرمان رسد ای بندگان ما هیچ از آتش دوزخ بهتر رسید  
 و آتش محبت عشق تو در دل ماء شمانها ده ام شراره از آن بیرون زنند  
 و با آتش دوزخ مقابل استید فی الحال از سینه هر مومنی آتش محبت

و لا

الهی جدا شود و نظر آتش دوزخ مومنان افتد چند فرسنگ آتش دوزخ  
 در کریز شود بر زبان حال بگوید ای مومنان زود بگذرید نباید که آتش شمارا  
 ناپسند کند از بهر دشمنان کفار را آفریده ام مومنان گوید ای دوزخ چرا گریزی  
 و تار آتش طغی ارای یکی بنگر که سالها آن آتش را چگونه در دنیا سینه داشتم  
 همچنین محبت از دل میخیزد دل تو منتظر گاه الهی است جمله همان پیش  
 آسمان اول همچنین است که خلق در بیابان و آسمان دوم پیش آسمان سوم  
 همچنین چنانچه خلق در بیابان و هفت آسمان پیش کرسی همچنین است  
 چنانچه خلق در بیابان و کرسی با هفت آسمان و زمین پیش عرش عظیم  
 همین است چنانچه خلق در بیابان و عرش عظیم با هفت آسمان پیش دل  
 بنده مؤمن همچنین است چنانچه خلق در بیابان اما توئی که قدر خود نمیدانی با آن  
 تا فراد عزت خود بدانی دیگر چون لیلی در همان ماند و این خبر بگوخته  
 آتش فراق محمول رسید که لیلی در همان ماند و این خطا محجور نشین  
 همچون پروانه رخ شهر لیلی کرد و چون نزدیک شهر لیلی رسید دید که  
 دختران بازی میکنند انا ایشان پرسید که ای دختران هیچ میدانی که قبر لیلی  
 کجا است کدام جای دفن کردند دخترکان جواب دادند که ای محزون سالها

غوغاء محبت عشق در هرمان افکندهی امدان تم که کمال محبت از تو بود که عشق  
کمال بودی هرگز تربت لبلی از فانی بر سیدی ازین سخن دختر که مجنون در هر تربت  
باز دختر که آغاز کرد در سواری فکرت چه مانده در کورستانی در لای از کوری که بوی  
محبت ایند تربت در هر همان است چون مجنون از دختر که این شنید که کرد  
و گفت ای مجنون سالها در محبت سوختی اما کمال عشق این بود دختر که گفت  
هم بر سخن دختر که در کورستان رفت و در هر کوری بوی میگرد و میگردد تا که در  
مجنون بر سر خاک لبلی شد هم در آن زمان بوی محبت در مشام مجنون رسید  
دانه که همین که در محبت من است تربت را در کنار گرفت و دمی چند بیاورد  
جان محبت تسلیم کرد **دیت** خواهم زین سخن تو تنی بجان بدکارانید حالت  
که بی لبلی دی مجنون بر ساید **الحجرت** عاشق از دیار تو دولت محبت  
دیوار خود جمله مومنان را روزی کن و من پیچاره را از طفیل ایشان و کمال که  
**بار هنر هم** از حکایت سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله علیه و السلام  
آن تا آورده اند چون سلطان ابراهیم مملکت شاهی فنا را ترک دادی و جا  
زنند در برگردی و در طلب می بیرون آمد مدتی در راه بودی نزل  
ابراهیم در بغداد شهر هارون رشید افتاد امیر عسکس در شهر میگشت سلطان

ابراهیم

ابراهیم در دام ایشان افتاد بعد سلطان را تهمت دزدی گرفته اند  
و گفتند درین وقت نیم شب بگرد مکر دزد چون روز سر عسکس کیفیت  
بر هارون رسانید که امشب دزدی گرفته است خلیفه فرمود بیارند سلطان ابراهیم را  
پیش هارون بردن خلیفه از طعام فارغ شد بود حلوا با لوده میخورد  
بر سر که نظر بحال سلطان افتاد و در خاطر هارون بگذشت از چنین  
روی چگونه دزدی ایراد خلیفه که فردا قیامت این جهل باشد از جهت خود  
تقصص کنم انگاه خلیفه رخ بر سلطان ابراهیم آورد و گفت مکر تو دزدی  
و اگر نیم شب بگردی بیرون آئی سلطان گفت طلب می بیرون آمد امیر عسکس را  
طاقت نماند پس قفا سلطان را سبلی فرود آورد و گفت خلیفه چیزی دیگر  
برسد تو جوایز چیزی دیگر میگوئی هارون بر عسکس طاقت شد و گفت تا فرمود  
پیش من سبلی زدی بعد خلیفه فرمود او را بدل یک سبلی ده سبلی زنند  
خلیفه حلوا با لوده میخورد از پیش خود صحنه با لوده برگرفت بدست ابراهیم داد  
چون عسکس را سبلی میزند سلطان بخندید هارون رسید گفت که ویرا  
سبلی میزند تو چه میخندی گفت این پیچاره فرموده تو هست جوئی دنیا میگرد  
و من هست جوئی پروردگار خود بودم اگر مرا دزدی گرفته و من از طلب می بودم



و آخر خواهم دهد خلیفه گفت چونکه ناخونده من در حق شما گشائی کرد سزای  
 خود یافت خلیفه گفت این که داده بخور ابراهیم نظر طوا کرد خبر بالوده است سلطان  
 گفت من این را نمی خورم که از دو حال خالی نیستم یا آنکه این آلوده است  
 و یا بالوده است خلیفه گفت آلوده چه باشد سلطان گفت اگر چه آنکه ناوچه  
 درین افتاده باشد جمله آلوده است اما از وجه حلال بالوده باشد اما این  
 چنین لذت دنیا از دل برگرفتیم خلیفه گفت ترا امان میدهم این صفت  
 دزدی گرفتند چندگاه بر من باشی بکدام شرط گفت بیایم گفته ام شرط  
 سلطان اگر من حرم تو درازی بکنم چه کنی پیش خلیفه خنجر بود بر تیغ سر  
 از تن جدا کنم سلطان گفت هنوز گناه نکرده ام بگفتن سخن سزاوارتن  
 جدا میکنم سزای خلیفه در صحبت تو چگونه تواند بود و من در حضرت موجود  
 خود چه انباشتم اگر روزی هزار گناه کنیم چون بگویم ای مولی بدرگرم او گوید  
 ای بنده بخشیدم خلیفه گفت بخور دهان خلیفه گفت چیزی ز من دارم  
 از من زاد و حاصل قبول و فائی سلطان گفت ای هارون از تو قبول  
 اگر در حضرت خدای اندک باشد خلیفه گفت ای بلند همتان خوش لقا  
 و خوب حاصل مرا بگو تو کیستی گفت من پادشاه بلخ در طلب مولی بیرون آمدم

در راه او

و در راه او جمله پاخته ام تا الله تعالی مرا شکر قبول خویش کرد اندکاه سلطان  
 روی یمن کرد بزرگان یمن شنیدند که پادشاه بلخ از بهر مولی مملکت خود  
 در پاخته و بجز سر بیرون شده هر چه صفار و کبار با استقبال بیرون آمدند  
 و یکدیگر میگفتند برویم در روی یکی فرستم او جمله چیزها و حالت است  
 و در طلب مولی شد و یک منزل از یمن مانده بود مردی سلطان را از پیش ملاقات  
 و گفت امروز جمله پادشاهان از یمن شورید بیرون آمد و گفت باز یارت  
 سلطان ابراهیم شرف کردند چون از راه کردی سلطان این سخن شنید  
 در خاطر سلطان گذشت ای ابراهیم کار جایی رسید که جمله شهر گردان شدند  
 از بهر تویی بیند باز سلطان بر نفس خود مجادله آغاز کرد که این چه گمان فاسد است  
 که بر خود میبری نزدیک سلطان رسید سلطان پرسید ای آئند هیچ سلطان  
 ابراهیم داری که چند روز است که سلطان غایب است سلطان گفت حکایت  
 او چه میبری رسید که او سرگردان کار خود است ایشان ندانند که یمن سلطان است  
 گفتند ای آئند ما از تو حکایت و اخبار اومی برسیم خواهانت این چه میکنی  
 این بگفتند و سلطان را جداان جا بیک زدند که سپهوش شد ایشان از دزدان  
 فارغ شدند از سر سلطان بگذشتند چون سلطان از بهوش باز آمد بر نفس خود  
 آغاز کرد درین روز در بزرگی خود فکر کردی اما این نفس در آن بزرگی تو نبود

ما قدر عظمت آن جهان در تو امروز پیدا شد که هر روز اهل این خوارگشتی  
و ایشان نیز دانستند که سلطان همان بود که او را رنجانیدیم **تا روزی**  
که در سلطان در بازار افتاد دید مردی انجیر و خرما میفروشد و مدت سی  
سال باشد که سلطان ترک مملکت داده بود گاه کاچه دل سلطان بر انجیر  
و خرما میکشید چون هر دو چیز دید که میفروشد دل سلطان مایل شد بر خرما  
و انجیر فروش گفت که تعلیل کهنه از بای من بستان و یکدو خرما بده او گفت  
نمی خورم سلطان ابراهیم ادهم جوار این شنید رخ بیرون شهر گرفت  
و ردی نزدیک خرما فروش نشسته بود بر خرما فروش گفت هیچ میدانی  
که او که بود گفت هیچ معلوم نشد او گفت بادشاه بلخ است اکنون خود را در  
راه مولی باخته است اما تو در طبق انجیر و خرما بکن نزدیک او ببر هر خرما و انجیر  
که او بخورد بدلا و یکدینار بتو بدهم فی الحال فروشنده انجیر و خرما  
در طبق کرد در عقب سلطان دوید چون نزدیک رسید بانگ بر او زدای مردمانی  
ایستاده شو که بانگو انجیر و خرما بدهم سلطان او را جوار که دالایع الدین  
بالثمر و القین یعنی اکنون نمی ستانم و از کرده انجیر و خرما دین خود را نمی فروشم  
بدست تو تا آنکه مراد نیافتی و معرفت من بشنیدی انجیر و خرما نه دادی پس

این انجیر

این انجیر و خرما از تو ستانم و دین خود را در خرابی نه افکنم چون او از سلطان  
جوار شنید پیش سلطان بازگشت و سلطان رخ صفا کرد و چهره در است نظر کرد  
کیسه را نمی دید سلطان بر تخت خویش در آمد و این مناجات میگوید ای مولای من  
انجیر و خرما دنیا چکنم که ذکر تو بر من حلوا و خفا گشت است بازار آغاز کرد مولائی  
ذکر گری و بتانی ای مولی من ذکر تو را باغ وستان من گشته است و در بوستان  
میوه کوناگون باشد از نثار دیگر برگرفت مولائی ذکر اهل و ولدی و ذکر گری دنیا  
و آخری ای مولائی مرا اگر چه تنهام ذکر تو اهل و ولد من است و ذکر تو آخرت و دنیا  
من گشته است باز غنا شوق سوی حضرت جواد شد و میگفت مولائی  
ذکر غریب و انا غریب و الغریب لے غریب است لا با لقا ال بالغریب یعنی مولای  
ذکر غریب تو در جهان غریب است و من غریب و غریب العفت نکیری مکر غریب  
چون سلطان این مناجات تمام کرد جان نجف تسلیم کرد **الحمد لله** سلطان  
ابراهیم ادهم از دل حمله بکمان کویان را در محبت دین بداري و هر یکی را در طلب  
آن جهان روزی کنی بمنز و کر مر **بار خورده** **دخاست** مرد سخی  
وزن بخیل و ملایم ان تا آورده اند که دختر ی پیغامبر علم کویان آمد و گفت  
یا رسول الله از سر من بذر و ما در من وفات یافته اند و براق ایشان روزگار  
بسری بر دم و امنست ما را و بذر در خوار دیدم کوئی قیامت قایم شده است



و خلق اولین و آخرین در عصا حاضر شده اند و شوری از هوای بی برآید  
 و من در عصا بجهت دیدن ماذر و بزرگویدم ناگاه کد من در دوزخ  
 افتاد دیدم که ماذر از هوا وادی دوزخ مبتلا گشته اند یار سولای یکی  
 عجب دیدم که دست راست ماذر من کهنه جامه داده اند و در دست چپ یار پنبه  
 اما آتش جان را دست ماذر من قصد میکند جامه دفع میکند و اگر بجانب چپ  
 قصد میکند بپاره پنبه دفع میکند کفتم ای ماذر حال تو بدین از کدام شومیت  
 گفت ای دختر من بغایت نیکو کردار بودم که در رضای پدر تو بودم در جمیع  
 عمر خود بجز این پاره جامه دیگر که را اندام امروز بدست من همان داده اند  
 اگر چه بجامه و پنبه آتش را دفع میکنم اما در نفس آتش دوزخ درون من خشک  
 گشته است ناگاه بر رسیدم ای ماذر بپریم کجا است گفت ای دختر پدر تو در دنیا  
 سخی بود و مقام جوان مراد آن بهشت است او را راستاءش طلب کن ناگاه  
 جانبش دویدم چنانچه کد من بر عرض کوثر شد دیدم تصرف عرض کوثر در دست  
 پدر داده اند یار سولای شما را دیدم نزدیک عرض کوثر نشسته است و خواب  
 دیدم که ایشان آب میدهند بر دست مبارک شما بر دست است میدهد چون  
 پدر را بدین سعادت مشرف دیدم کفتم ای پدر خداوند تعالی ترا بدین

سعاده

سعادت مشرف گردانیدم و ماذر بدوزخ مبتلا گشته است باید که بکند آب  
 بدین بدست من بده تا بچهره ماذر برم گفت ای جگر گوشه پدر خداوند تعالی  
 آب عرض کوثر بر دوزخیان حرام گردانیده شده است کفتم ای پدر اگر قند آب  
 نمی دهی قدری بر کف دست من اندازید پدر گفت دست من کف دست من کف  
 و پاره آب بر دست من انداخت من کف دست را کرد آوردم کفتم ای مادر دهن باز کن  
 او فی الحال دهن باز کرد من آب عرض کوثر در دهن ماذر انداختم همان زمان  
 فرشته بانگ زد که خدایتعالی در تر خشک کرد اندک عرض کوثر بر اهل دوزخیان  
 حرام گردانیده است تو آب یک در دهن دوزخی بگردی از هبیت بانگ او بیدار شدم  
 و نظر بر دست خود کردم تمام دست من خشک شده است احوال خواب امشب این بود  
 یار سولای بر دست دختر داد پیغمبر عم دعا کرد و گفت اللهم اگر همچنین است که این دختر  
 میکوبد و فرزند همچنین خواب بود بر آستی خواب این ضعیف چنانچه در دست این بود  
 همچنان کرد آن فی الحال دختر که نگوشت **خواب** دیگر ملائمه آن بشنود می در بخیل بود  
 بغایت بخیل نا کار او در بخیل بجای رسید اگر چه بدیدن او بکسی چیزی دادی  
 سه شبان روز سر آن مرد در دزدی و طعام خوردی **خواب** آن مرد را  
 دختر بود او را تمام یک سال میدادی چنانچه یک روز نان علوفه دختر داده  
 و خود را از بهر کاری بیرون رود دیگر درویش اند از بهر رضاء خدایتعالی چیزی بدهید

که گرسنه ام دختر با خود گفت که امروز پذیرم وظیفه مرا کیان داده است  
 از بهر رضای خدا بیتالهم بدین درویش گرسنه بدهم امروز من گرسنه مانم  
 تا از بهر رضای خدا بیتالعالی کاری کرده باشم نان بردم درویش داد درویش  
 از دست بستد و خوردن هم در آن جای مشغول شد بخیل مهر کاری که رفته بود  
 آمد دید که مردی نزدیک در شسته نان می خورد بخیل چشم آمد درویش را  
 برسد ترانان که داد و اشارت بدان دختر که در خشمناک شد نزدیک  
 دختر خود آمد گفت نان برای درویش دادی دختر گفت نانی که حصه من  
 داده بودی اگر پدر درویش دادم بخیل گفت وقتی بکسی چیزی ندادم اگر تو  
 دختر من بودی مخالف من کار هم نمی کردی این سخن گفت و در سینه پاره گرفت  
 والا شهر بیرون کشید و در بیابانی بیامورد نگاه بگفت راست بگو بگدام دست  
 درویش را نان دادی او دست راست نمود فی الحال کار کشید و برسد دست  
 او براند و از دست پنجه جدا کرد ایندوان بیکناه را در بیابان بگداشت و خود  
 بازگشت آن مظلوم را دست در دگردی و تنهائ بیابان دهشت آوردی  
 او جانب آسمان دیدی و این سخن بگفتی الهی پدر مشقت دنیا از بهر نان  
 دادن با من چه خواهد کرد و در تنهائ در فاندگان بجز تو دیگر کند هنوز این  
 نیکو نگفته بود که خدا بیتالعالی پادشاه را از شکارم کردان کرد بر سر او رسانید

و نظر پادشاه

و نظر پادشاه بروی آن دختر افتاد و نزدیک او آمد و گفت درین بیابان کیستی  
 گفت من کنیزک الله تعالی ام پادشاه گفت چگونه درین مقام رسیدی و دست ترا  
 که بریده است خون جکان می نماند گفت حکم خدا بیتال برین رفته بود که مرا  
 ببردست کند و در بیابان رسانید و من صبر کردم و راضی بقتضای او شدم که هر چه  
 خواهد او کند پادشاه چون از وی شنید چنین رقص در شنید و گفت ای دختر من  
 در بهرمان دختری ندادم اما تو دختر من باشی و مرا یک پسر است و خداوند تعالی  
 مرا دختر در حق تو چنان مهربان کرده است که از بهر نو دوست میدام و من ترا  
 در نکاح پسر خود دارم پادشاه این بگفت و در محافه سوار کرد و در شهر خود آورد  
 انگاه پادشاه در خاطر اندیشه کرد واقعه خواهی کرد پس من به دستي این دختر معلوم  
 خواهد کرد تا آنکه او را معلوم نشود است من در نکاح او دارم پسر را فرمود ای  
 فرزندانم روز شکار دختر مرا دیدم غریب بغایت خوب روی و جمال من او را گفت  
 که ای دختر و خداوند تعالی در حق تو مرا چنان مهربان کرده است که از بهر تو  
 دوست میدام و ترا در نکاح پسر خود دارم اکنون او را آوردم و رضای من  
 ازینست که او را در عقد داری پس گفت هر چه رضای پذیرم است بدان راضی ام  
 پادشاه قاضی را طلبید و گفت خطبه نکاح بر خوان بعد آن که عقد تمام شد برج  
 خانه زن آورد و گفت مرا محل و یا قوت و کوه که در خانه من خوب است نزدیک من بیار





شاید بوی طعام در مشام من برسد و در روز من قرار گیرد و در شهر عورتی  
مسلمه بود سخن درویش در محضر او رسید در خاطر گذارید و نال جوین دام  
بدین درویش بدیم در رضا خدا تعالی حاصل کنم و اگر بادشاه بشنود هر چه  
در حق خویش آید بگذرد و در زبان بر خاست و نال جوین از خانه خود رستد و  
و بدرویش دارد و گفت بستان بخیران بادشاه که از بهر معیشت بودند  
خبر به بادشاه رسانیدند در آن محلت عورتی بدرویش و نال جوین داد  
بادشاه و نمود که ازین من گفته بودم که هر که چنین کند مرد درست او برند پس  
هر دو درست و برابریدند آن عورتی را پسری بود خود در کردن او نشانند  
و از شهر بیرون کردند این مظلومه را چهار درویش را یکی دو درست و برا  
بریدند دوم فرزند در کردن بغیر درست چگونه کید و سیوم تنهایی غیر بیابان  
**انحصر** ان ضعیفه چه راست دیگر بجز خدای که نیست و نشدند  
حوضی در نظر افتاد نزدیک آه که بغیر دستهای چگونه است خود درون  
حوض در آه و است آب بنوشد سرنگون کرد و بچه که در گردن بود در حوض  
افتاد غرق شد بغیر دستهای بیرون کردن نتوانست هم در آن آن افتاد  
گشت دیری مخصوص که پسر را نیافت در کنار حوض ایستاد و گاه گاه و گفت

اینها

رضیا بقضاء الله تعالی یعنی صبر کردم بدرگاه بار تعالی همدین میان دو جوان  
پیداشدند و گفتند ای عورت درین بیابان ترا چه رفته است گفت ای جوانان  
درین حوض پس من غرق شده است یکی ازین جوانان در آن رفت فرزند او را  
سلامت کشید آورد جوانی دیگر هر دو درست پنج ماهه او گرفته پیداشد و عورت را  
گفت هر دو بچه خود درست خود بدیندم در آن ساعت بجز سخن کرد و وصل  
ساختن نیکو شده اند و سپر او بدو تسلیم کردند انگاه برسدند دستها تو  
که بریده بود گفت بادشاه دنیا باز عورت آغاز کرد ای نیکو مردان شما گمانند  
که در حق من چنین احسان کردید گفتند من همان دونان جوین تو هستیم  
که بدرویش دادی اکنون در افتادن حارثه ترا دستگیری شد و ام بجای  
امروز دستگیری تو گشته ام همچنان فردا قیامت زمان شود ترا دستگیری کنم  
لیحه مؤمنان را تو خفت سخاوت دهم و از درست امیر المؤمنین علی کم ام و هم  
شرار حوضی کوثر نصیب کرد این بجز و فضله کمال و کرم و الا لا مجاد با **ایست**  
در حکایت از ریت تراش بدست ابراهیم خلیل الله صلو الله علیه السلام  
و ملائیم آن تالوده اند روزی مهتر ابراهیم نزد یک پتخانه آمد دیگر پذیرتان را  
پیش داشته سجده بکنند مهتر ابراهیم عم را طاعت نماز آغاز کرد ای پدر



مراد کار تو عجب می آید زیرا که بتان تو ساخته اند و پیش ساحتگان خود سر  
سجده می بری و آن خدای را سجده نمی کنی که ترا بتان آفریده و چشم بینی  
و گوش شنوایی داد و زبان گویایی داد و دست گیرایی داد و هر عضوی را  
بسیار است پس نکار دارند خود که داشت پیش بتان ساحتگان خود سجده میکنی  
بدرگفت یا ابراهیم اگر سخن تو راست است بگو بتان در حق پروردگار تو  
برسالت پیغمبری تو زبان حال گویا دهند تا من هم بتوانم ایمان آورم چون  
مهر ابراهیم علیه السلام این سخن از زبان پذیرشید رخ بسوی بتان کرد  
و گفت بعز آن خدای که او قدرت همه چیز دارد و بتواند که شما را با من  
بسختن آرد اکنون بوجدانیت خدای و رسالت پیغمبری گویا دهید که بخواهد  
من کیستم جمله بتان آغاز کردند لا اله الا الله محمد ابراهیم خلیل الله میگوید که از زبان  
جمله بتان چنین شنید در صیرت گفتار ایشان مانند بعد گفت ای ابراهیم  
من تو نیکو گویا یافتی نمی یابم اما این جمله بتان را بنویشیدم مهر ابراهیم  
چون بدید که پدر ایمان نمی آرد از سر غصه جمله بتان را بشکست همان  
ساعت مهر جبرئیل عم در رسید دست مبارک ابراهیم گرفت و گفت زبان من  
این زبان این بتان بوجدانیت من و برسالت پیغمبری تو گویا دادند و خواهم

که ایشان

که ایشان را بشکستی پس ازین سخن مومنان را بشارت عظیم است زیرا که بتان  
یکبار خدا تعالی کردند و برسالت مهر ابراهیم را بشکست و مومنان که مهر جبرئیل  
و پیغمبران دارند و هر زبان سعادت این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مشرف میکنند  
اگر از عذاب قیامت نجات یابند عجب نباشد و در کاراء خدا تعالی هر که با چون و چرا باشد  
و نمی رسد آنرا که خواهد نجات دهد و آنرا که نخواهد ذره جسط کند تا او ده اندر عهد  
مهر موی علی السلام زاده بود که چهار صد سال مر خدا را بگذشت بگذشت  
چنانچه روز بتمام صوم گذرانیدی و تمام شب بقیام و فاسق هفتاد سال روز شب  
بجز فاسق نکردی قضاء الله تعالی در رسیدم در یک روز زاده و فاسق از همان  
وفات یافتند شوری در بنی اسرائیل افتاد که زاده در جهان مانند خلق شهر  
جمع شدند بر موسی علیه السلام آمدند و عرض کردند که یا موسی امروز  
زاده نیکو کردار در جهان مانند اکنون هر جمعه جمع شد ایم تا پس جنازه قدم زنی  
تا برکت او با هم امزیده شویم باز گفتند ای پیغمبر خدای امروز یک فاسق هم  
نقل کرده است که در تمام عمر خویش بجز فاسق و فجور کار دیگر نداشت و اگر از کار  
با او ملاقات شدی فی الحال از وی روی بگردانیدی نباید که فاسق او را بفرستد  
چون قوم متر موی علی السلام حکایت زاده و فاسق تمام کردند مهر موی جبرئیل

تا بر سر زان بامت خود برود مهر جبرئیل عم در رسید و گفت ای موسی هر  
فرمانی شود مرقوم خود را بگو تا رسیدی برابر خود بر بند و دریای زان بر بند  
و کن از کنان از شهر بیرون آرند و مزید اندازند و یا موسی را فرمان می  
شود که بر سر آن کناه کار حاضر شود پیش خود غسل بدهان و در جنازه  
او نماز گزارد آنگاه برابر بیرون پیش خود دفن کنان مهر موسی روی سویی  
امت کرد و گفت ای امتان جبرئیل عم برین نوع فرمان رسانیده است هر چه  
در حیرت شدند و گفته اند مگر بر عکس میشود بعد از گفتند ای پیغمبر خدای  
ما آنچه از بهر دو نفر دیم پیش تو عرض داشتیم باقی احوال فلور خدا تعالی دارند  
مهر موسی علیه السلام گفت در کار ما او دم زدن نیست ای فرمان می شود همان  
از مهر جبرئیل عم بیاید و گفت ای موسی و فرمان می شود امر تو راست میگوید  
که زان دیگر کردار بود اما ایشان از ظاهری پیش ندانند باطن جز با غیری  
ندانند از زمان که از دفن کناه کار باز کردی در خانه آن زاهد و فاسق  
بر روی و از زمان ایشان که افعال ایشان چگونه بود عرض دریای زان  
رسنی بر بستند و از شهر کشان کنان پرتاب کردند و فاسق را تعظیم  
عظیم دفن کردند آنگاه مهر موسی با امت بهم رخ خانه زان بگرد و زن زان برسد

الکون

که شوهر تو چگونه عمر گذاریدی گفت ای پیغمبر خدای در تمام عمر روز  
بصوم گذاریدی و شب بقیام مر خداوند را بندگی بکردی و همیشه  
در طاعت خدای مجرب بودی و هر یکی که دار نیکی میکردی آنگاه گفت  
ای پیغمبر خدای یک دو سخن دیگر گفتی مهر موسی عم فرمود که بگو آنچه  
و گفتی زن زان را آغاز کرد که بر من کام کاه بگفتی که صبر ما در سال  
برآمد که من طاعتی کنم اما در خاطر ام این تحقیق نیست که خدا تعالی  
یکی است یا دو موسی که دعوی پیغمبری میکند این هم تحقیق است که  
پیغمبر بر حق است یا دروغ میگوید مهر جبرئیل عم گفت فرمان می شود  
ای موسی که چه در حق من و تو چنین گوید مرا مت را بگو شما در حق او  
چگونه میگویند هر چه گفتند که بغایت بد بخت بود در حق پروردگار خود  
بشرکت گمان میبرد و پیغمبر را یقین ندانست آنگاه مهر موسی عم  
در خانه مفده هستند چهل برادر رسیدند در خانه او بسته یافتند  
یکبار مهر موسی عم در او زد و درون او را آورد و گریست که در خانه کناه کار  
میگوید او را دادند شتاب زان باز کن پیغمبر خدای آمد است و در را باز کرد



و میگفت که قدم بآید در خانه فاسق چگونه آمده است مهتر موسی گفت مرا خبر کن  
که بشوهر تو چگونه کسی بود گفت ای پیغمبر خدای چه میپرسی هر بدی که در جهان  
در ذات او بود همیشه از فساد و زنا و از هر خوردن خالی نبود ای بر گردیده  
حضرت رحمان اگر هر یکی کرد از زشت او بگویم خود در میان نیامد نگاه موسی  
پرسید وقتی افعال و احوال و نیکو بدی گفت ای پیغمبر خدای چرا اند  
زشتی از مستی شراب بیدار شدی و رخ جانبد آوری و گفتی ای  
روز زشت پیغمبانی تو میکنم اگر خدا بسوزی من لایق اتم و اگر نه بخشی تو  
لایق آنی اگر چه من بدی خود در میان بندگان تو مشهورم آخر تو بگویم و رحمت  
در هر ده هزار عالم مشهوری به بخشای بر کسی که ندارد بجز تو اگر کنا هکام  
در خدای هیچ شری ندارم و یقین بدانم که همیشه میبودی و همیشه باشی و در پیغمبر  
موسی علیه السلام تقدیر شد نیست که او پیغمبر خدای که هست و فرستاده  
تو بر خلق ای پیغمبر خدای هیچ شری نبود که چنین بگفتی جبرئیل گفت  
فرمان می شود که در رحمت و در رحمت تو چنین گوید تو در رحمت او چه کوئی  
ای موسی اگر موسی در آن ساعت که در حضرت شکستی می آوردی اگر جمع  
کنا هکامان را با خود در خواستی همه را بدو بخشیدم تا معلوم منان باد که  
پس چاکری و شکستی در حضرت خدای قدری و منزلی دارد هر که مغرور و غول

در

در عمل خود گشت بدان حضرت نه از زنا آورده اند که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام  
نزدیک پیغمبر عم پیام رسول برسد ای برادر جبرئیل عم از کجا آمدی یا رسول الله  
نزدیکان را بودم که او را در چهار صد ساله است استقبال قبله نشسته و جان  
حقت تسلیم کرده و چون قیامت قائم شود خدا بقایای خلق اولین و آخرین را  
حاضر گرداند نگاه اندازم شود انبیاء و اولیاء همه بر حمت ما در پیش در آید  
یا رسول الله آن را بگوید که چهار صد سال بعدی کردم امروز چهار صد سال بعد  
انگاه فرمان می شود بر حمت ما در پیش برو باز فرمان می شود که نظر بر چهار صد سال  
نیکی مکن بر حمت ما در پیش برو باز این را بگوید تا چهار صد سال بعد  
در پیش در دنیایم غیرت الهی در کار شود که ای فرشتگان آن را در این روز  
برند فرشتگان عذاب در آیند و زامی را بسوی دوزخ روان کنند میان  
زاد و دوزخ هشتاد سال راه مانده باشد گرمی دوزخ مرزا را اثر کند  
چنانچه در کام لغیدن کرد از تشنگی بسیار نگاه فرشته را فرمان شود  
یک قدح آب بر کرد نزدیک را بر چهار صد سال نیکی او را بخوار کرد  
فرشته قدح آب بر کرده و نزدیک را بر نظر نام بر قدح آب افتد و از  
فرشته بگوید که ای ملک خوب لقای از این قدح آب مرا فدائی ده که  
از تشنگی بسیار خشک شده است فرشته گوید چهار صد سال بعدی کرده دویست سال  
کو در نیکی بدست من بخور و بنی از این قدح آب بخور در زمان غرضت

وینمی قدح آب بخورد قدری راه دوزخ برود از آن زیادت ترشنگی  
در کار او شد باز فرشته قدح آب بنماید بحد آنکه زاده قدح آب بیدار  
فرشته آب بخورد زاده را گوید و بیست سال کردار نیک بدست من و خوش  
و تمام آب بستان و بخور زاده همچنان کند فرغان در رسید ای زاده بر چهار صد سال  
زاده می نازیدی و آخر بیک قدح آب بخور و حتی بعد از وطن شود که نعمت بینائی  
و گویائی و شنوائی و گیرائی که برین نهاده ام یکی ازین چهار صد سال عمل خود  
وزن کن تا کدام راجع آید فرغان شود ای فرشته نعمت ثنائی و چشم  
زاده در یک پله نهند و چهار صد سال اعمال در یک پله نهد و آنرا بسج چون  
وزن کنند و نعمت بینائی از کردار چهار صد سال راجع آید چون زاهد  
این معاینه کند سرش مندی فرو افتد افکند انگاه فرغان شود ای زاده سر کن  
که ما شرمندگان را و مفلسان را از خریداری میکنم اکنون بر نعمت مادر بهشت درائی  
الحی و مرمت آن بندگان شکستگی ایشان مقبول حضرت پاک تو گشت من  
پس چاره را با جمیع مسلمانان دردم آفرین شکستگی که آن لایق و لطف  
و حکم تو باشد روزی کردانی بمنزله و کرم و کمال و اله اعلم **بسم**

در کلانتر

در حکایت طوطی که مردی بخد مت مهنر سلیمان علیه الصلوٰه و السلام بیاورد  
و جوار کفتن طوطی بخد مت سلیمان علیه طوطی بخد بالجان و لقای خورشیدگاه  
آن طوطی در خانه آن مرد خوش الحان بگرد بعد از آن زانو کردن بماند و چند که  
خضم مرطوطی را تلقین بکردی هیچ زبان گفتار نیاوردی تا روزی این مرد  
قفس بر گرفت و نزدیک مهنر سلیمان بیاورد و گفت ای پیغمبر خدای من این  
طوطی را بشرط او از خریدم بودم او چند کاف الحان در خانه من بگرد و امروز  
مدتی شد است که هیچ سخن نمی کند من نزدیک شما آورده ام که حرف تعظیم دانش  
جمیع زبان شما را داده است اکنون من این طوطی بر پر رسید جوار گفتار خوب باز  
مانده است مهنر سلیمان رخ جانب طوطی کرد و گفت ای پیغمبر خدای از آن روز  
باز که از جفت خود جدا ماندم برفاق او تا در نالیدن بوده ام ناگاه جفت من  
با طوطیان بگرد در هوای بر بند نزدیک من آمد و مرا نصیحت کرد که چندین منال  
و صبر کن که خدا تعالی صابران را دوست میدارد تا باز ما را جمیع گرداند  
و اگر خفاست او برین رفته است که جمیع نکلند خود نالیدن هیچ سود نکند بحال صبر  
بهتر است ای برگزیده حضرت رحمان تا آنکه جفت من چنین گفته است من  
از نو آزاری باز مانده ام مهنر سلیمان روی مبارک خود سوی آن مرد بگرد و گفت  
بعد ازین این طوطی در خانه تو سخن بخورد که قادر که تو این خریدار و رویم



از من بستان گفت بدین مبلغ خیره ام مهر سلیمان بر ماء طوطی را و را  
 دمانید و طوطی را از قفس کشید بر دست خود بنشاند و گفت اکنون بر جفته  
 خود بر سر طوطی از دست پر برید و در سقف بام مهر سلیمان نشست  
 و گفت ای پیغمبر خدای تو در حق من لطف و احسان نمودی آنچه در  
 ذات من خدا بیتی قرار داده است من هم پیش عرض دارم مهر سلیمان  
 گفت کدام چیز در ذات تو است گفت ای پیغمبر خدای مرا که گنجی است  
 از نظر من پوشیده نیست مهر سلیمان گفت چگونه دانست که گنج زمین از تو  
 پوشیده نیست طوطی با مهر سلیمان گفت ای پیغمبر خدای درین مقام که  
 شما نشسته آید در چهار گوشه خانه گنجی است و از آن حال من شما را خبر  
 مهر سلیمان فرمود این خود معاينه شد اما بگو در کدام چیز گرفتار شدی  
 گفت در دام صیاد گرفتار شدم مهر سلیمان علیه السلام گفت گنجی که  
 در قعر زمین باشد از ابدانی دای صیاد دو انگشت زمین دفن کند  
 از آنجا که ندانستی گفت ای پیغمبر خدای مگر ازین اخبار معبود در سمع  
 مبارک شما نرسیده است اذا جاء الغضی عقی البصر چون قضاء حق  
 در آید جملہ بینائی پوشیده گردد و طوطی این قدر بگفت و از پیش مهر سلیمان  
 بر پرید چون قضاء حق در آید بنده نابینا گردد و روزی که مهر سلیمان

در آید

در صواب افتاد دید زیری که درختی بچکان بازی میکند و بر سر آن درخت  
 مرغی نشسته است و آن مرغ بانب بچکان می بیند و می خندد مهر سلیمان  
 نزدیکی آن مرغ شد پرسید که چکان می بینی و خنده چه میکنی مرغ گفت  
 ای پیغمبر خدای از جهت نادانی بچکان مرا خنده می آید که در آشیانه من  
 بجهت گرفتن من دام نهاده اند و من چهار صد سال عمر دارم اکنون این بچکان  
 می خواهند تا مرا حرکت دهند اگر نادان نباشند خود را از بهر گرفتن من در مرغ  
 ندارند چون پیغمبر این سخن از مرغ بشنید قدم پست تو در راه نهاد بعد از آن  
 رسول علیه السلام همدان راه بازگشته می آمد دید مرغ را بچکان گرفته اند  
 و چشمها و دوزخ و نوک را بست و بر هاء او کندید و در هر دو پای او قید نهاد  
 مهر سلیمان او را بستاند و نزدیکی شد پرسید ای مرغ گفتار تو چیزی  
 دیگر بود که گفتاری از چه شد گفت ای پیغمبر خدای همان گفتار من مراد درین  
 بلا انواختی چون شما با خیریت از سر وقت من برفتی دیدم جمله همان  
 سراسر آتش گرفت که با روم دیدم مگر بر آشیانه من آتش نیست گفت در آشیانه  
 در آیم تا از آتش خلاص یابم چون در آشیانه در آمدم در آیم بچکان گرفتار شدم  
 همدین نداشتندم ما شاء الله کان و ما لم نشاء و لم یکن خوار و رضاء  
 یکی سود ندارد مگر حکم و خواسته الهی که هر چه خواهد آن کند الهی در حق من شکسته  
 خواسته و رضاء خویش با خیریت جمیع مومنان مقیم و مستقیم داری بمنزله فضل

و کمال و کرم **در فضیلت خواجه حسن بصری رحمه الله**  
 و ملازم آن ناآورده اند که خواجه حسن بصری در تلاوت کلام ربانی بود تا بدین  
 محل رسید سلام علیکم طبعتم فاذقلوها خالدين گفت ای هشتیان من بایم  
 تا رضوان بهشت بر پیشانی بنامدین آیت کرم تو مشرف کرم ندان از  
 عالم الغیب شنیدی حسن بدین آرزو دولت پیش از تو دیگر بندگان اند  
 که جنت جوئی کرده اند **خواجه گفت** ای آن کدام بند نیکوخت است که بدین  
 سعادت سلام رضوان اکبر مشرف خواهد شد **خواجه شنید که زنی** که بدین  
 خلعت سعادت مشرف خواهد شد گفت خداوند آن زن کجا است **ندان دیگر**  
 شنید فلان محله باشد **خواجه با خود گفت** بروم با او ملاقات سعادت او  
 حاصل کنم چون **خواجه حسن بصری** بیرون آمد و برادر رسید و دستگیر  
 از درون خانه او از وی شنید کیست که در کشتگان میگوید **خواجه داد منم**  
**حسن بصری** بیامد و در آواز کرد **خواجه حسن بصری** درون در آمد دید  
 که دیگی بر دیواران شانه اند و فرود آن آتش می سوزد **خواجه گفت** ای  
 خواجه یکدیگر که ترا خبر کرد یا از کرامت دانستی که من همان تو خواهم شد که دیگر  
 بر دیواران شانه گفت ای حسن از آمدن تو مرا کسی خبر نکرده است اما  
 این خون جگر من است که در آتش دالان کرده ام گفت ای حسن امروز روزی است  
 که طفلان من چیزی نخورده اند امروز از بهر تسلی ایشان دیگر بر دیواران

شانه ام

شانه ام و امشب از خوف خداوند تعالی چندان گریسته ام که این دیگر  
 از آن حکمران برشته است این زمان خود را کائنات می دهم که جمع دارید  
 که درین دیگر شما را چیزی همیا خواهم کرد چون **خواجه این حکایت**  
 از وی شنید گفت راست فرموده بگوید خدای که بهشت خدای را بیکان نیست  
 چون تو خود را در راه دور چنین می گویی خوشی و غمی مرز آباد که من تلاوت  
 قرآن بودم چون بدین محل رسیدم سلام علیکم طبعتم فاذقلوها خالدين این  
 آرزو کردم ای سر غنه قوم بهشتیان من باشم تا بدین آیت مغفرت مشرف گردم  
**خواجه شنید** ای حسن خاموش باش این کم در کار پیوه زنی است کرده ام گفت ای  
 خزان بیا این تا ملاقات این نیکوخت حاصل کنم گفت ای حسن زبانی بنشین  
 و خود بر خارت دور بخت نماز اگر دوسر سجده نهاد و گفت ای تا غایت بر من  
 پوشیده بودی اکنون بر حسن کشادی مرا از جبرمان عزیز گردان سر سجده  
 نهاد و جان بخت تسلیم کرد **دیگر عبد الله مبارک رحمه الله علیه** در خانه کعبه  
 می رفت در وادی کعبه آوازی شنید قرار تر شد زنی را بدید که بر اهن کلیم  
 پوشیده و خلعین کهنه دریای کرده چون بدیدم دانستم این عورت را که گم کرده است که  
 او را راه بنمایم گفت ای عورت مگر تو راه غلط کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
 من بهدی اتی فلا مضل له یعنی کسی راه نماید خدای باشد او را که گم نکند



پرسیدم از کجائی گفت بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي اسرى بعبد  
 ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى الذي دانتم كه ميكويد از بينه للفقهم  
 كفتم كجافو رفته كفت بسم الله الرحمن الرحيم ولله على الناس حج البيت  
 من استطاع اليه سبيلا دانتم كه ميكويد در حج خواهم رفت بر من شري  
 كفتم قدری بر نشین و من شتر را بخوانیدم كفت بسم الله الرحمن الرحيم قل  
 للمؤمنين يغضوا من ابصارهم دانتم كه ميكويد تو چشم برش کن  
 تا من بر نشینم من روی کردانیدم او بر نشینت انگاه كفت بسم الله الرحمن الرحيم  
 سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرين دانتم كه بر شتر سوار شد  
 و خداوند خود را حمد ميكويد بعد كفتم اگر خواهی قدری طعام دهم كفت  
 بسم الله الرحمن الرحيم و ما جعلناهم حسدا الا اياء كلون الطعام دانتم  
 طعام میخواهی قدری توشه دادم بعد كفتم آب دهم كفت بسم الله الرحمن الرحيم  
 و جعلنا من السماء كل شيء حيا دانتم كه آب میخواهی آب پس دادم  
 نزدیک بقبله رسیدم نظر قبله نکرد و كفت بسم الله الرحمن الرحيم انما اموالكم  
 و اولادكم فتنة لكم دانتم كه ميكويد درین قبله فرزندان دارم همدرین  
 دیدم دو جوان از قبله بیرون آمدند یکی را نام یحیی دوم را عیسی

بچون ماذر را

بچون ماذر را بدیدند سر و قدش آورده اند ماذر بچون روی فرزندان رخ  
 جانب قبله کرد و كفت بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ذهب عنا الحزن دانتم  
 در ملاقات فرزندان شك ميكند و مر خداوند تعالی را انگاه رخ بچون انا ان كرم  
 و كفتم این عورت شما را چه آید كفتند كه ماذر ما هست مدرت سی سال باشد كه  
 بجز و ان هیچ سخنی نكفت است و اگر حاجت یحیی شود در و ان ما را معلوم  
 كنند انگاه بدانم كه این حاجت دارد انگاه خوانتم تا و ان شوم كفتم ای ماذر  
 نام چه داری كفت راضیه مرضیه كفتم من می روم رخ بفرطان آورد و كفت  
 بسم الله الرحمن الرحيم فان خير الزاد التقوى يعني این مرد را تو خبر دهید فرزندان  
 بر فتنه خدای چند بیاوردند و من دادند و من باز گفتم آری هر كه خود را  
 در راه حق سبحانه و تعالی چنان برارد مرتبه او بدر حاجت اعلا رسد آورد  
 انرا جوان حق تعالی جنت عدن را بیا فرید جبرئیل را فرمان رسید برو جنت عدن  
 مرا تماشا كن كه از بهر بندگان چگونه آفریدم بكم فرمان جبرئیل عم در تماشاء  
 جنت عدن شد كوشکی را بدید از یک دانه مروارید با هفتاد هزار در هزار در  
 لعل با قوت زبرجد مرصع و از دري تادری یا بعد سال راه هست پیش هر دري  
 هفتاد هزار شارتان در شارتان هفتاد هزار قبه در هر قبه هفتاد هزار  
 تخت و در تختی هفتاد هزار حور مجتهد استاده اند حوری از تخت خود جدا شد

و در رفتار خود در آن هفتاد هزار حورالعین نشسته اند دست هر یک طبعاً  
 از یار عین از هفتاد هزار با حلهاء سندس و استبرق نازین گرفته نظر  
 این حورالعین بجمال جبرئیل علیه السلام افتد و در خنده در آن مجید خنده  
 دولت جو رکشاده شد نوری از دندان جدا شد مهر جبرئیل بجمال حلالان  
 عرش بر سجده بودند انستند که این نور تجلی الهی است و بیانگر بزرگ  
 بر دیدار نور تجلی دیار حق نیست این خوردندان من است که حق تعالی  
 بنده خود را افزیده است جبرئیل گفت الهی آن کدام نیکوخت بندگان اند که  
 این دولت در کار ایشان خواهد کرد خطاب شنید و امام من خاف مقام رب  
 و نفی النفس عن الهوی فان الجنة هو اللاء وی اری هر که هواء نفس و تن  
 خود را بر مولی بر بسته است بمنزلی محو رسیده است الهی من شکسته با جمیع  
 مومنان شایسته جنت رضوان کردانی بمنزله و فضل و کمال و کرم و الا لامجاد  
**باب بیست و سوم** در حکایت شیطان مردود که خدا قیامت  
 بر امت پیغمبری دعوی کند و ملائمه آن تا آورده اند چون قیامت قائم شود  
 حق تعالی کرم و لطف در باب مجریان کند چندان که این دشمن قدیم در خند  
 و در جهل در دامن کناهکاران زند بگو بد الهی آن کسانیکه در دنیا فرمان برداری  
 من کردند

من کردند بی فرمان تو امروز بر این ایشان را در دوزخ فرست زیر که  
 هفتاد هزار سال تر اندکی کرده ام آخر نیک بی فرمانی مرا از دوزخ براندی و ایشان  
 هر روز چندین هزار سیوفانی تو میکشد ایشان سزاورد دوزخ اند و من ایشان را  
 نمیکند ام تا آنکه با خود در دوزخ بنرم فرمان شود ای ملعون اگر درین فرمان  
 برداری تو کرده اند اما ترا دشمن داشته اند اگر گناه من کرده اند اما در دل مرا  
 دوست داشته اند دیگر هر عصبی که گناه کرده اند اما در دوزخ محال من که خواور ایشانم  
 استوار مانده اند و در زبان جفا غیر بر الله نگفته اند و در دل هم بدین استواری بوده اند  
 پس ای لعین اگر بنده یکی گناه کیست جواب آن دعوی از خواجها بر سر بند و تو  
 امروز بر بندگان من دعوی میکنی از جهت شرع و معامله بتوی بر بند تو بر و  
 و اگر بر بند خود یا بندگان من کاری نداری فرمان شود ای فرستندگان در عصمت  
 دو منبر راست کنند و امام اعظم و امام شافعی را حاضر کنند اندکگاه فرمان شود  
 شاه هر دو تن در دنیا بر حکم کرده بودید ایشان کوید الهی در کدام بار فرمان شود  
 در بار غضب امام اعظم کوید یا رب من این حکم کرده بودم اگر یکی را زمین غضب کرد  
 شد و در آن زراعت کرد و جلجلا پیدا شود دید زمین غیری من زروع کرد که  
 مرد و کسان پیش من آمد که من حکم کرده ایم که آنچه در آن زمین کاشته است برد  
 و زمین بجهنم تسلیم کند فرمان شود امام همان حکم کنیم که آنچه امام اعظم فرمود



ای شیطان نومیه نیک نیست است تو آمدی و تخم معصیت بد الهاء ایشان  
کاشتی هر یکی که از تخم معصیت تو حاصل شد تو بر باد نه خود را بد از اسلام  
بهشت می برم باز زمان شود ای امام شافعی توبه حکم کرده بودی امام شافعی  
گوید الهی من این حکم کرده بودم چون یکی زمین که در قبضه ارد چون بیند  
زمین را دیگری زراعت که دود و بد عوی پیش من آمدند من فرمودم ام  
اول پنجین که را عبرت باید داد که حق غیری را در تصرف خود  
نیارد بعد از هر چه در آن زمین کاشته باشد آن بر روز من بخصم قدیم  
تسليم کند فرمان شود امروز من هم همان حکم کنم انچه امام شافعی فرموده است  
ای شیطان تو آمدی و تخم معصیت در دل راه بندگان کاشتی و تدارک تو این باشد  
تخم معصیت در گرن تو باز کنم و ترا در روز فرستم و بندگان خود را پاک  
و پاکیزه کرده در بهشت فرستم دیگر ای مردود امروز حضرت ما همان کنیم  
که یوسف را برادران خود کرد چون قحط در کنعان افتاد فرمود از کنعان  
لذ بهر غله هر که در مصر آید او را پیش من آید تا جمله برادران در طلب آمدند  
کارکنان مهتر یوسف آمدند و گفتند ای شاه قافله از کنعان آمده است فرمود  
ایشان بگردان پیش من آید چون بیاورند نظر در صورت ایشان بگرد  
پرسید شما فرزندان کیستند گفتند فرزندان یعقوب پیغمبر ایم برسید

مهتر یعقوب

مهتر یعقوب را چند فرزندان بودند گفتند دوازده مجموع ایشان یکی غایب شد  
گفت او را چه نام بود گفتنی یوسف گفت او چگونه غایب شد یکی برادر گفت او را  
کرک خورده و برادری دیگر گفت در جاه افتاد و برادری دیگر گفت چند کاه افروید و آنک  
در کار شد از غایب شد چون ایشان در حقت مهتر یوسف چنین می گفتند مهتر  
یوسف را طاقت نماند آغاز کرد گفتون اگر او را ببیند بناسید گفتند از کی بناسیم  
مهتر یوسف بر قعر ازوی برگرفت ایشان جمال یوسف دیدند در زمان بشناخته اند  
هم در آن ساعت هم را در و ران در کار شد بر زمین بیفتادند و وقت افتادند  
از زبان هم بیرون آمدی یوسف امروز انتقام جفا هاء ما خواهم کشید که در حقت  
تو کرده بودم این گفتند و بر زمین چنان همواره گشتند که از خود خبر نبود  
مهتر یوسف علیه السلام خندید و نزدیکیان خود را بگفت که ایشان را کردار آید  
و بگویند که خاطرمع دارید بعزت آن خدای که بحر او خدا دیگر نیست اگر  
شما در حقت جفا ها کردید ما امروز با شما وفا کنیم فرمود که جامها قیمتی بیارید  
کسان برفته اند خلعتها و کوناگون بیاورند و همه را پوشانیدند  
و معذرت بسیار میکردند ایشان شرمند و شندند ای شیطان یوسف را  
برادران از دست و زبان رنجانیدند او بگرم مجازی عفو و احسان فرمود  
من که ارم الراعی این ایشانم و از مادر و پدر مشفق ترم پس مرا اولی تر که

در حق ایشان لطف و کرم کنم دیگر ای مردود بشنواں روز که یوسف بپذیر  
جدا مانده خود رسید بعد ملاقات آغاز کرد ای پذیر من درگاه خدایتعالی را  
نظر کرده بودم چون بر پذیر جدا مانده خود بر رسم چند هزار برده که در بادشاهی  
خود خریدم از آن گفتم انگاه فرمود خدیوه کرده و ملا با پادشاهان بر فتنه ایشان  
آورده اند بهتر بعتوب در ایشان نگاه کردید و بعضی کرم و بعضی کنگ  
و بعضی زحمتی انگاه یوسف گفت شماں جمله ز مال من آزاد شدید و هر یکی را  
جامه و دینار دانی و گرفت از من عشتو دباشید انگاه بدر پیر رسید ای فرزندان  
هیچ گالا عجب دارم و چندین هزار با عیب چرا خریدی گفت ای بدر هر کس  
بی عیب میخرد من با عیب از آن خریدم که ایشان شکسته دل بودند که  
او را با چندین عیب که خواهم خرید من از آن دست شکستگی دل ایشان خریدم  
سزاوار کرم و احسان ایشانند پس ای شیطان یوسف با چندین معیوبیان را  
از روی بدر ازاد کردم و ندم امروز معیوبیان بدرگاه مامعوی امدند این جمله را  
از روی محمد ازاد کردانیدیم انگاه فرمان شود ای فرشتگان این مدعی بندهگان  
مرا بدوزخ برید فرشتگان عذاب با غل و زنجیر بیابند و در گردن شیطان  
افکنند و سوی دوزخ در کشند شیطان یک بلشت از جایی بجنبید فرشتگان  
در حیرت افتد و گوید اله از تو پوشیده نیست این ملعون بزود از مقام خود

بی جنبند

درین میان چه حکمت است نمیدانم که چیست فرمان شود ای فرشتگان آن روز  
که این ملعون از در خود رانده بودیم طوق لعنت در گروی او افتاده بود  
الکون آن طوق از گروی دور بکنید فرشتگان از طوق از گروی این دور بکنید  
فرشتگان از طوق ملاز گروی او بکشند فرمان شود الکون ای فرشتگان  
شما ازین دور شوید که از قعر دوزخ را بیرون زدن شیطان را از کردن  
بگیرد چنانچه که بر بوش را بگیرد همچنان گرفته در قعر دوزخ غوطه خورد دیگر  
اهل نهارت میگوید شیطان ملعون را که حق تعالی براند و طوق لعنت بپوشانید  
فرشتگان نتوانستند که از جایی خود بجنبانند و مومن طوق معرفت اله دارد  
که خدا و تعالی سلامت بدو را سلام بهشت رساند عجب نباشد اله ایمان هم  
مؤمنان را از غارت شیطان در حفظ و امان خود داری بمنزله و فضل و کمال کرم  
**باب چهارم در حکایت پادشاه نیاپور پادشاه بود تا آورده اند**  
**در عهد پادشاه نیاپور راه زنان در راه دزدی میکردند و این خبر**  
**بر پادشاه نیاپور رسانید که فلان محل دزدان راه می بیند فرمود لشکر برود**  
**در کمینگاه ایشان را دست آورد بیکم فرمان پادشاه بر فتنه اندوده نفرزد**  
**در آن موضع بردست کسان پادشاه گرفتار گشتند و ایشان کیفیت**  
**هرده نفر بر پادشاه بنشستند پادشاه هرده نفر را طلب فرمود و حکم خدای**



این ده نفر یکی خلاص یافت و از سلسله گنجینه کسان پادشاه بر سر رسیدند و جواب  
 نفری که گنجینه است چه خواهم و اطمینان خود مشورت کردند که یک نفر از راه  
 کدیری بگیرند و بروی تهمت دزدی نهم تاهرده نفر راست شوند و بر  
 ملاقات پادشاه نیاید همچنین کردند جوابی از شهر بفرستد دوری آمده بود  
 او را گرفتند و در تهمت دزدی در سلسله بانگ نو آوردند و تاهرده نفر که پادشاه  
 بردند و آن روز که پادشاه بردند فرمود ایشان را در زندان کنید  
 این جوان من دور در حیرت ماند که این چه می شود و بر که کیفیت خود بگویم  
 که هیچکس نتواند از احوال هر یکی بخدای است و بر کسی من کم او  
 دستگیری کند رخ بر نگاهبان کرد و گفت مرا قدری آب دهی تا وضو کنم  
 و در رکعت نماز بدرگاه مولی بگذارم نگاهبان آنکس را جوان وضو ساقی و نماز  
 گزار و در دست میخاجات برد و میگفت ای برادر کار من تو نیکی میدانی از این  
 کناه و من بی کناه را تهمت دزدی گرفتار کرده اند و در زندان دارند این  
 اگر پادشاه دنیا واقعه من نمی داند تو که پادشاه حقیقی هستی  
 تو میدانی این چاره پیکار کان و فادرس و از این زندان خلاص  
 بخش نیایم پادشاه در تخت تاز خود غلطیده بود و فرستگان را روانه شد  
 که بروید تخت پادشاه نیایم پادشاه را بر زمین زیند فرستگان بر حکم فرمان

تخت او

تخت او را در زمین زدند و باز گزیدند چنانچه از تخت جدا افتاد بعد از آن  
 پادشاه نیایم پادشاه را بر زمین زدند چنانچه از تخت جدا افتاد بعد از آن  
 گفته اند این کار که کرد ایشان گفتند نمیدانم و ما نیز خواه تویم همان ما و شما یان  
 بدی نیست که با تو کند باز پادشاه در خواب رفت باز ملکی را فرمان شد که  
 تخت نیایم پادشاه را بر زمین بیفتان فرشته تخت بر گرفت و بر زمین زد  
 پادشاه نیایم پادشاه را بر زمین زدند چنانچه از تخت جدا افتاد بعد از آن  
 دیو یاری بود که سحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله خواند و خود بدید باز  
 در تختگاه خواب کرد غلطیده باز فرشته را فرمان شد تخت نیایم پادشاه را بر زمین  
 افکن گشت سیوم همچنان کرد پادشاه را هیبتی در کار شد و نزد یکان خود را  
 بگفت این حرکت حکمت و دینیت مگر آنکه من در حق بکس بد کرده ام او  
 بدرگاه خدا بیاورم و زناش آمده باشد از بهر او مرا این نماید هم از این گفته اند  
 آنچه مردم را رسد سر در گریبان خود کند که مرا بکدام شومیت این چیز رسید  
 پادشاه خواص را فرمود که بر در بندخانه برو و شخص کن و از نگاهبان  
 بهر س از صفت پادشاه بر که ظلم رفته است احوال وی را معلوم کن خواص  
 حکم اشارت پادشاه نزد دیگر بندخانه رفت و جمله نگاهبان را بر سرید که در بندخانه  
 که مظلوم باشد نگاهبان گفت که در بندخانه یک جوان است و میگوید

ای پادشاه یا تو میدانی ازین کنه که ایشان مرا گرفته اند بی کنه  
هم فریاد رس چون خواص این سخن از نگاهبان شنیدند نزدیک پادشاه  
آمدند گفت نگاهبان چنین میگوید جوانی هر روز بدرگاه خدایتعالی  
در زانو نشسته پادشاه فرمود جوان را از بند بخار پیش من آرید کسان  
پادشاه دویدند جوان را از بند بخار آورده اند پادشاه فرمود در حوت  
تو ظلم چگونه شد جوان گفت مرا بانه نفی پیش تو آورده اند هیچ نه پرسیدی  
و تو شخص نگردی که چگونه گرفتار شده اند بجز دیدن فرمودی در زندان  
و من میان ایشان نبودم و ایشان ده نفر بودند یکی از ایشان که بخت  
کسان پادشاه بجاء آن مرد را از راه گرفت در سلک نفرین زبان درآورند  
و من چاره رعایتش خود از غیری ندیدم مگر از خدایتعالی چون پادشاه  
این قصه از وی شنید برخاست و جوان را کنار بر گرفت و معذرت  
بسیار میکردند نگاه فرمود ای جوان نزدیک تر به حاجت دارم یکی آنکه  
خطائی که مراد لغت تو رفتم است به بخش دوم ده هزار دینار از من قبول  
سیوم آنکه مرا تر بار دیگر حاجت بکنم بیای جوان این سخن از پادشاه  
شنید در کور شد و گفت ازین به حاجت دو قبول کردم اما یکی قبول کردی نه

پادشاه

پادشاه گفت دو کدام حاجت است که قبول میکنی جوان گفت اگر تو مرا به کنه  
در زندان کردی من ترا تحمل کردم و فردا آن بتو دعوی نکند دوم آنکه ده هزار دینار  
که میدی آن هم قبول کردم اما آنکه میگوئی اگر ترا حاجت باشد بمن بیای و بگوئی  
آن هرگز نکند زیرا که ای پادشاه هم تو منصف شوی در راهی که هستی که کسان تو  
مرا گرفته بودند اگر من بر جمله همانان می رفتم مقصودی من نمی شدی  
و بیک التماس من ترا گسرت ترا بر زمین زدند پس وای بر من از حیوان  
حضرت کدشته مطلوب حاجت خود بر غیری بگویم چون پادشاه این سخن  
از جوان شنید صد هزار آفرین بر جوان بگردانید و بیچاره را با جمیع مومنان  
پسندید حضرت پاک خود کردانی بمنز و کمال که مره باز در حکایت  
خواجہ ربیع حسام است که با دخترک خود سوال جواب کرد دختر بخت پذیر  
و طایم آن تا آورده اند که خواجہ ربیع از خوف خدایتعالی روز ششم غمت و خواجہ  
دختری بود از پذیر پرسید ای بابا من چیست که روز ششم زبانی نمی آسائی  
خواجہ گفت ای فرزند من مرا از روی شبنم در پیش است امروز غم آن روز  
میخورم شاید که آن روز شبنم آسان کنند دختر گفت آن کدام روز است  
خواجہ گفت آن نخستین شب که درت روز پنجاه سال دختر گفت ای پدر  
من چنین شنیده ام که حساب فلان حساب بازار است نباید که بناید که با خواجہ



چنان این سخن از دختر شنید نعره بزد و بهوش شد بر زمین افتاد  
که خبر از خوبش تن باز آمد بر دختر آغاز کرد که این دختر شکره قهرم بر جان  
زدی مرهم آن کار هم کن باید که چون من وفات یابم بر خاک گوهر من  
ایستاده شوی و فرقی بهیچ کس در حضرت خدای بگوئی که پدر را  
بدگاه توقیر و منزلت دارم من هم آمده ام و از حضرت پاک تو بخوانم  
که در کور پدرم رحمت کنی خواجه این قدر بر دختر نفیست کرد می چند  
بیاد و جان بحق یکم از دختر بر قبر پدر بیامد و خواست تا برهنه  
کند نذر آئیندای دختر بر بوش چون پدر تواند می که در حیات  
داشت اکنون هر آینه بی اندیشه گردانیدم و بمقتضی رسانیدیم مرید  
خواجه نقل کرد خلیفه چند گروه از شهر سوار فرموده بعد چون رسیدند که خواجه  
بر رحمت حق پیوسته خلیفه قصد کرد که بروم و آخرین دیدار بر خود را به بینم  
تا آنکه مانگر خلیفه بیاید خواجه را دفن کردند چون خلیفه رسید خواجه را در تربت  
کردند فرمودند که تربت باز کنند تا من دیدار بر خود را آخرین به بینم تربت را  
باز کردند هر چند که تفحص کردند خواجه را در میان کور نیافتند و کسان خلیفه

در خیر

در حیرت ماندند آنگاه خلیفه گفت در خانه خواجه رویم و از دختر خواجه پرسیم  
که واقع چیست که خواجه در میان تربت نمی نماید چون برادر خواجه رسیدند  
در خواجه را بستند و یکبار در را بزدند دختر آواز داد که کبست  
که در خانه بی پدر نشوگان میگویند و گفتند که خلیفه آمده است گفت  
بابا من از دار فانی به دار البقا خرامید مگر خلیفه پدرم را در کور  
نیافت ایضا گفتند ای دختر خواجه چگونه دانستی که در کور نیافتی  
دختر آغاز کرد پدر من همیشه گفتی رست لا تذر فی فردا وانت خیر  
الوارثین آنگاه گفتی ای محبت این یار کلام را بنی مراد کور تنها  
نگذار چون خلیفه چون این سخن از دختر خواجه شنید گریه کرد  
کنان باز گشت **الف** معلوم شد که آن خدای باد که هر روز فرشته  
تراندا می کنند ای زندگان بدانید که شمار از بهر مردن افزیده اند و مردگان  
از بهر شمار کوراء موقوف اندند که زندگان کی بمیرند تا صاحب قیامت برود  
و هاستماع از نقار زندان خاک بر کیم پس بدان که نوبت مرگ هر روز  
مشغول و تامل و زبیدن و در دنیا چنان مشغول گشته که بایک تامل در  
کاری نداری آه چون وقت آن چند از روی کنی که قدم زدن نخواهد داد  
تا بخد مت رسول صلی الله علیه و سلم هر چه یارایان رضی الله عنه بیامدند و سوال کردند

یا رسول الله شما را بر حیات خود چه قدر اعتماد است رسول الله گفت  
ای یاران محمد حیات شما را خواهند گفت اما شما بگویند که بر حیات خود چه قدر  
اعتماد دارید با بگو گفت ای بنی الله اگر من میان شما پستی کنار دهم  
امیدان ندارم که تا نماز دیگر حیات دهنیانه رخ بجانب آخر وقت  
ای عمر ترا چه قدر اعتماد بر حیات خود داشت گفت بموافق باز بزرگ اگر  
من میان شما نماز دیگر گزارده باشم امید ندارم که نماز شام یا بام یا نه رخ بجانب  
عثمان بگوید گفت ترا چه قدر بر حیات خود اعتماد یا بنی الله بموافق  
یاران اگر من میان شما نماز شام گزارده باشم امیدان ندارم که نماز  
صفت یا بام یا نه رخ امیر المؤمنین علیه السلام وجهه را و نیز گفت ای پیغمبر  
خدای اگر من میان شما صفت گزارده باشم امیدان ندارم که نماز بامداد  
گزاردن دهنیانه نگاه پیغمبر گفت ای یاران مفاصل حیات از وقت  
تا بوقت دراز است اگر محمد و صلوات فرمود چون وقت نماز دیگر و محمد  
میان شما نماز گزارده باشد چون سلام راست داده باشد چه دانم که چیا  
دادن دهنیانه فرمود چون وقت موت برادر یوسف صلی الله علیه و آله رسید  
از خانه درون خانه آمدند و تا ملاقات زلیخا شود پیش در بالا است  
جان سوار صلی الله علیه و آله و چون وقت موت برادر سلیمان صلوات الله علیه رسید

برپور

برپور نیک کرده ایستاده بود که ملک الموت شش تن نهاد و هر تن یکم چون  
چون جان بداد چون موت بی مریم رضی الله عنه در رسید ماذر من رسول الله  
از بهر افطار ایشان چیزی موجود میکرد چون نزدیک ماذر بیام جان  
بجفت تسلیم کرد پس همه حال این حیات را و فانی و بقائی ندارد هم ازین گفته اند  
زمان زمان موت را یاد باید کرد و عبرت از کورستان باید تا آورده اند هر روز  
فرشته در پنج محل ندا میکند یکی نداء در خانه کعبه می شود نداء دیگر  
در روضه رسول الله می شود و نداء دیگر در کورستان می شود اول نداء که در خانه  
کعبه می شود فرشته میگوید ای انگسائی که روی از فریضه خدای گردانیده اند  
رحمت خدای نیز از شما روی گردانیده است نداء دیگر در روضه رسول الله علیه و آله و سلم  
می شود فرشته میگوید ای انگسائی که از سنت های پیغامبران بازمانده اند  
فردا قیامت از شفاعت محروم مانند نداء دیگر که در بیت المقدس می شود و ملائکه  
فرشته میگوید ای انگسائی که امروز دستهای در حلال و حرام دراز میکنند اگر  
از حیث از وجه حلال است یکدانه که از وجه حرام همه را آلوده کردند و اگر جامه کنند  
تا آنکه آن جامه در وجود باشد هیچ عبادت در حضرت قبول نباشد نداء دیگر در  
بازارهای می شود فرشته میگوید ای انگسائی که کم مبداء در وقت سندن زیارت



می ستاند و در وقت مردن حرکت ایمان نشان نشود نداء دیگر در کورستان  
می شود فرشته میگوید ای انگلستانی که بچیان دنیا مغرور گشته اند جای شما  
تا صبح قیامت کور است و کور از دو حال خالی نیست تا در حدیث است یا  
کنده دوزخ است و مقام تنگنار یکبار و هشت است و مقام مار و مور و کرم است  
هر که در وی در آید روی افتاب و ماه تابان بیند و فرزند کور است و بزرگی  
کنند استخوان است پس کور صندوق عمل بند است پس بسیار اند قبر خویش را  
بجای نیک چون عملها نیک تر آید بیند و بشیر دهت تو دعا کند  
باز کردند هم درین ساعت که دارا نیک تو صورت خوب هر یکی نزدیک کردند  
و بگویند ای مومنان ما مومنان قبر تو ایم با تو خواهیم بود تا قیامت پیغمبر فرمود  
در وقت مؤمن از کور خود جانب برشت رخ میکند دیگر چون مردم میرد از خانه  
تا کور جان نزدیک سینه شده میرود و بجز در کورستان برود اهل کورستان  
استقبال میکند از دنیا چگونه اهل کور عمل نیک آورده خویش و خری مر تر آباد  
که جمله که دارا نیک تو خوش تو کردند و در حدیث است تو فرمود که کشاد و اگر غافل  
با کناه اند همان مار و مور کردند ای برادر جان را عنایت دان و در کار  
حق باش زیرا که همان دنیا روزی نه و بدین جای وفائی مغرور نباشد

نذر اول

نظر در اول از کار خود باید کرد آن روز که از جهان اهل کور و از شکم مازد  
جدا گشتی تو در گریه بودی و نزدیکان تو از آمدن تو در خوشی و خنده بودند  
و چون کار آخر کار تو در دردن رسید و نزدیکان تو از بهر تو در گریه باشند  
باید که تو در آن وقت خنده روی و نزدیکان تو از بهر تو در گریه پیوند  
دیند و درین محلی وقت چند چیز پیش می آید اول جان دادن و زراعت  
قصد جان میکند و عزرائیل قصد ایمان و خوف قناعت در کار شد که  
کشتی در فر قار فنا افتاد تا بانی نیازی ارد دیگر در خاطر بند میگرد  
الکون وقت آن رسید که باز گشت من بسوی خداوند من شد بدین روی  
کنانان در حضرت ذوالجلال چگونه خواهم رفت جواب است چون  
بنده را ازین هم اندیشه در کار خداوند تعالی جل جلاله و عم نواله کم و لطف  
نداء کند لا تحزن و لا تحزن ای بنده من هیچ مترس و نگران مباش چون  
بشود دل بند بریشان شد اما کبر و باز حق تعالی نداء رحمت در کار بند  
دیگر کند قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله  
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ای بنده اگر تو اسراف کردی بر نفس خویش  
نومید مباش از رحمت ما که امر زید جمیع کنانان تو منم بنده چون بداند که

حق تعالی از گم خود امر زید دل را از اهل و عیال و خانان برگیرد تا  
جان که ساله ماء باقی خود گرفت نخواهد که از آتش تن بیرون آید حق تعالی  
نداء کند یا ایتهما النفس للطبیئته ارجعی الی ربک راضیه مرصیه فادخل فی  
عبادی و ادخل صنیع یعنی ای نفس را امید باز گردی بسوی رب خویش  
که راضی است از تو بجزیم عینت که آرام گاه تو هست چون بنده راحت چنین  
نواز دندادی کنان جان در و چون جان از قالب بر آید جان بزبان  
حال گوید چه نیک بودی که پیش ازین مردی تا بدین دولت میرسیدی بر در  
خداوند تعالی که با تو چنین کند تو از وی غافل باشی و روی بدینا آری که مقام  
گاه تو نیست زیرا که آن روز که از مادر زادی و برین جای فانی رسیدی فی الحال  
در کوفت با ننگ نماز گفتند و چون بمیرد و در جنازه کند انگاه گویند الصلوات  
نماز جنازه پس حیاتی که میان با ننگ نماز و صلوات باشد و بدین چه در اندک  
و در آن شهر که در آن نزدیک است مملکت الموت در هر نای روز شنبه هفتاد سال  
نظر میکنند که وقت این کی رسد که جان این بنده قبض کنم تا مردی هفتاد  
در جهان زیست چون موت او نزدیک رسد مردمان از بهر او برسیدن فرزند  
گفتند حال چیست گفت چه برسد هفتاد سال در جهان زیستم بجان گذران  
در نگاه بوی دنیا بودم اکنون جان بدم ازین بی وفاء خاکدان این

و فابود

و فابود که بمن رسید پس ای برادر چون ترا درین مقام نخواهد داشت باید که  
غم باقی خوری و الباقیات الصالحات لیس من بیچاره را با جمیع مومنان و نور علی  
توفیق نیک گردانی بمنده و مکمل کنم در حکایت سفیان  
با شیطان و طایم آن تا آورده اند روزی خواهر را با شیطان طاقان شد  
خواهر گفت ای شیطان مراد کار تو عجیبی آید و از گردار تو در حیرت مانده ام  
زیرا که شنیده ام در اخبار نوشته دیده ام هفتاد و نه سال مرخدا بر بندگی کرده  
و بهر هفت طبع زمین یک بدست خالک نمائند که تو سجد نکردی و فانی گردی و از خدای  
عصیان و طغیان و زیدی شیطان گفت ای سفیان تو نیز می حضرت  
خدای جبار بمن این سخن میگوئی زیرا که محبت در محبت نیکو اندام ای سفیان  
مر از دیگر تو یک سوال است آنرا جواب بگو که گفت بگو چه میگوئی شیطان  
اغاز کرد و در محبت محبت غیری نیاید طلبید رشک محبت شود و واقع من همین بود  
چون فرمان شد که می خواهم که خلیفه را پیدا کنم که او محبت در کار باشد و از وی  
بنده زادگان پیدا کنم ایشان در کار ما باشند و ایشان دوستان ما باشند  
شیطان این سخن امیر المومنین عمر سمعت کاری در مانده و عبرت در کار شد  
گفت ای عمر بمن عتاب راندی که درین مقام چه کنی بکنظر بر خود نمی کنی که



توجه بودی من که بودم با ملائکه اعلیٰ سبوح قدوس میگفتم و تو در پیش تنان  
سجده میکردی اکنون مرا ببین و شکر خدای را که با خدا تعالی چه توان کرد  
حق تعالی بیکانه بیکانه کند و بیکانه بیکانه کند چون امیر المومنان این سخن  
از شیطان بشنید ساکت ماندند و ای عمر چرا جواب نمیکوی که خدای  
بعلم قدیم دانسته است بیکانه بیکانه کند و بیکانه بیکانه کند اگر بیکانه را چند گاه  
یکانه داشت آخر ختم کار او به بیکانگی گشت و اگر چند گاه بیکانه را بیکانه آخر  
ختم کار به بیکانگی گشت **بیت** از لطف تو هیچ بنده تو میدانش مقبول  
تو جز مقبل جاوید نشد لطف تو بکدام ذره پیوسته دی کان ذره  
به از بهر از خود نشد نه شد معامله که با بیکان بود شنیدی اما معامله کناهکاری  
هم بشنو که جوانی تباها کاری بود بیشتری گفتی کجائی ای شیطانی که  
آز روی ملاقات تو بسیار دارم شیطان بخود گفت در سواست من این جوان  
چندین کناه و بدی میکند چون من ظاهر ملاقات کنم شاید که چند در ایمان  
او زخم بدین اندیشه شیطان خود را هم بصورت آدمی بگردیش این جوان  
برایشان حال برفت جوان پرسید تو کیستی شیطان گفت من کیستم که مرا  
هر روز یاد میکردی امروز از بهر ملاقات آمده ام جوان گفت مگر تو شیطان گفت

ای

آری چون را بسیار یاد میکردی امروز خاطر من بدین آمده که اینچنین کسی را  
ظاهر ملاقات میباشد کرد جوان دریافت و در خاطر بخندید و بر شیطان گفت  
هیچ معلوم کردی مقصود در ملاقات تو مرا چه بود گفت هیچ معلوم کردی جوان  
گفت مطلوب سوال اشته از جهمت آن از زبان من فراموش نگرددی  
شیطان گفت اکنون بر تو آمده ام پرس چه میپرسی جوان گفت بهتر آدم را بکند  
چرا نکردی معلوم گفت ای جوان هم تو منصف باش من آدم را چگونه بکند کنم  
او از خاک آفریده شد و من از آتش پس آتش و خاک را چگونه سجده کند  
جوان خوی از دهن مگردانید بروی شیطان بیدار خفت و گفت ای ملعون  
اگر آن روز از بهر سجده **آدم** شرم کردی امروز چه میباید که پشت شرم عورت  
فرزند آن آدم میکنی که مادر خواب می باشد صورتی بیش ی آری و خود بطالت میکنند  
از سجده آدم کسی که اشکارا کند او بیش فرزند آن او این بابت چه گویند کناهد  
شیطان گفت ای کناهکار من طمع ایمان آمده بودیم اما تویم در جگر چنان زدی  
تا قیامت از خاطر فراموش مگرد پس ای از جهمت ایمان هم مؤمنان بیکانند  
خواه صالح خواه فاسق و هم مؤمنان در چراغ محبت الهی اندیش چراغ  
افروخته شیطان کی تواند که بیه نور گرداند چراغی که بزد بر فروزد  
هر آن کس که زنده ریشش بسوزد الهی من شکسته با جمیع مؤمنان از مکر شیطان

در پناه خویش بداري بجز و فضل باب در حکایت خواب  
حسن ثوری رحمه الله علیه و ملائیم آن تا آورده اند که خواب حسن ثوری هر که  
دیدي هم در ذکر حق سبحانه و تعالی بیداري و بیکرمان خالي از ذکر خدای نبودي  
و او از بزرگ ایشان در اقلیم عالم تشریف گشته بود تا از شهر دو جوان  
اتفاق کردند برویم و بنظر خواب حسن ثوری مشرف گردیم تا سعادت  
دین و دنیا حاصل کرده باشیم هر دو جوان زاد و راه را داشتند و راه  
خواب رفتند بعد مدتی در شهر خواب رسیدند و در خانگاه خواب کردند  
در میان شهر دیدند در دو کانی دو کوبه یکدیگر سخن آمدند کوبه دوم را  
گفت می گفت که امروز خواب حسن ثوری در جهان مانند ایشان هر دو تن  
از گفتار کوبه ایستاده شدند و گفتند انا الله وانا الیه راجعون انگاه هر دو  
تن آغاز کردند نام و زایشان از جهان فرامیدن بعد بگفتند اندر باری  
پوش ایشان در حیات روزی شد باری خاک کو را ایشان را زیارت کنیم  
هر دو تن بر در خانگاه شیخ حسن آمدند پیش دروازه دستک زدند  
خواب اواز دستک شنید بیرون آمد ایشان گفتند شما کیستند گفت  
منم حسن ثوری چون ایشان هم هر دو تن خواب را حیات دیدند

حیرت

حیرت پیشکش باز آمدند خواب پرسید شما کیستد و پیشکش شما بر چه بود  
گفتند ما هر دو تن مخصوص زیارت قدمبوس شما از شهر خود آمدیم چون  
در شهر خواب رسیدیم در یک دو کانی دو کوبه میان خود حکایت میکردند که  
امروز خواب حسن ثوری در جهان مانند چون از کوبه چینی شنیدیم در خاطر  
نگران شدیم انگاه من گفتم که ایشان بر حمت حق پیوسته اند باری خاک کو را  
ایشان زیارت کنیم چون هر دو تن در خانگاه رسیدیم شما را حیات یافتیم  
آن حکایت کوبه ما را یاد آید و گفتم مرده زنده چگونه شد از آن سبب حیران  
پیش من در آید چون خواب این حکایت شنید زار زار بگریه و گفت  
مرا ایشان را ای برادر آن کوبه راست گفته بودند امروز من یک زبانی  
بیه ذکر و فکر بازمانده بودم نداء در آسمان و زمین کردند که حسن ثوری  
امروز بیدار که از یاد مولی فراموش گشت پس بدانکه آن نداء در گوش کوبه  
افتاد کوبه از آن می گفت که حسن در جهان مانند و پیغمبر علیه السلام فرمود است  
چون مردم از یاد کردن حق غافل می باشد در آسمان و زمین ندا میکنند  
که فلا نه بیدار و از یاد مولی فراموش گشت و نقل حیات دنیا اینست  
که ذکر و یاد حق سبحانه و تعالی بر زبان برانیم و مردگان هیچ آرزوی  
ندارند مگر آنکه زنده شوم و یکبار نام خداوند تعالی بر زبان برانیم زیرا که



هر که در حیات خود توفیق آن هم مان بر گرفت او کاری کرد و اگر نه بعد از آن  
 ندامت پیش نباشد حکایت خواجه حسن ثوری است بشنو وقتی  
 در خاطر مبارک ایشان غلبه خانه کعبه بگرد و رخ تها بر آه کعبه نهاد تا  
 روزی در وادی بیابانی آب شد و اهلوان گم بود خواجه را تشنگی سخت  
 اثر کرد تا خواجه چپ و راست بیابان نظر کنان رفتی شاید که در محلی آبی باشد  
 ناگاه از دور نظر برد رفت سایه دار افتاده در خاطر گذشت بر آن درخت  
 بروم شاید آب هم باشد چون خواجه نزدیک رفت رسید دید فرود درخت  
 چاه بر آن است بجز دیدن دل خواجه خوش شد اما نظر کرد بر سر چاه  
 دلو و رس نبود خواجه گفت چه خوب بودی که بر سر چاه دلو و رس بودی  
 مقصودی شدی خواجه هم در آن اندیشه بود که دلو و رس چگونه پیدا شود  
 در همان ساعت رفته اهلوان پیدا شد و راست و مستقبل قبله ایستاده شد  
 و سر چشم خود را سوی آسمان داشته اند و بعد از آن نظر از آسمان  
 فرود کردند در زمان آب از عمق چاه بر شورید بر لب چاه رسید جمله  
 اهلوان بمراد آب خوردند باز گشته اند خواجه هم نزدیک چاه بیاید و دست  
 بهر آب خوردن دراز کرد از آب چاه آب در عمق رفته ماند خواجه  
 گفت ای خدا بهر و خوش بیابان آب از قعر چاه با توبه آوردی چون

بدر

توفیق حسن رسید آب از لب چاه در قعر چاه بر دی نداشتند ای حسن  
 تو منتظر دلو و رس ماندی و اهلوان هیچ اندیشه نداشتی مگر لطف من  
 هر آینه بمقصود رسیدند و دلو و رس رسید چون عتاب نداشتند  
 تشنگی برید و رخ بر آه کعبه نهاد تا روزی در خرابه بیابان جوانی ملاقات شد  
 جوان آغاز کرد السلام علیکم یا حسن ثوری خواجه جواب سلام باز داد  
 و گفت ای جوان درین خرابه بیابان نام من ترا که گفت جوان آغاز کرد  
 ای حسن هر که بر حق بر غیری اتس بر گیرد او را ستا ساء بر حق خبر داند  
 انگاه جوان گفت ای حسن هیچ میدانی مقصود این ملاقات با تو چیست  
 گفت نمیدانم مطلوب چه داری جوان گفت مقصود این دارم بگردان بر سر من  
 ایستاده شوی تا من جان دهم بعد تو مرا درین خاک دفن کنی انگاه بروی  
 خواجه ای جوان از کجا میگوئی هیچ یک را که خود نداند جوان گفت ای خواجه  
 حق تعالی پیش از آن بنده خود را با لطف نداء رحیل میکند یعنی ای بنده از مقام  
 زندان دنیا بمقام جاوید بر سر من پس مرا معلوم شد است که بحضرت رب  
 خود خواهم رفت انگاه جوان گفت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه  
 تربت او شکافت و او را در جرد آورد وقت خواجه نیز در گریه اندر روی  
 جوان میدید و میگفت ای غریبی بیابان جان داده برین رحمت

جوان ازین سخن خواهم در تربیت خنده و تبسم در آمد خواهم او را در خنده  
دید در حیرت گفت اگر زنده خود را هیچ زنده در کور زود و اگر مرده خنده از کجاست  
جوان مرده سخن در آمد گفت ای خواهم مگر شنیدی آن اولیای لا  
یموتون و لکن یفعلون من دار الی دار یعنی دوستان حق تعالی نمرده اند  
بلکه از دار فانی بدار باقی فرامیده اند خواهم این معامله از جوان بدید در  
در خاکدان بگرد و قدم در راه نهاد **الفصل** طالبان مولی دوستان  
حق سبحانه و تعالی اند از ذکر و فکر از اندیشه آن جهان لمح و لحظه و خالی نه اند  
و از فکر آن جهان در خود مستغرق اند تا بزرگی میگوید **رباعی** جان  
عاقلان همه عالم ریش است زان یک منزل و هم راه در پیش است از هیبت  
آن دوراه فون شد دل من تا خود بگردم راه بود منزل من تا خواهم  
بایز بدخس بد سره العزیز را برسیدند هر روز چه حالت است که شجره  
شمر روی شمارا بر مردکی می آرد و زار زار گشت **جواب** گفت ای مرغان  
بردی که اندیشه چهار چیز بگردد او را چگونه قرار باشد و غم روی او کل فوئی  
چگونه گیرد گفتند ای بزرگ دین آن چهار چیز کدام است گفت آن روز که  
آدم آفریده شد حق تعالی جمله فرزندان او که بود اند از پیش آدم جدا گردانید

و نذا کرد

و نذا کرد الست برکم همه گفتند قالوا بلی بگرد دو جهان کافران با سخن  
نذا نکردند هیچ آن روز معلوم نه که ارواح بایزید میان ارواح مؤمنان بود  
یا میان کافران دوم آنکه چون وقت زادن فرزندی آدم می شود  
فرشته ارحام میگوید **الحه** اکنون بنده تو در از دایره شکم مادر بدنیای رسد  
چه وفای می شود طغرای سعادت بر چنین او هستم با علمات بد بختی کشیم  
بایزید را آن زمان معلوم نه که در شکم مادر نیک بخت یا نبشته اند یا بد بخت  
و هم ازین پیغمبر علی السلام فرمود **السعد** من سعد فی بطن امه الشقیق  
من شقیق فی بطن امه **سیوم** آنکه چون موت بنده میرسد عزرائیل میگوید  
**الحه** بنده تو از دار دنیا رحلت میکند جان آن بنده با ایمان تا سعادت  
اولیکه فی قلوبهم الایمان کرا دهد و از دولت ایمان کرا دهد محروم گردانید  
چهارم چون قیامت قائم شود خلق اولین و آخرین در عرصات حاضر کنند  
فرمان شود فریغ فی الجنة و فریغ فی السعیر بایزید را داخل کدام کرده کنند  
**سیوم** آنکه کور تنگ و تاریک در پیش است **چهارم** سوال منکر و نگیر پنجم چون سر  
از کور بر کشند پنجاه هزار سال روز حشر قیامت پیش آرند که از هیبت آن روز  
جمله پیغمبران امان از نفس خواهند ششم نامه که در دست راست دهند



یا بر دست صیپ نغوز بانه منها هفتم تراز و گاه عمل در پیش که از آن بسجند  
هشتم که دشمن بل صراط سی هزار سال راه درازی از موی بار یک و از تیغ  
تیز اما نیکبختان را فرد ازین عقوبت هاء نجات خواهند داد زیرا که امروز  
اندر پیش آن جهان باید کرد الهی همه مومنان را اندیش آن جهان روزی که در آن  
ومن بپایاره را که توفیق دادی تا این کتاب را با اخبار یک ذکر دوستان تو  
جمع کردیم از سزا قدم عرق عرق کنه خویش غرقم بجزمت بیک مردان  
خویش بخشی بمن و فضل و کمال و کرم **باب هشت**  
در حکایت شیخ برسیا و سبب بود که ایمان از وی کم کرده اند و ملازم آن  
تا او رفتند که شیخ برسیا که بود که از عرش تا تحت الثری هیچ جای نبود  
کوران و بیماران از اقا الیم می آمدند نیکو شده میرفته اند اگر حاجت مندی  
آمدی تا مقصود بازگشتی تا بادشاه شهر برسیا را مهتی پیش آمد و در شهر  
دو برادران و یک خواهر بی مادر بود چون هر دو برادران شنیدند داشتند  
مارا بر بادشاه می باید رفت خواهر را نزدیک که گذاریم نگاه گفتند بجزمت  
شیخ برسیا برویم عرض داریم بر برسیا آمدند که بی مادر و پدر هستیم و مارا  
بر بر بادشاه می باید رفت خواهی داریم چون نزدیک خانقاه اشارت شود  
تا آنجا دل ما کرد که خدمت شیخ بگذاریم نزدیک خانقاه خود مقای

نور

فرمود ایشان خواهر را آوردند و گفتند ای خواهر درین حجره باش و هر دو  
برادران او وداع کردند بعد چند گاه در خاطر برسیا گذشت که دختر را دریابم  
چگونه است چون بر در حجره آمد دید که در نماز است چشم فرو کرده شیطان  
آن بل یافت گفت ای برسیا چه جمال با کمال دارد از چمن دیوار چشم نباید رفت  
شیخ نظر کرد از شیفته روی او شد بمقام عبادت کاه خود آمد و تحریم نماز  
بر بست نمیدانید که چه میخواندم چنین ثواب افتاد باز قصد کرد دید که آن بچاره  
در نماز است ای غارت کننده دل برسیا خود را از قامت رکوع و سجود باز داد  
دختر که حیران مانده که این چه می شود نگاه دامن گرفت و جانب خود کشید  
بزور زنا کردی چند روز بگذشت محلی بدید آمد شیطان گفت ای برسیا  
دعوی زهد و تقوی سالها نمودی چون سر ظاهر شود هر کس گوید  
از بهر این تدبیر باید کرد برسیا در فکر افتاد ای اواز بزرگی من در اقالیم  
عرب رسیده است هر کس بر املامت خواهد کرد شیطان گفت ای برسیا  
این را بگش تا سر تو پوشیده ماند بدین خیال نیم نشسته بود که برسیا  
از بستر خود برخاست آمد در حلقه آن دختر که کارد بر اند و همان ساعت  
در حجره کور کاغت و دفن کرد بعد مدتی چون برگشت بادشاه هر دو برادران  
از مهم آمدند و بر خواهر رفتند و در آن جای خواهر را یافتند و نزدیک برسیا آمدند

و گفته اند خواه که اندر کسی گفت من در بندگی بودم اما چنین دادم که او بر دغاظ  
 خوار باز گشتند شیطان مثل پیری شد نزدیکی ایشان آمد و گفت هیچ میدانی  
 که خدا دشمنان چه شد گفتند اند نمیدانم و گفت روزی بسیار در شب بر خواهر  
 شمعان آمد و اشقیفته او گشت نزد او کاری بکرد و سبب خوف فضیلت شدن  
 او را هم در آن مقام گشت دفع کرد در آن روز من مهمان برسیا بودم چون  
 برادران خبر یافته اند کلندی بیاوردند بعد آن کافست کشیدند و نزدیک  
 پادشاه نشیند برسیا را گرفته آوردند و برادر کردند شیطان نزدیک برسیا شد  
 و گفت اکنون جان باید داد اگر بگوئی بر مانم گفت اگر توانی خلاص دهان  
 شیطان گفت بروی از قبله بگردان و مارا سجده کن فی الحال رخ گردانید  
 و سجده بکرد و شیطان برید و او هم جان داد ایمان بیار داد پس ازین  
 چنین دشمن ایمن نباید بود مردم را و محل دشمن است یکی ظاهر دوم  
 باطن اگر ظاهر بیاورد از حیات دنیا منقطع گرداند اما سعادت شهادت  
 باقی مایل است و اگر باطن دست یابد تر از سعادت ایمان محروم گرداند  
 تا بدوزخ مبتلا گردی و دشمن باطن در صید و شست در میگرد و نفوذ باطنها  
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و کورت می باید خواند تا در حفظ باری تعالی بمانی  
 او از دشمن ایمن نیاید بود زیرا که باید توانم در هشت چ بافت چندین

اول

و سوم در دل وی گردان داده گندم بخورد و از جوار جنت حق بماند و تعالی  
 بدینار رسیده نام روز فرزندان آدم در محبت دنیا مبتلا گشت حرکت با ایشان میکند  
 میکنند اگر فرزندان آدم لطف و کرم نبودند جمله بر زمین ناچیز گشتندی در  
 اکنون بشنویم انگلیخته بود کاوی که حق جهان را در شاخ اوداشته است  
 بروی زمین رفت و گفت ای کاو چرا بار جهان بر سر خود گرفت جهان را  
 از خویش با نشان دانسته سر نهان پشته را پر کاو فرستاد و مان داد بگو  
 اگر جهان را از سر شاخ جدا گردانی از پیش خود ترا هلاک گردانم پشته نزدیک آمد  
 و گفت برقرار خود را نگیر و اگر نه چنان نیش بزخم که در هلاکت افتی کاو بر قرار ماند  
 و درایت دوم اینست چون شیطان تلقین کرد فی الحال کاو جهان را از سر شاخ  
 شود گردانید خدا تعالی پشته را فرمان داد که کاوی بی فرمانی کرده است او را  
 نیش بزخم حکم فرمان در داغ کاو چنان بزد که بر جای غلطید و چند فراسال  
 خبر نداشت الله تعالی باز پشوش آورد ایستاده شد نظر بالا کرد که احوال  
 جهان چگونه دید که جهان برقرار است در حیرت ماند و فرمان رسید ای کاو تو  
 دانستی قیام نهان بر من است اگر جهان بتو بودی معطوف که داشتی  
 اما تو بی فرمانی گردی تا قیامت بار جهان بر تو باشد دشمنی آن است  
 بسیار است در کور با تو تر خواند اند چون منکر و نیکر گویند من را که این را الله عز و جل  
 که در وقت جان دادن جگر در ایمان زده بود فی الحال گوید رت سب است که



را بمیرانید و باز زنده گردانید دیگر فردا قیامت فرمان در رسید که در عرصات میمنه  
 و میتره راست کنند فرمان شود ای فرشتگان علمهاء الشیخ از دوزخ  
 بیرون آرند و بدست شیطان دهید جمله کفار زیر علم او باشند و علمی که دیگر  
 بدست فرعون دهید و جمله دعوی خدای کنندگان زیر علم او باشند و علم دیگر  
 بدست قابیل دهند و جمله خونیان را علم او حاضر گردانند و علمی دیگر بدست  
 ابوجهل دهند و جمله زنا کنندگان زیر علم او باشند انگاه فرمان شود میره  
 راست کنند و علمهاء از بهشت بیرون آرند علم صدق بدست امیر المومنین  
 ابوبکر صدیق دهند و جمله صدیقان زیر علم او باشند و علم عدل بدست عمر دهند  
 و جمله عادلان زیر علم او باشند و علم شرم بدست امیر المومنین عثمان دهند  
 و جمله حیا کنندگان زیر علم او باشند و علم سخاوت بدست امیر المومنین  
 علی دهند و جمله سخاوت کنندگان زیر علم او باشند و علم ظلومی بدست  
 امیر المومنین حسن و حسین دهند و جمله شهیدان زیر علم ایشان باشند  
 همچنین هر یک گروهی بگویند و بر بندگان کناهکاران فرمان در رسید  
 هر یکی بگروه خود بگویند شما چرا بگروه مانده بگویند یا رب از ما تقصیری  
 رفت از آن شرمند ایم فرمان در رسید شما بگروه رحمت باز آید چون بر  
 الله تعالی نظر رحمت بسوی رحمت تبارک تعالی و بگوید هو لا اله الا الله

والله اعلم

والله اعلم هو لا اله الا الله تعالی یعنی راستا عرض را در برشت فرستم  
 و از کسی باینکه ندارم و چپا عرض را در دوزخ فرستم و از کسی باینکه ندارم بعد  
 فرمان شود فرمانندان شیطان جمع گردانند و فرشتگان را فرمان شود این  
 کناهکاران را بریل صراط برید و بپای هر یک کناه یکان یکان شیطان بچسبند  
 در دوزخ اندازند و کناهکاران را سلامت آن بپای صراط بگذارند و در اسلام  
 برشت در رسانند دشمنان بار و سیاه خود نمیدهند از مومنان دور گردند و در دوزخ رود  
 اللهم بکم فرشت من شکشته را با جمیع مومنان از شر شیطان امان بخشنی بمن  
 و فضل و کمال گروه **باب بیست و نهم** در فضیلت ماه مبارک رمضان  
 عظمت بزرگان و ملائکه آن تا آورده اند که پیغمبر فرمود علیه السلام **حایه**  
 عن الله تعالی الصوم لی وانا اجر لی به یس لی مومنان روزه مرفدا را است  
 و مزدوری مر شمارا است دیگر خدا را که فرشته است بعد ستارگان آسمان  
 چشمها دارد فرمان شود ابتداء تا انتهاء عالم افزیده ام شمار بسیار در زمان  
 در عالم است هم گوید فرمان شود ثواب روزه داران ماه رمضان نیز در شمار دارد  
 چند هزار سال فرشته گوید اللهم انجبه روزه داران ماه رمضان بخود صاف بگو  
 کی باشد که در شمار آرم دیگر چون ماه رمضان در جهان می رسد فرمان شود  
 ای جبرئیل در برشت برو یک تنج آب طهر و بسیار در روضه محمد و بگو  
 ای محمد زده باد که ماه رمضان در جهان رسید تو موافقت امت خود آب طهر بخور

پس خورده تو مرا مت تر روزی که دایم رسول عم آن را بخور باز بر دست جبرئیل  
 ای جبرئیل چکنم بغیر امت این شراب که دارند نمی شود انگاه فرمان شود ای  
 جبرئیل آنچه باقی ماند است آن روزه داران که روزه داشتند و قدح  
 و گوزنهای ایشان اندازند تا تو آنکس ظهور پس خورده محمد روزی شود  
 هر که را روزی اگر طهور شد و آب تاش دوزخ کاری نیست دیگر فرمان شود  
 ای رضوان در هاء بهشت باز کن که ماه رمضان رسید و آنکه در زبان  
 دوزخ را فرمان شود تو هر هفت روز به بند تاسی روزه هرشت در بهشت  
 کشاده باشد و صد هزار عاصی که ایشان در دوزخ بنشته اند هر روز  
 دور میکند و شایان بهشت میگرداند دیگر چون قیامت قائم شود حضرت عیسی  
 ماه رمضان را بصورت خوب بر عرش حاضر گردانند و مخلصان را سجده کنند  
 فرمان در رسید ای ماه رمضان وقت سجده نیست وقت کرم اگرام است بخانه از  
 حضرت با چه میخوای یار تویی بینی که امتان محمد برهند اند فرمان بده تا تهنات  
 ایشان بپوشانند فرمان شود ای فرشتگان هر یکی هفتاد هزار  
 حلله بپارند فرشتگان از بهشت بیارند و بپوشانند باز ماه رمضان گوید  
 یارب سر اء ایشان برهنه اند حللها بپا تا ج نیکو نماید باز ماه رمضان التماس  
 یارب تویی بینی که ایشان بیاده اند فرمان شود ای فرشتگان هفتاد هزار

داوود

براق هر یکی بنده مومن را آرد باز ماه رمضان گوید یارب ایشان کرسنه  
 و تشنه آمدند ایشان سیراب گردان فرمان شود ای فرشتگان کاوی که در زیر  
 زمین داشته بودیم امروز بریان گردانیده ایم پیش محمدیان در کنند تا هم  
 خورند باز ماه رمضان التماس کنید یارب آنچه در حق محمدیان خواستم اجابت فرمودی  
 اکنون فرمان شود تا هیری کنم فرمان شود پیش تو و جمله روزه داران عقیق باشند  
 انگاه فرمان شود ای فرشتگان دنبال هر مومنی هزار هزار راستا و هزار  
 هزار چپا و هفتاد هزار عقیقه فرشتگان با نگر طر قوبش گیرند چون امتان  
 ختم بیغامبران دیگر در تماشاء محمدیان آیند که بکدام عمل ایشان را چنین  
 نواخته اند فرشتگان گویند ایشان روزه داران ماه رمضان مبارک اند که  
 چنین عطاء یافتند چون در بهشت رضوان گویند سلام علیکم طعم فاد خلوه  
 خالدین چون هر یکی در بهشت در آید ماه رمضان گوید الوداع الوداع که من  
 باز میگردم شما بمقتضود در رسیدند پس مومن را که حق ماه رمضان نیکو نگاه دارد  
 زیرا که روزه در چشم است و روزه در باء است و روزه در دست است و روزه  
 در زبان است و روزه در چشم است که نادیدنی نبیند و روزه بای انست که  
 ناجاء رفتنی نرود و روزه در دست است که ناک رفتنی نگردد و روزه زبان است  
 که ناک رفتنی نگوید چه دایم که از من بپا ره قبول افتاده است یا نه زیرا که بسیار روزه داران



اندک نصیب ایشان فوار نیست مگر همان کرسکی و تشکی چنانچه امیرالمومنین  
 علی بعد وفات پیغمبر از نماز عید بازگشته می آید در راه بهوش گشت این خبری  
 بخاتون حضرت رسید که علی بنی خود گشته است رسول گفته بود ای فاطمه بعد وفات  
 من دستار من بر سر علی نهی فاطمه در هودج شد نزد دیگر علی آمد و عمار رسول  
 بر سر علی نهاد در زمان از بهوش بهوش آمد مردمان بر سید ندای شیر  
 خدای بهوش نهادند همه بود علی گفت چون از عید بازگشتم در خاطر گذشت  
 ای علی سی روزه داشتی هیچ میدانی قبول کرده باشی یا نه اینچنین باک  
 در روزه اند من و تو کجا بر ایم دیگر ماه رمضان بود که پیغامبر را امیرالمومنین  
 عثمان در خانه بجهت افطار طلبیده بود در گذشته هیچ میدانی قدم در خانه  
 می بری ای عثمان عرش عظیم کرد خلعین او مشرف گرد ترا هم شکر اند  
 قدم بجای باید آورد انگاه کامهاء مصطفی علیه السلام در شما آورد از یک  
 رسول تا خانه عثمان رضی الله عنه رسید و نشست کام ازاد کرده ام بعد از آن  
 انواع طعام پیش آورده اند چون از طعام فارغ شدند رسول هم دعا کرد و  
 باز کرد در خاطر امیرالمومنین علی بگذشت یک داد توئی و یک داد عثمان است  
 که چنین تکلیف کرد و در خانه تو بهر افطار حسن و حسین هم نیست خاطر آنرا

از خانه

در خانه آمدیم نظر خاتون بهشت بر علی افتاد بر رسید حیرت یاعلی که در ضیاع مبارک  
 تو نگران می بینم علی هیچ نگفت باز گفت جان من فدای تو باد چرا جواب نمیدی  
 باز علی خاموش ماند باز شفیع زنان آغاز کرد یاعلی مگر از جهت معاش من  
 نگران شد هیچ غم مخور فقر مخور با بایع من است فاطمه رطاعت نماز بر قامت  
 هفتاد بار بر سر علی میکشید و گفت یاعلی خدایتعالی میفرماید اگر بجز ذرت یا کلم  
 سجده بر غیری بودی زنان بر شوهران سجده کردند و اکنون یاعلی طاعت  
 غم تو مانده است نهار بگو چه خبر شما اند و کین آورد گفت یافاطمه امروز پیغمبر را  
 عثمان مهان کرده بود بدین هرکامی یکان یکان برده آزاد کرد اندر انواع  
 نعمت پیش رسول و یاران کشید در خاطر من گذشت یکی داد عثمان است  
 و یکی منم که او چندین چیز کرده و در خاطر من نان جوین هم نیست فاطمه گفت یاعلی  
 میخوای دولت فقر را ظاهر کنانی نیکوتر هم و پیغمبر علیه السلام با دو چندان  
 یاران بطلب بیار علی گفت یافاطمه چگونه طلب کنم فاطمه گفت یاعلی عثمان بقوت  
 مال خود طلبید و من بقوت آفرید کار خودی طلبم چون این سخن از زبان فاطمه  
 شنید رخ بمسجد رسول برگرد و نزد دیگر پیغمبر شد و گفت یا رسول الله قدر یاران  
 که در خانه برادرم عثمان رفت بودند امروز بهر افطار در خانه من بیایند  
 پیغمبر فرمود یاعلی احوال خانه عثمان نیکو دایم بر شناسم از کجا این قدر خلقت را

میخوای گفت یا رسول الله دختر شما گفته است نگاه رسول فرمود یا بلال اصحاب  
مرا خبر کن تا افطار خانه علی کنند چون وقت افطار نزدیک رسید علی در جهای  
کوشه نظر کرد که از هیچ جای او دهم نمی خیزد علی گفت یا فاطمه وقت افطار  
نزدیک رسید چه خواهی کرد فاطمه گفت ای علی پیغمبر را و یاران را طلب کن علی  
در مسجد در آمد گفت یا بنی الله شما با یاران روان شوید رسول بر حکم فرمود  
خاتون جنت با اصحاب بهرم سوی خانه علی روان شد چون بدر علی رسید  
علی را پیغامبر فرمود اول در خانه خود در آئی علی درون خانه رفت دید  
که فاطمه سر سجده نهاد بدرگاه حقت التماس میکند ای اگر عثمان پیغمبر را  
بقوت طل خود طلبید من براعتقاد کردم تو طلبیده ام مرا از روی علی شرفند  
مکرد ای علی در حجره میدید خوانی از عالم غیب پیدا شد و در حجره در آمد  
قرار گرفت علی سر در حجره کرد و گفت ای فاطمه سر بردار که مطلوب تو رسید  
فاطمه سر از سجده بر کرد خوان غیب پیش پدید فاطمه گفت یا علی درستی بخوان  
دشمن بشتند علی باز گفت در حجره در آمد تا خوان از حجره بیرون آرد از  
زبان علی بیرون آمد یا فاطمه یاران بسیار را احوال اندک است یاران چگونه  
خواهند خورد فاطمه گفت مگر خبر نداری در خانه جنگ بر بر رسول نبودی که در وادی

الیدرز

رسیدند پیغامبر علیه السلام با جمله یاران پیش رسول آمدند و گفتند رسید امکودین  
وادی بیابان جان خواهم داد که هیچ جای آب نمی نماند شتران و آدمیان  
زبان از بهر دهن بیرون کشیدند پیغمبر فرمود قدری آب بکشید که در پیش  
من آید یاران تقصیر کردند قدری آب یافتند بر رسول عم بیاوردند رسول هم  
هر پنج انگشت خود در آن کانه کرد از هر انگشت چشم آب جاری گشت هم  
یاران و شتران سیراب شدند یا علی تو تیر این خوان را پیش بلای من برو بگو  
رسید فاطمه تو بگوید دست درین خوان کشید و بگوید آن قدر وسع شود که تمام  
یاران بخورند امیر المومنین علی خوان را بگرفت پیش پیغامبر آورد و التماس فاطمه  
عصا داشت رسول هم دست خود در خوان نهاد و گفت ای خوان آن قدر وسع  
گم یاران بکنج در خیال خوان چنان وسع شد که تمام یاران بخورند امیر المومنین  
علی خورد بعد فراغ طعام مهتر جبرئیل در رسید نظر پیغمبر بر جبرئیل افتاد گفت  
ای جبرئیل هر چه آمده گفت ای پیغمبر مرده بجهت علی و فاطمه بوی اقامت  
تو آوردم تا دل تو شاد گردانم اکنون حق تعالی می فرماید اگر عثمان در هر کام تو برده  
از آد کرد اما تو فاطمه و فقر دینی اختیار کردند ای محمد از خانه علی و سجد تو  
سجده بیز کام شدند بدل هر کامی هفتاد عاصی که نارایشان بفر عقیبت  
بشتند از آتش دوزخ حرام گردانیدم و این چه حکمت بود الله تعالی روزگار و زمان  
بر امت محمد فرض کرد ایندیس ای بندگان بدانید چون شما در دنیا دستان خویش را



در خانه طلب میکند و پیش از آن خبر میکند تا ایشان در خانه خود طعام بخورند که  
 دوزخ در خانه انواع نعمت موجود کرده است پس بگویم در حق شما گفتیم بجهت  
 و بجهت پس از رمضان لغتیم از شهر شما مهمانی بهرشت اراسته ایم بگویم خود  
 نوید میدهم که چند روز در ماه رمضان گرسنه باشید تا نعمت جاوید بهرشت را  
 بگیری برای بندگان کلمه توحید بصدق دل گفته آید اما از سر تا قدم بکنایه آورده آید  
 ما بگویم چه کردیم که گرسنگی روزه در میان آوردیم آتش گرسنگی گناه ضبط کند  
 تا از عذاب روزه رسته باشید لله توفیق روزه ماه رمضان مبارک را با جمیع مومنان  
 روزی کردانی بجز و فضله و کرم و کمال والله اعلم بما یخفی  
 خانه کعبه طایم آن تا آورده اند مومن تا زنده باشد زیارت خانه کعبه از دل  
 فراموش نکند زیرا که بر مومن حج فرض و آن خانه را خداوند بخود صاف کرده است  
 هر که بر آن خانه برسد از آتش دوزخ رسته گردد و هر سالی ششت هزار  
 و هفتاد هزار حاجی میرسند و اگر ازین گم شوند فرمان شونای فرشتگان  
 بر وی قرار میگیرد و بعد هر که از سبب عیال و نفقه نمیرسند از برکت  
 عظمت آن خانه چند لک از مردان و زنان شایان بهرشت میگردند و فرادقا  
 امانا و صدق کعبه عرض عرصات حاضر گردد و بگوید لله از تو میخواهم که از ابتداء  
 عالم تا انتفاء و هر که زیارت من رسیده است او را بمن بخشیدم چند لک مردان

وزنان

وزنان خود را باستاند کعبه در آویزند نگاه کعبه بهوشد و جمل عقبه را بیاصل  
 بکشد و بدو السلام برساند ای مومن اگر توانی چنین خانه شفیع خود بر سر کش  
 خواهم خاتم ام را از روی خانه کعبه شد گفت ای عورت نفقه تو در دمه من است  
 چه قدر ترا نفقه پس کند زن عارفه حضرت حق بود گفت مرا معلوم کنان که چند  
 خواهم زیارت گفت ای شوهر کی که حیات و عمارت من بدانند و متفکر رزق من است  
 تا آنکه زنده مانم مرا غیر رزق نگذار چون خواهم این سخن شنید دعا کرد و رزق بگوید  
 نهادن روزی جوانی در وادی بی شکریان تنها بدید و هیچ زاد و راهی روی نه  
 خواهم گفت ای جوان مرا خبر کن که گنجی خواهی رفت جوان گفت در خانه دورست میروم  
 خواهم گفت نزدیک هیچ علفی زاد نمی بینم چگونه خواهی رفت گفت ای رفیق  
 اوید کار آسمان و زمین را بی علاقه میدارد همچون می تواند که بند را بغیر علف  
 بخانه خود رساند جوان این کیفیت بگفت و از قافله بگذشت از روز که خواهم بگویم رسید  
 پیش از همه او را در طواف بدید خواهم در صورت مانده جوان گفت ای خواهم  
 در صورت چه مانده خداوند تعالی و خوش را در بیابان بی رزق نمیکند و بند  
 خود را بی رزق که گذارد است از فضل است در دل حاجی هوای حج خوری  
 که اجمال که رنج سفر کشد ای دوستان خدای جان و تو در پاخته اند و رضاء  
 مولی حاصل گرداند چنانچه منتر ابراهیم علیه السلام و از عمارت خانه کعبه فارغ  
 شد بود منتر جبرئیل از حضرت خدایتعالی التماس کرد لله فرمان بدید تا منتر ابراهیم

بنده ترادرجبت تو باز داریم که چگونه محبت و دوستی با تو دارد فرمان شد برو  
 باز نامی مهر جبرئیل نزدیک سواد کعبه بیاورد در نهادن اعزاز گردی الله مهر ابراهیم  
 بمجرب شنیدن نام الله در جنبش آمد گفت ای کونینده بار دیگر نام الله دوست من بگو  
 مهر جبرئیل نهان گفت هدیه نام دوست در میان اگر تابا باشی گویم گفت آن قدر  
 که شتران و دوا و گاو و گوسفندان دارم بتو دادم باز دیگر بگو جبرئیل گفت  
 یا الله شوق نام الله زیادت شد و گفت ای آشنا شنید نام الله من باز دیگر بگو  
 مهر جبرئیل گفت یا الله شکر از نام او هست در میان باید تابا باشی گویم گفت  
 هر چه در ملک داریم تو گردانیدم مهر جبرئیل گفت یا الله گفت ای کونینده نام  
 دوست باز بگو مهر جبرئیل گفت هر چه در ملک داریم من دادی اکنون چه  
 میخواهی که باز گویم گفت جان و تن در پاختن نام الله از تو بشوم جبرئیل  
 گفت مرخصا خوشی و غری مرتز آباد من جبرئیل هستم که از بهر امتحان  
 محبت نام الله بر تو آه بودم بار دوم تن خود را در پاختن دیگر چون نمود  
 دست و پای مهر ابراهیم در زنجیر کشید و در یک منجیق بر آورد و در میان  
 آتش بر تار کرد و جمیع فرشتگان گفتند الله ما را از آسمان دنیا فرست  
 تا تماشا بنویسند تو کنیم که نمرود با وی چه میکند جبرئیل گفت الله بر بنده تو وقت  
 تنگ انداخته است فرمان شود او را باز گایم فرمان شد برو جبرئیل نزدیک مهر ابراهیم

رفت

رفت و گفت ای ابراهیم اگر بگوئی بر تو یاری دهم گفت ای جبرئیل از عرض  
 ناحی الثری جمله مخلوقات عاجز اند هم تو منصف اند عاجزی از عاجزی  
 چه یاری خواهم از احوال من خداوند تعالی مطلع است چه حاجت از تو یاری  
 خواهم فرشتگان جبرئیل انصاف گفته اند لیونم گرت از سر بر قامت  
 و خانه کعبه تمام کرد و شش گاه تکیه کرد و در خواب نمودند که عمارت خانه  
 کعبه تمام کردی اکنون شکر از این قربانی بده از خواب بیدار گشت رسید  
 و شش شتر قربانی کرد دوم بار خواب دید عمارت خانه کعبه تمام کردی  
 اکنون شکر از این قربانی بده و چیز دیگر که دوست میداری از انبده گفت  
 الله حکم گوشه خود اسماعیل را دوست میدارم نداشتید همون را بده چشم  
 بر خواب بر کشاد نزدیک هاجر آمد و گفت ای هاجر سر و جامه اسماعیل شو  
 سه من در خانه دوست میدارم هاجر بر حکم فرمان سر و جامه شست و میگفت  
 الله فرزند خود بتو سپردم بمن باز رسانی و این چه حکمت بود که مهر اسماعیل را  
 زیر کار خلاص دادند و برای المومنین حسین کارد روان شد مهر اسماعیل علیه السلام  
 ماذر حیات است در امان و دعای ماذر آید و امیر المومنین حسن و حسین را  
 ماذر و پذیر حیات نبود که بدانی دعاء ماذر و پذیر در حق فرزندی نفعی است



مهر ابراهیم رفت بیرون آمدن کار و در سن از خانه بستد هاجر گفت  
ای پیغمبر خدای کار و در سن بهر چه میدری گفت ای هاجره مراد و دست طلبیده است  
و او کریم صفت است شاید که از حضرت اسماعیل کو سفندی در برین رس  
بیارم گفت کار دهر چه می بری بستد کرده بیارم چون مهر اسماعیل را از خانه  
بیرون آورد شیطان نزدیک هاجره شد گفت هیچ میدانی که پسر ترا برای چه آمده  
گفت نمی دانم شیطان گفت بر تو حیل کرده است کدر در حلق اسماعیل خواهد  
را انداخت هیچ بذر در حق پسر چنین کرده است که او بکند هاجره گفت مگر تو شیطانی  
اگر بر حکم فرمان بسمل میکند جان من و جان فرزندانم فدای مولی باد چون  
شیطان دید که باز را اثر نخواهد کرد و در خود اندیشید که جان دادن کار  
دستوار است و او خورد است بر و سیدم در راه بر اسماعیل علیه السلام آمد گفت  
کجای روی او ترا خواهد گشت گفت بذر من در حق مشقت است چگونه خواهد گشت  
فرمان رسیده است بهر گشت تو مهر اسماعیل گفت مگر تو شیطانی که از راه می بری  
زیر دولت که جان من در راه خلائی رود انگاه بر بذر آغاز کرد ای بذر  
مردی تشویش میدهد گفت ای جان بذر سنگ بزن تا امروز در امتحان  
چون عاجیان بر آن محل می رسند سنگها بر تار می کنند بعد مقام قربانی  
بپسند رخ فرزند کرد و گفت ای جگر کوشی مرا در خواب خدا تعالی نموده است

که از آن

که ترا فرزند است از آن قربان کن اگر چه خورد است اسماعیل گفت ای پیغمبر خدای  
خوار پیغمبران هرگز دروغ نخواهد بود زینهار مرا قربان کن انشاء الله مرا یکی  
از صابران یابی دیگر مهر اسماعیل فرمود ای بذر تقصیر نکن تا مرا و ترا غر بماند  
چون مهر ابراهیم پسر را در راه خلائی جست و جدا کردید در خاطر شکر بکرد  
مهر اسماعیل آغاز کرد ای بذر جند و صیت دارم یکی از آن اینست که بر ما در من  
سلام رسانی و بگوئی ای مادر اگر میدانستی که حکم خدا تعالی برین خواهد و مرا  
سفر قیامت پیش خواهد آمد از تو خوشنودی میگردم و شیرینی بخشایندیم و هرگاه  
که ما در من نگران باشند از وعده خدای جبر میدهند تا صابر باشند دیگر ای بذر  
وقت جان دادن سخت دشوار است و بیا من حکم به بند تا سر و خرقه من بخواهد  
مبارک تو ز سر دیگران که چشمها تو حکم به بند تا در وقت کار در اندن تقصیر نشود  
و در طرف روی بغلطان و پس قناء کار بران در سجده جان دادن باشیم  
انچه مهر اسماعیل گفت همان کرد کار را بستد و در حلق اسماعیل  
براند و گفت الله اکبر کار هیچ کار نکرد تیز رسنگ بکرد براند بوسه هم بریده نشد  
گرفت سیوم بیغام بر اندیکه موی نه برید مهر ابراهیم در غصه شد کار در  
برزین زد کار را آغاز کرد الغیاض الغیاض ای خلیل تو میکوشی بهر رحمان  
میکوبید مهر هم در میان جبر مثل علیه السلام کو سفندی فریه آورد گفت یا خلیل رحمان

پروردگار این هدیه فرستاده است از بهر اسماعیل تا از بدی او قربان ده  
 دیگر باقیامت محمد را فرمایم تا حج کننده و بخارند و قربانیها کنند چون مهتر ابراهیم  
 دیدش آمد یعنی هم پسران یافت و هم رضاء موی حاصل شد شیطان  
 مهتر ابراهیم کو سفند قربانی کرد شیطان روی سیاه شد چون باز گشت  
 بی بی هاجره منتظر راه میدید که پسر سلامت می آید یا نیاید محمد بن میان  
 دیدند که پدر و پسر با کوفندی چنانچه پیش از آن **خفت** واقعه هاجره  
 گفته بود که اسماعیل علیه السلام قربانی کند پس فرغان خدا تعالی صبر کردم افزون  
 صبر من نظر کرد و اسماعیل را از کار خلاص داد و سلامت پیش رسانید الحی  
 جمله مومنان را از مردان و زنان بامن شکسته زیارت خانه کعبه روزی کردانی  
 بمنز و فضل و کمال و کرم **در مکتل امیر المومنین حسن و حسین**  
 رضی الله عنهما و ملائیم آن تا آورده اند چون معاویه در میان نمائند خلافت برید  
 بر تخت گرفت و در خطاطان بدیخت بگذشت که حسن و حسین را و بمکر از میان دور کنند  
 و قوت بگذر بکشتان بشکند تا عورتی بر زن امیر المومنین حسن فرستاد و گفت  
 که دولت فرزندان علی اخرا رسیده است امروز دولت بمن رسیده است تو حسین را  
 از میان دور کن تا من تراد رنگاح دارم آن نادان روزگار قریب داد در آن روز  
 که سخت بود امیر المومنین حسن روزه دار بود و وقت افطار زهر در قرح

یعنی پیغام  
 آن برساند و بگو  
 قتل  
 فرزندان

فرمود

تعبیر کرد پیش حسن آورد حسن بخورد زهر در کار شد و مفتادیر کاله از هر بفتاد  
 و خون از حلق روان شد انگاه گفت برادرم حسین لاطمید امیر المومنین حسین بیاید  
 و جان برادر کو نه دیگر دید در کنار گرفت و حکم خدا تعالی برین جمله بود ای برادر  
 در نصیحت من آنست که بر فرزندان من نظر شفقت در بغیر نداری و بعد نقل من  
 مراد در وصف جد برید تا برکت رسول الله صلی الله علیه و سلم الله تعالی بر من رحمت کند انگاه  
 کلمه بر زبان راند و جان بخت سلیم کرد شوری در میان مدینه افتاد که یاد کار  
 پیغمبر از میان ماریفت چون جنازه بگردید که یابیه حسین بگرفت و بایه دوم محمد حنیفه بگرفت  
 و خواستند حضیره مصطفی دفن کند و توان یزید در آمدند و گفتند که ما نمی خواهیم  
 که حسین را در حضیره محمد دفن کنید عبدالله ابن مسعود در رسید و گفت ای دشمنان  
 قصد کردند نباید که اخفی پیدا آید حسین علی خواست تا با ایشان کارزار کند  
 عبدالله باز منع کرد و گفت هر جا که حسین علی خواست تا با ایشان کارزار کند عبدالله  
 باز منع کرد و گفت هر جا که حسین دفن خواهی کرد رحمت خدای با او است انگاه  
 فرمود که بکورستان غریبان ببرد همچنان ببرد بعد از آن زن امیر المومنین حسن بریزید گفت  
 تو با فرزندان رسول و فائزگی بامن نیز وفا نمی آید که آن نادان هم بادشاه  
 بیاید داد و هم بمقصود نرسید گرفت دوم که عداوت بر امیر المومنین حسین گرفت  
 از جهمت زن گرفت تا روزی معاویه آغاز کرد ای پسر من چندین مشقت دیدم



و خلافت بردست آوردم از بهر تو آوردم اکنون در خاطر تو چیزی از زهدت  
که بتو رسانم گفت ای یزدان عبد الله زیر صاحب جمال دارد آرزوی من  
آنست که مرا باشد بعد عبد الله را بخواند و گفت تو پسر عم رسول هستی  
ای عبد الله ولایت مصر میدهم و دختر خود بتو تسلیم میکنم ای عبد الله دختر  
من میگوید من جمال ندارم و زن عبد الله صاحب جمال اگر او را طلاق دهم  
من او را بخوانم در خاطر عبد الله اشتیاق ولایت مصر بسیار بود بخود در خانه آمد  
زن را طلاق گفت روز دیگر معاویه بر عبد الله گفت دختر من ترا نمی خواهد میگوید عبد الله  
برای من از جهت ولایت مصری خواهد هر گاه که ولایت مصر را بدهم نیز بکند  
عبد الله ازین کار حیران ماند و خاموش در خانه رفت و دل نکشید باز گفت بعد  
معاویه موسی را بخواند و او مردی یار سا بود با وی بگفت که بر زن عبد الله  
زیر برو از جهت بر من برنی بخوان موسی را بخوان شد و انشاء راه با قاسم  
عباس ملاقات شد و گفت ای ابا موسی کجا میروی گفت پیغام یزدید معاویه  
بر زن عبد الله زیر میبرم گفت اگر او را قبول نکند پیغام من کناری پس با علی ملاقات  
یا ابا موسی اشعری کجا میروی گفت پیغام یزدید معاویه و قاسم ابن عباس بر زن  
عبد الله زیر میبری میبری گفت اگر او را قبول نکند پیغام من کناری بیشتر شد تا

بر آن زن

بر آن زن رسید بدید آن عورت فریفته گشت اول پیغام خود دوم پیغام یزدید معاویه  
سوم قاسم ابن عباس چهارم پیغام حسین علی ابن جوانم و تو پیری دارا بتو  
راست نیاید باقی مصلحت بدست تو دارم موسی اشعری گفت اگر ولایت و مملکت  
بخوانی یزدید این معاویه است و اگر جمال و نسبت قاسم ابن عباس است و اگر دین  
و دنیا بخوانی حسین را بخوان عورت گفت نکاح بر حسن بخوان تا طمع دیگران از من  
بریده گردد من خاندان محمد مصطفی دارم بعد خواندن عقد موسی اشعری گفت  
من بخیلهاء کردن بر زن عبد الله ترا فرستادم تو یک لغت کار زیر کردی  
این خبر بر یزدید اللعین رسید و گفت بعد یزدید من اگر خلافت بمن رسد تمام  
تاسر حسین را جدا کنم همان کرد تا روزی پیغام بر علیه السلام نشسته بود و گفت  
ای معاویه از پشت تو فرزندی پیدا شود که کشنده حسن و حسین من باشد  
معاویه گفت یا رسول الله در همان ببری ندارم و بعد ازین سوگند میخورم که  
عورت نکند تا با فرزندان پیغام حسین کند شبی معاویه را حاجت مل شد و شب  
تاریک بود استیجابی در او کرد و سنگی یافت قضاء الله تعالی کردم در آن وی پیش زد  
در آن در معاویه حیران شد و حکیمان رفت و این واقعه بگفت حکیمان گفتند  
نزدیک عورت است بکن تا زهری در او کرد معاویه بر ما زید زید دیگر کرد همان ساعت  
یزید در شکم مادر تا بدانی که خداوند تعالی بنفاد رسیدنی است و بلاء بردستان کرطانی

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از هم دوستان دورتر بود سخت برین بلاها و  
بر پیغمبر بود و از جهمت کفار چه رنجها برتن مبارک رسیده بود و از برای حسن  
و حسین چند کثرت رسول عم خویش بود همان ساعت از خوش بنا خوشی  
بدل شد و مومن را باید بمناجعت پیغمبر علیه السلام درین جهان خوش نباشد  
چون روز تولد امیر المومنین حسین علیه السلام خبر گردید یا رسول الله در خانه دختر  
شما بر تولد شد است پیغمبر علیه السلام بر خانه در خانه دختر بیاید و حسین را  
در کنار گرفت در گوش پاکتی از گفت فرشتگان از خداوند تعالی رخصت خواستند  
و از جهمت مبارک یاد جبرئیل فرشتگان را بر بازوی خود نشانید و یک پیغمبر عم بیاید  
پیغمبر نگاه کرد که هر دو بازوی فرشته سوخته اند پیغمبر علیه السلام پرسید ای جبرئیل  
چیت که این فرشته را بازوی خود نشانید گفت یا نبی الله این فرشته در عمر خود  
یکبار تقصیر در فرمان کرده بود آن شومست هر دو بازو سوخته اکنون التماس گفت  
یا مرتضی مبارک بانی کند و فرمان شد است که هر دو دست حسین بازوی این  
فرشته فرود آید تا بازوی این فرشته نیکو شوند بکرم فرمان باری تعالی هر دو دست  
حسین در بازوی فرود آوردند نیکو شد در هوا پرید پیغمبر علیه السلام شاد شد که  
برکت فرزند من فرشته نیکو شد پیغمبر عم در روی جبرئیل نظر کرد جبرئیل را انگشت

فرود

فرمود یا اخی جبرئیل اندو کین می نمای گفت یا محمد این فرشته بجز نیکو کرد باز  
در دنیا فرشته نیاید آن روز که این فرزند ترا بکشند التماس کند یا رب مرا  
در دنیا فرشته تا نام بر سر امیر المومنین حسین کنم سید عالم چون این خبر  
شنید هم در آن حال خوشی ناخوشی گشت روز دیگر جبرئیل عم بخند رسول الله  
در استین جبرئیل عم امیر المومنین حسین نظر میکرد جبرئیل گفت یا رسول الله  
حسین در استین من چه بیند رسول عم فرمود ای جبرئیل تو بر من صورت  
و حیة کلبی می آئی چون و حیة کلبی بر من می آید که برای ایشان چیزی آوردی  
بدین خیال در استین تو نظر میکند جبرئیل گفت یا رسول الله من بروم از بهر شست  
چیزی میوه بیارم جبرئیل گفت از حضرت خداوند تعالی التماس کرد فرمان شد  
به برود انار بیار و در دست حسین بداد و حسین انار می خورد دل پیغمبر عم شاد شد  
جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را دوست میداری رسول فرمود بلی یا اخی جبرئیل  
اولا ذنبا و اکبارا نشسته سبز در خط کردن حسین بسته بود انرا حفظ ظاهر شد بود  
جبرئیل عم در خط نظر میکرد و سری جنبانید سید عالم فرمود یا اخی جبرئیل در کردن  
حسین را چه نگاه میکنی و سری جنبانی گفت یا رسول الله روزی باشد که در دست کربلا  
برین خط شمشیر برانند چون رسول صلی الله علیه و سلم این خبر از جبرئیل شنید  
در کربان شد چون پیغمبر الله نماز عید بازگشته بود در خانه فاطمه نشسته است  
و آب در دیده میکند رسول فرمود عم چرا آب در دیده میکنی گفت یا رسول الله



امروز روز عید است جامه حسین من کهنه تمکین انداختان میکردند و میکنند  
 ما را جامه خوب بده از جهت اینست خا طماق از نمیکرد و آب در دیده میکرد و سول  
 گفت علی السلام ای فاطمه در محراب خود در آئی هر چه بینی بیرون آر فاطمه گفت  
 یا رسول الله در محراب من چیزی نیست رسول فرمود عم ما را خبر کرده است فاطمه  
 در محراب آمد طبعی حسین دو قبر زین را آن نهاده دید آنرا بیرون آورد  
 پیش رسول داشت پیغامبر در آن دو جامه کشید یکی حسن داد دوم حسین داد  
 ایشان گفتند ما را جامه رنگین می باید پیغامبر گفت یا فاطمه آن بیار فاطمه آن  
 آورد پیغمبر عم فرمود هر دو جامه را در آب بکود از حسین پرسید ترا کدام رنگ می پسند  
 گفت لعل را حسن پرسید ترا چه رنگ باید گفت سبز پیغامبر در آن انداخت جامه  
 لعل کشید دست حسین داد و جامه سبز بر دست حسن داد هر دو را در آن  
 جامه ها پوشیدند و دیگر زیاده نمودند سید عالم در روی مبارک ایشان میدید  
 جبرئیل گفت ای محمد چنانچه این جامه سرخ جلال اندام این بچوں سرخ کرد بدیغیر گفت  
 کشندگان فرزندان من کیانند گفت هم امتان تو باشند گفت من در حیره بگما  
 گفت نه گفت بندگان ایشان چطور باشند گفت نه گفت ابوبکر و عمر و عثمان باشند  
 گفت نه گفت تغیرت فرزندان من که کنند گفت نه گفت جانوران و مرغان  
 و امتان و فادار هر سالی روزه دارند و زار زار گریزند چو معاویه

در همان

در همان نماز خلافت بزرگ گرفت امیر شد از دمشق نامه بر ولید شتار کرد که  
 حسین را در بیعت من بخوان ولید نامه بردست گرفت در مسجد رسول آمد و نامه  
 پیش حسین نهاد و حسین از آن خواند حشم شد گفت من بیعت او چگونه دارم  
 او اهل دوزخ است باز مکتوبی دیگر عتار فرستاد هرگاه این نامه بتوزید سر حسین را  
 جدا کنی ولید در فکران شد که امیر المومنین حسین را هلاک کند امیر المومنین حسین  
 بروی گفت در تدبیر من چه شد جد من بمن خبر که ده است نزد اهل نارس است  
 انگاه ولید گفت که این شهر شیمان را می باید گذاشتی همدین مکتوب از کوفه بوی  
 امیر المومنین حسین رسید که چنان کند بر من بیاید تا من از جان و دل باری دهم  
 چون نامه بخواند نزد دیکر خود ام سلمه آمد و گفت ای جد در حق من چه جواب  
 می بینی که دشمنان در حق قصد کشتن کردند اگر بگوئی در کوفه برویم ام سلمه گفت  
 ای پسر ترا معلوم نیست شهادت تو هم بدان زمین خواهد بود که حق تعالی را  
 ابن خنوخ تو بخون فرزندان کرامت کرده است ام سلمه در محراب آمد و شیشه بیرون کرد  
 و گفت ای وزند تو خود دبودی در کنار سید عالم می کردی همدان ساقی جبرئیل  
 در رسید پیغمبر ترا بمن داد و خود با جبرئیل مشغول شد چون از جبرئیل فارغ شد  
 ترا باز دست و بر سر و روی تو بوسه میداد جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را  
 دوست میداری و پیغامبر گفت بل دوست میدارم و گفت امتان تو چنان کشند  
 که چنانچه قصاص بگویند میکشند اگر بگوئی حال از زمین بیارم پیغامبر فرمود بیار

ای جبرئیل بر خاست و خاک از زمین آورد و بر دست رسول داد و گفت چون این خاک  
بر رکن خون گردد کشتن حسین نزدیک رسیده باشد امروز نگاه کردم آن خاک  
بر رکن خون گشته است چو امیر المومنین حسین این سخن شنید عظیم  
گریان کرد از خانه بیرون شد و در روز و حضرت رسول هم رفت در حواش جمال  
جهان اراکی در فرار دید روحانیان و کربویان و خبر سیل و میکائیل و اسرافیل  
و عزرائیل حاضرند سید عالم حسین را کنار گرفت و میگفت ای پسر ترا  
حق تعالی در جنت شادان داده است بر آن برسی دیگری فرزند بهشت از  
بهتر تو آنست که از من بایر و ماذر تو منتظر ششست ام ای فرزند تا شربت  
شهادت بخشی بر من کرامت ابد نرسی نگاه پیغمبر دعا کرد دعاء اینست  
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم علي الحسين جبراً و اعظيماً اجرا از خواب بیدار شد  
و بر اهل بیت گفت که من از شما و ادع میکنم جمله در گریه شدند زیر که یاد  
کار رسول همین بود باز کوفیان نام دیگر فرستادند امیر المومنین حسین  
رسول را در کوفه فرستاد و یزید را خبر شد عبدالله را در راه نامزد کرد آورد میان راه  
هلاک کرد خبر امیر المومنین حسین رسید با اهل بیت رخ بکوفه کرد و یزید  
شنید که حسین می آید عبدالله را با نژده هزار سوار تعیین کرد چو امیر المومنین  
برای فرات رسید بر رسیدند که این کدام زمین است گفتند زمین کربلا است

در زمان

در زمان مانده است ششست بود می زدند برای آن خوراندن را از جای برمی  
برخواست گفت رضی الله تعالی ای یاران بدانید که درین زمین شهادت  
من خواهد بود باری بجهت خیمه میرید اول زخم چون خون بیرون آمد آن مرد  
بخدشت حسین آمد و گفت برداشتی که بجهت چوب تیری زخم خون بر می آید  
امیر المومنین گفت این جبهان مدام است جدا نموده بود شهادت تو درین  
مقام باشد که علامت از درختان بیرون آمد هرگاه که روان می شدند  
خود را هم در آن مقام می دیدند تا هفت شبانروز بکوسکی و ششکی هلاک می شدند  
عمر نام مردی بود راه کربلا برگشته بود امیر المومنین گفت فرستاد ای یزید بیان  
مکن نمی دانید که من کیستم بذر من کیست و جد من کیست و گفت بذر تو علی رضی  
و جد تو محمد مصطفی علیه السلام و ماذر تو فاطمه زهرا رضی الله عنهما و تو همین هستی  
گفت اگر میدانید پس چرا چنین میکنید فرمود حضرت صدیقت چه جواب داد  
گفت روی جدم را چگونه خواهد نمود و گفت یا کربلا من و میخوام که تو در بیعت یزید را کنم  
حسین فرمود ای بر شما باد که هرگز باشد که نبشته مصطفی در فرمان ظالمی در آید  
اگر این اندیشه در آید و الله همان شود که آنچه خداوند من خواهد با شما میگویم  
مرا راه دهید و یا آن دهید تا اهل من هلاک شوند گفته اند امروز سکان و فوکان را  
از کربلا هم شمارا ندیم پس روی سوی آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین مناجات میکرد



همدین بود مردی یزید جویای از فوج یزید جدا شد و استغفار گویان  
 بر امیر المومنین حسین بیاید و گفت ای فرزند مصطفی اگر بدلم با تو دشمنان  
 و دشمنان یکی خواهی کرد من بایشان نمی آورم حسین گفت چنان داری  
 گفت جویای گفت حرام کردند خدا تعالی بر تو آتش دوزخ جویای گفت  
 اگر فرمائی بایشان کارزار کنم بر خود سلاح پوشید و در چند بیوست چهل توان  
 یزید دوزخ فرستاد انگاه خود هم بشهادت پیوست بعد نام انصار  
 نام جویای بود ماذر خود از صف حسین جدا شد و هم دشمنان جنگ پیوست  
 بسیار کسان راهلا کردند انصار هم شهید شدند ماذر سر پیر را بوسه داد  
 و میگفت ای فرزند نیکو سر در رضا و فرزند مصطفی در پا خستی انگاه ماذر  
 انصاری با ننگ بزد که ایستاده شوتا انصاف فرزند خود بستانم انه تقیاً چکنند  
 جمله بگرد گز بر عمر کشنده انصاری انداخته و چنان بزد که سر او باره باره شد  
 حورید بجانب لشکر امیر المومنین حسین در آمد امیر المومنین حسین گفت ای  
 ماذر بیاد دل دارشاد کردی در هیمه گاه بنشین زیرا که جهان از زنان نیاطه است  
 یکان یکان هم حسین از لشکر امیر المومنین حسین بیرون می شدند  
 و با ایشان شهید می شدند یکی از ایشان باز نکشت جمله هشتاد و سه تن از  
 لشکر امیر المومنین بشهادت پیوستند انگاه قاسم بن حسن گفت ای آورد  
 که دستوری باشد با خارجیان کارزار کنم حسین گفت تو باید کار برادر منی یار  
 و کنار کرد

و کنار کرد

و کنار کرد انگاه رخ بر معرکه دشمنان نهاد هفتاد نفر در دوزخ فرستاد  
 انگاه مردی با هیبت آمد و قاسم بن حسن شهید گردانید و از خالی در دایره آمد  
 چون از خالی دیدند غوغا برآمد بعد زمانی حسین بهوش آمد و اهل بیت را  
 دل داری میکرد و میگفت چندان مرافضای امت خود گردانید است هر چه آمد  
 بر من آمد حسین علی اکبر نام او گفت ای پدر چند روز است که ماذر مرا شیر خشک شد است  
 دستوری بده تا اکبر بیارم تا خود هم شهید گردم امیر المومنین حسین چون این  
 سخن بشنید گفت بیایا بیا خود در کنار کرد و داعی کرد و بیرون آمد و امیر المومنین  
 دعا میکرد اللهم قدح الذی و جهره کوجر و لاله ای بار خدایا تحقیق بیرون آمد  
 کی که روی او همچون روی مصطفی است صلی الله علیه و سلم هرگاه آرزوی دیدن مصطفی  
 در خاط بودی روی علی اکبر میدیدی اکنون رخ بر دشمنان نهاده است ای یابا خدایا  
 نصرتش بخش علی اکبر بر دشمنان رسید و گفت منم از خاندان مصطفی مرا آر دهید  
 و طفلان بیکناه هلاک می شوند جواب روز کسان را اکبر هم شهادت دادیم  
 علی اکبر غلغله تکبیر بر آورد چنان جمله کرد صد کسان را بدوزخ و نزدیک فرستاد  
 پدر آمد و گفت ای پدر تشنگی سلاح گران گشته است از خطوی خواه تا تشنگی برود  
 و دعا کرد و مستجاب نمی شد گفت ای حاکم گوشه دعا اجابت نمی شود که جدت  
 مرافضای امت گردانید است علی اکبر چون از پدر شنید مشاقق نوش شهادت شد  
 دو بیت هزار از تیغ آورد مردی از لشکر یزید بیرون آمد علی اکبر از دست آن لعین

شهرید شد بحد افتادن از اسب بر پندار او کرد و گفت بیک جدم محمد مصطفی  
 بن شیرین آرد است که گاهی اینچنین شربت نخورده ام ای پدر تو هم زود بنشین  
 تا شربت طهور بخشی انگاه جان بحق تعالی سپرد شوری در اهل بیت مصطفی  
 افتاد انگاه مادر علی البرکودک شیر خورده داشت بر امیر المومنین حسین آورد  
 و گفت علی البرکودک شیرید شد و دلم را کباب کرد اکنون این کودک شیر خوار به ارب  
 هلاک می شد اگر توانی نوعی اندک ارب بیا تا کودک به کناه در هلاکت نیفتد  
 امیر المومنین حسین بحد دیدن آن کودک لرزه اندام افتاد و پیش خود دست  
 روان شد نزدیک است که سمنی بود سنگ بزناب بر سر آن کودک میدهم در کنار پدر جان  
 داد و از نسل حسین امیر المومنین علی اصغر طاهر بود بر بزرگوار گفت که رخصت بده  
 تا پیش تو شهادت بگویم گفت ای فرزند فردا رسول چه روی نمایم شرمندم گفتم  
 ام کلثوم دست گرفت علی اصغر را درین خیمه کاه برد و جامه رسول پوشید و دستار  
 مصطفی علی علیه السلام بر سر بست و علی اصغر را بحدانی سپرد و گفت نخواهم  
 بعد شهادت من که با دشمنان حرکت کند تا اولاد من برید نکند و واز روی رسول  
 شرمند تمامم همدین میان فوج دشمنان پیدا شد حسین انگه یک محکم کرد  
 و در میان فوج دشمنان افتاد چندان یزدیدان را در دوزخ فرستاد که ممکن  
 تحریر نیاید ناکاه از قضا و دشمنی تیری فرستاد در کلوی مبارک ایشان عروج شد

الکاه

انگاه نظر سوی آسمان کرد و گفت سبحان الله و بسم الله و علی ملت رسول الله چندین هزار بودند  
 هیچ یکی راز می آن نبود کرد امیر المومنین حسین نکرد و بر جای خود ماندند شیر  
 ملعون نزدیک رسید تا سر مبارک جدا کند و از زیر انعام باید از اسب فرود آید  
 بر سینه مبارک نشسته و تیغ کشید هر چند که قوت کرد تیغ هیچ کار نکرد حسین  
 علی گفت تیغ تو بر کلوی من کار نخواهد کرد زیرا چه جدم مصطفی بر کلوی من بزرگوار است  
 و ای شیر اندکی سینه خود بمن نمائی که جدم مصطفی بمن خبر کرده است شیر ملعون  
 سینه خود بار کرد نگاه کرد گفت صدق یا رسول الله راست فرمودی یا خبر خدای  
 کشنده حسین بر سینه قیاس دم پیش می شد ای ملعون پس قتل من تیغ  
 بران تار در سجده حق تعالی جان داده باشم همچنان کرد تیغ بران و سر  
 از تن جدا کرد و در آن ساعت عرش و کرسی لوح و قلم آسمان و زمین در لرزه  
 افتاد و جانوران و مرغان و اهلان یکجا را شیر نمیدادند و من مبارک می کرد  
 افتاده بود چون ماه شش ماه دهم می یافت و اسب حسین خالی در خیمه کاه آمد  
 چون اهل بیت اسب را خالی دیدند شوری برخاست کوفی آن روز قیامت  
 قائم گشت ام سلمه گفت من بی فرزند شدم زن گفت من بی شاه شدم  
 علی اصغر گفت من بی پدر شدم تمام اهل بیت خاندان مصطفی در آری شدند  
 جعفر صادق میگوید آن روز من در طواف خانه کعبه بودم آوازی شنیدم که  
 بزبان او غلط می رود و نزدیک او شدم دیدم نیکی روی او سیاه شده است



وزار میگردید گفتیم چرا میگردی این مقام ناامیدی نیست و از حق ضایع  
ناامید باش گفت ای خواجه ناامید زانم که رحم نکردم بر او لادم مصطفی علیه السلام  
و جفا کردم گفت مرا بگو آنچه جفاست گفت رکاب دار امیرالمومنین حسین  
۲ و هم ماه محرم روز عاشورا امیرالمومنین حسین شهید شد و زار بند او  
کوهری خراج ولایت بود مرا طبع شد که بستانم تا مرا با فرزندان باقی  
عمر پسند بود چون نزدیک رسیدم خواستم شلوار بزنم بدست محکم کرد  
تلقین کرد کار کشیدم و دست بریدم باز خواستم از ایندیشا نیم و کوهر  
بستانم باز بدست دوم گرفت دست دوم را هم بریدم در آن ساعت آوازی شنیدم  
ای جوان مرد از دوستی که عطاها و یافتی بروی نه بخشید ی و از خدای  
نه رسیدی فردا از روی پیغمبر خوا کردی لوزه در اندام من خواستم از آن  
جای بیرون شوم با من کار نمی کردی بحیل چند قدم پشت تر شدم ساعتی  
در آن فوجی از فرشتگان فرود آمد با من نور یک ترانید و از آن نور جهان  
منور گشت فرشتگان کرد بر گرد شدند و تن را بمشک و گل آب بشتند  
حق تعالی چهار هودج پیدا کردانید در اول هودج مهر آدم و خواجه علی علیه السلام  
و در هودج دوم ابراهیم و سارا و در هودج سوم نوح و پیغمبر علیه السلام در  
در هودج چهارم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و سرون امیرالمومنین حسین

نقل من ذخائق  
 وفي رواية عليه  
 عن النبي صلى الله عليه  
 وسلم حسين رضي  
 عنه رسول  
 الله صلى الله عليه  
 من حرز القتل  
 بن يقول واحد  
 حسين اما حسين  
 تكهيد واحد  
 يوم عاشوراء النار  
 وحله

يصنعن وطهر  
 فنزل اللعنة  
 من اسم نعال  
 اللعنة  
 الملايكة

در کنار گرفت و بر سیدای جگر گوشه دستهای ترا که برید حسین رخ بمن کرد  
بس نوح بیغام بر درت بگرفت و بساط کاه آورد بنشانند همدران میان  
محافظه فاطمه زهرا بیدار گشت فریشتگان جامه ها و نام پوشیدند نزدیک حسین  
رسیدند انگاه فاطمه رضی الله عنها خود را از قبته هودج بیرون انداخته و تن  
حسین را کنار گرفت و می گفت ای نو دریده این چه بی رحیمی بود که کردند  
انگاه روی آسمان کرد و گفت ای فرزند مرا کشند و زیادت دستهای بریدند  
فرد اقامت انصاف ستانی همدین میان امیر المومنین علیه السلام و همه  
با فریشتگان انبوه در رسیدن فرزند را کنار گرفت و گفت ای عزیز گشته که  
من چه توان کرد رت جلیل در حق تو چنین حکم کرد که غریب گشته کردی  
اگر احیاء بودی جای تو جوها خون روان میکردیم بعد از بر سیدای فرزند  
دستهای ترا که برید حسین نظر بمن کرد علیه السلام گفت ای جوان مرد خدای از تو عفو نکنند  
چنانچه در حق فرزند من رحم نکردی نزدیک شدم و کفتم یا رسول الله این خطا  
مرا عفو فرماید رسول علیه السلام طباچه زد و گفت خدای بر هر که عفو نکلند خون  
او این حکایت تمام کرد و جعفر صادق در گریه شد **الف** بعد گشتن امیر المومنین  
حسین در انگاه در آمدند و جمله ستمی تن باقی ماند بودند شیر ملعون شادان  
سر امیر المومنین حسین پیش سرش کشی آورد و گفت اینک سر بهترین قوم آورده ام  
سرش که دست بر تیغ برزد و سورتی ملعون جدا گردانند و گفت جوان داشتی که

سر به تین قوم است چراوردی اکنون سزاه خود بتان و سر لشکر  
 دوست دار خاندان رسوالیه بودم علیه السلام انگاه نام یزید رسید هر که  
 از حسین زنده مانده است پیاده بیارند پیش تو عورت بودند هر یکی را  
 سر برهنه روان کردن در منزلی فرود آمدند ساکن آن مقام راهبی بود  
 گفت این لشکر کجا رفته بود گفتند آوردن سر امیر المومنین حسین رضی الله عنه  
 که نبیره مصطفی است راهب ترسان شد گفت ای مهمان من باشید ایشان را  
 شراب و میزبانی داد چون شد راهب گفت سر حسین بمن دهید تا نگاه  
 داریم ایشان دادند راهب بخانه آورد راهب میدید نوری از آسمان می آید  
 و بر سر امیر المومنین حسین طالع می شد راهب طشت بیاورد بکار نشست  
 و برانوار کرد پیش امیر المومنین نشست و گفت ای سر سبز زاده بحرم خود  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بامن سخن درائی که دین جد تو کدام است از سر  
 آواز آمد که الله الله محمد رسول الله راهب پیش سر سلمان شد چون روز شد ایشان  
 سر امیر المومنین حسین را طلبیدند راهب گفت سر زنده تا سر خون فدای  
 این سر بکنم ای خاکساران که چنین کرده است که شما با فرزندان رسول مصطفی  
 چنین میکنید افرامت او هستند از عیب این مریم سبب جانند بود قوم او بزرگ  
 قومی پیدا شدند این احزابا کار از پیغمبر است که شما با چو کوثر محمد صلی الله علیه و آله  
 این گفت

این بگفت و با ایشان در کوچه سیزده کی را از ایشان بگشت و خود هم غربت  
 شهادت نوشید ایشان سر راهب را با سر ما و دیگر روان کردند انگاه یزید لعین شنید  
 شاد گشت مدعی درد مشقت در ویش بود چندان گریست که بهوش شد چو بیهوش باز آمد  
 گفت وای بر کسی بر اهل خانه حضرت رسالت چنین کند اهل حسین چون آن مرد را  
 دیدند پرسیدند تو کیستی گفت من دوستدار خاندان نبوتم گفت نام جوداری  
 گفت نام من صالح گفتند یا صالح چند روز باشد که این بخودم صالح رفت مشک را بر کمر  
 برد و هر یک اهل بیت را خواند باز گفت ای صالح سر ما را بزن بره است و نظر المان  
 بر سر ما ای افتد صالح دستار فرمود آورد تکیان تکیان گریه کرد داد انگاه گفتند  
 یا صالح یک حاجت دیگر دارم که سر حسین را با سر هاء شهیدان عقی می آرند  
 بر ایشان منته کن تا سر هاء ایشان پیش باروان کنند و عقی تا نظریه کارگان  
 برانفتد صالح نزد ایشان شد شفاعت کرد و همچنان کردند چون بشهر رسید  
 دمشق رسیدند یزید لعین گفت فرزندان برند علی اصغر بی زینب را پیش یزید برند  
 یزید لعین با تو شش طعام بخورد علی اصغر را پرسید چگونه این بلا اتمان رسید  
 علی اصغر فرموده اصحاب من مصیبه الا باذن الله انگاه بجانب روی زینب کرد  
 و گفت ای دختر از مدینه فرمائی آرا نید ام بخواری گفت آری سر حسین  
 کشید پیش نهاد و گفت بخور زینب بشناخت در گریه شد خواهر و برادر  
 هر دو میگریستند و بدست یزید لعین چو بود بر لب حسین نزد غلامی نزدیک



ایستاده بود و گفت ای یزید من که سرور و لاد آدم بدیدن من بیدار  
 بر میار که این بوم داده است یزید گفت من هم از آن میزنم چون غلام شنید  
 دست به تیغ زد و بر سر یزید زد اما تقدیر آن لعین ز سیده بود تیغ هیچ کار  
 نکرد غوغا بر خاست و چهار نفر از لشکر آنکه خود بشهادت پیوسته و تا دادام  
 که یزید لعین در دنیا بود مردود دین و دنیا بود و کلاه خوش دل نبود اسلحه  
 بجز من ابوالموئین حسن رضا و حسین شهید دست که بلا و از شهیدان  
 که بدوستی خاندان نبوت جان و تن خود را در بار خود انداخته و پیاره را با جمیع  
 مومنان توانی از آن نصیب کردانی بمن و فضل و کمال کم **است**  
 در حکایت سلطان ابوسعید الخیر که هر پیر و برید چهره و صورت پیر چهرت  
 و ملائم آن تا آورده اند که سلطان ابوسعید را در کودکی بر سرستان فرستاد  
 روزی درویش در راه و غرقه پیونده میزد سلطان دید که بر سران درویش  
 افتاد می افتد از تخت خود بران درویش سپاه کرده است فل درویش شاد شد  
 گفت ای کودک درین غرقه بنام تو دو بچه زنم یکی از بهر دولت این جهان  
**دوم** سعادت آن جهان هر روز کار سلطان ابوسعید بکای می رسیدی از نان بای  
 در کاب می کردی بارگاه را سندی و تسبیح می کردی و طنابها را از آخرت می خوا  
 و میخدا از زار و زری ایند سلطان ابوسعید آمد گفت پدر تو ابوالخیر بود

هزار دینار

هزار دینار زار من قرض بسته بود از جهان وفات یافت صحت من در کردن  
 پدر تو طالع است سلطان ابوسعید گفت از قرض پدر خود من هم خبر دارم اما چند روز  
 مهلت بده تا از فتوح غیب ادا میکنم آن مرد مهلت داد باز گشت و اهل مجلس سلطان  
 چهل بریدان در صف نشسته بودند بایان یکی نگاه بای غلین میکردی نظر سلطان  
 بروی افتاد او را بخاند گفت در غزنوی برو بخردا نکه بریدان از زبان پیر چنین  
 شنید هیچ راهی و زاد نه طلبید و نگفت که یک کار میفرستی در مراعت خدمت بکرد  
 روی سویی قبل نهاد چند روز در غزنوی رسید اما بیکاه تر رسید در خاطر  
 آن مرد بگذشت که از زبان پیر خود شنیده ام چون قصد در شهری کند باید که  
 بشنود اندر نیاید این فکر کرد و در دروازه غزنوی بگفت هم در آن شهر  
 سلطان محمود را بخوار نمودند که مردی از بریدان سلطان ابوسعید ابوالخیر  
 بر تو آمده است پیش دروازه غزنوی رسید او را دریاب سلطان محمود از خواب  
 بیدار شد و مرز دیکان خود بمرد بسوی دروازه روید ایند از سلطان  
 محمود رسیده است او را بیاید کسان رفتند او را آورده اند سلطان بر رسید  
 تو کیستی گفت یکی از بریدان سلطان ابوسعید ابوالخیر هشتم سلطان محمود  
 بر رسید بکارگاه گفت من هیچ نمیدانم که چه مطلوب بود آنکه سلطان محمود  
 فرمود سه روز درویش را همان دادند بعد سیوم روز پیش سلطان آورده اند

سلطان فرمود هزار دینار زیاریارند و صد دینار علاء الدین کسان بر فرمود  
هزار دینار با صد دینار همیان کرده آورده اند و تسلیم او کرده اند و داعی شده اند  
روزی در شاه راه <sup>مطالع</sup> نظر این درویش شبیه کوه بیاض زیاریار شاهان  
دید در میوه ها و کونا کون و کوسفندان می چیدند پیشتر قصری دید  
بالا آن کوه دختر جمودی در آن نشسته با جمال همین که نظر درویش  
بر جمال دختر افتاد دل بیاد داد و تا شام همیان چشم در هوا داشت و بیاد  
که نظر دختر بر آن درویش افتاد بی بدی و می گفت که این درویش عاشق من  
شود دایه خود را طلبید و گفت این مرد که می بینی برو بگو که چه مقصود داری  
که زیر قصر ایستاده اگر او بگوید که من عاشق صاحب قصرم پس بگوئی هر که  
خواهد باین دختر نزدیکی کند شکر آن هزار دینار بده اگر نخواهد که حکایت کند  
بعده صد دینار زر <sup>الغری</sup> چون دایه نزدیکی رسید ای جوان چه مطلوب  
داری که تمام روز نظر بالا قصر میکنی گفت حکتم صاحب دلم بغایت برده دایه  
گفت اگر مطلوب بستر داری هزار دینار بده اگر مطلوب بشنید کلام او داری  
صد دینار بده آن مرد شاد شد و گفت هم هزار دینار دارم و هم صد دینار همیان را  
ملک بشاد و بر سر آن دایه داد هزار دینار پیش دختر بنهاد دختر گفت عیشگاه  
بیار و او را بالا قصر بیار خواهگاه موجود کرد و آن مرد را بالا قصر آورد نزد دیگر دختر  
نشاند و خود بازگشت آن مرد بعد زبانی در بسترگاه غلطید خواست تار و تار کند

و از آن

و از آن مرد گرفت و بی الحال قصر دوباره شد دست پدید آمد و در رخساره آن مرد چنان  
سیلی زد که مرد و بهوش شدند بعد از زبانی از بهوش باز آمد او را باز در کنار گرفت  
از محل دیگر قصر شکافت دستی پدید آمد بر رخساره دوم سیلی زد دختر  
از هیبت از گناه او محبت ایستاده شد گفت زود بگو دین تو کدام دین است  
آن مرد گفت دین من مسلمانی است و پیر من سلطان ابو سعید ابو الخیر است  
گفت ای مرد دین وقت بی تو حاضر است ازین کار ناشایسته تر از این میکند  
نگاه دختر مرد را بر آبا بگریخت که هزار دینار با صد دینار بیار و آورد و بجان داد  
جوان همیان در کربت دوان روان شد چون بخد مت رسید هزار دینار  
با صد دینار پیش پیر نهاد و چهل مرید صوفی درویش را باین میگرداند سلطان  
مرید بخد و تبسم میکرد آن مرد را طاقت نماند بر سیدی خواه التماس دارم  
فرمان شد بگو گفت مرا معلوم می شود که حق بر و بر حق و حق بر و بر حق است  
سلطان فرمود حق من بر تو بود که ترا در غزنوی فرستادم بخد گفتن روان شدی  
و هیچ نادر اصل از من نخواستی و حق تو بر من این بود که ترا از آن کار ناشایسته  
باز داشتیم و وسیلی از بهر آن در گردن زدم بجل از پیر این سخن شنید  
بشر مندی فرود افکند نگاه سلطان فرمود که خاطر جمع دار چنانچه ترا  
آن کار ناشایسته نگاه داشتیم او را هم از ضرای خواستیم که مسلمان شوک



قصر و باغ و کوه سفندان و شتران که دیدی همی فروشد تا شکرانه ایمان در راه  
 خدایتعالی بپایزد و بمن لادیت اردنکاج بزی بتو دم چون این بشارت  
 از پیر شنید خوش دل شد میان چند روز بخدمت رسید و شرف ایمان  
 مشرف گشت و تمام اسباب که آورده بود در راه خدایتعالی داد بعد سلطان  
 گفت همان مرید مرا بخواجه حکم فرماں پیر فی الحال اجازت کرد سلطان عقد  
 ایشان خود خواند و تسلیم مرید کرد چون شرف افتاد و هر دو یکجای خفتند چون  
 روز شد مرید دیدند که جان بحق تعالی سپردند خبر سلطان رسید بشارت شد  
 که قبه هاء ایشان نزد دیگر دربار و صوفیه کشید تا هر که بزیارت من آید اول زیارت  
 ایشان کند بعد مرا پس مرید را شاید که دل خود را بر پیر بندد و پیر را شاید  
 از کوروت مرید چنان میقلد که مضاف کرد الهی جمله مریدان را در راه رست  
 بایران داری و جمله پیران را بر مریدان مشقت مهربان داری بمن و فضل  
 و کمال و کرم و آرا **باب بیستم** در فضیلت اهل بهشت که  
 بیدار حق سبحانه و تعالی بنده گان او مشرف خواهند شد و آخرین بنده از امت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از دوزخ بعد از جهل سال بروایتی بعد سی سال  
 بیرون خواهند کشید اما غلظت کناهکاران را بشنو تا آنکه بان بنده در دوزخ  
 در دوزخ باشد هیچ یکی درین محنت بیدار حق تعالی نه بیند تا آنکه او در بهشت

در بنیاد

در بنیاد زیه کرامت از جهمت کناهکار که بعد از جهل هزار سال بیرون خواهند آورد  
 و بیدار از بهر او دیگران دیدن نیابند و زیه غفلت خاکی که قدر خود نمیدانند  
 که سبب جوارین شد و ملک تعالی و تقدس با تو سر ما دارد و تو خود را  
 از آن روز میکنی با مردمی درین محل **بیت** مشتاق توام با هم جوری  
 و صفاتی عجیب منی با هم جوری و خطای **نفس** آن کناهکار در دوزخ  
 خدا بر ابدین نام یاد کند یا حسان یا منان یا دیان یا برهان چون از  
 زادت حق سبحانه و تعالی کرده است او رفته است با من رسد بعد از جهل هزار سال  
 لطف بر آن بنده شود او او از دیگر آورد کوش جبرئیل علیه السلام رسد بهتر جبرئیل  
 گوید الهی یکی از امت حبیب تو در دوزخ مانده است او را بمن بخش زیرا که من  
 خادم بیک اهل بنو تم تا یکی از محمدیان درست گیر کرده باشم فرمان شد این کناهکار  
 بنو بخشیدم برو از دوزخ بیرون آر بهتر جبرئیل بر مالک بپاید و بگوید فلان  
 محمدی که در دوزخ مانده است کشید بپای مالک هفتاد سال در طلب او باشد نیاید  
 بهتر جبرئیل باز در زیر عرش بود مناجات کند الهی تو میدانی که هفتاد سال  
 مالک در طلب آن بود نیافت و زمان شود مالک را بگوید فلان وادی در دوزخ  
 چاهی است و در آن چاه صندوق است و در آن صندوق طاری است و در دهن  
 آن مار آویز است بهتر جبرئیل فرمان بر مالک رساند مالک در آن وادی درون  
 چاهی بیند و در آن نهاده و مارانشین نشسته و در دهن او آتیا میگرد

او در آن میان آسمی شود نام خدایتعالی در زبان می راند مالک نزدیک آورد  
 بگوید ای دارا بانی که بهر عذاب در تو نهاده اند از آسیر و کن فی الحال بار  
 از دهن خود بیرون کن و مالک دست او بگیرد و بیرون آورد و نام جبرئیل  
 مهتر جبرئیل و را بسوی بهشت روان کند این بنده قدری راه رود  
 و از جبرئیل سوال کند ای فرشته خوب لقای یکی خبر کن مرا کجا میری جبرئیل  
 گوید ترا خدایتعالی بلطف خویش بهشت گرامت کرده است بجز دشیدن نام  
 بهشت آن بنده غنا که در دوسر فرود اندازد مهتر جبرئیل نظر در وی کند  
 از حال او عجب ماند و گوید چرا سر فرود آوردی گوید ای فرشته مرا یکی خبر کن  
 که بهشتیان دیدار حق بجهان و تعالی دیدند یا نه اگر تجلی دیدار حق تعالی  
 بر اهل بهشت شده است میخواهم که مرا در بهشت بری باز ببالد بسیار مقصود  
 بهشت از دیدار بهشت چون دیدار بدیدگان مرا سوختن مهتر جبرئیل احسن است  
 ای امت بلند همت خدایتعالی ترا علم قدیم دانسته است و مهتر موسی با امت گفت  
 الهی دیدار تو در دنیا فراموش بودم و فلان شده بود در مقام فانی دیدار باقی نه بیند  
 اکنون دیدار بنمای ای بار خدا یا فرمان در رسید صبر کنید درین زیر کف است  
 اکنون مرا آن سر حکمت الهی بمن معلوم شد ای بنده خدای مزده مر ترا در بهشت  
 لایق شود

روان شود در آنی نگاه روان نشود قدری راه رود باز ایستاده شود در خاطر کند  
 که چند هزار سال گذشته اند که بهشتیان در بهشت اند در قصرها و منزلها و  
 مسکونت گرفته اند از بهر من کجا مقام مانده باشد همان زمان فرمان شود ای بنده  
 آنچه در خاطر تو گذشته از علم فانی نیست اگر ترا ملک چه بار بادشاه دنیا برده  
 نگاه از ما فرستید کردی بنده گوید الهی بدین خوشی راضی باشم فرمان شود ای بنده  
 خوشی زیاده کن که در بهشت ده جوی هم چون ملک دنیا برده چون آن بنده  
 در بهشت در آید و هیچ کوبنده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در دوزخ نماند مگر  
 کافران انگاه فرمان شود بهشت سر پوش عذاب درگزیند و مقنعه نور  
 الهی بالاء بهشت اندازند بعد طبع سر پوش عذاب بر گیرند بر دوزخ کشند  
 بجز کشیدن سر پوش هفت دوزخ یاد کارت در روزه افتد و امید کفار از بهشت  
 بریده گردد و بدانند که این مقام جاوید است انگاه فرمان شود ای فرشتگان  
 اکنون تحفه را از حضرت ما بر گیرید و بسوی بندگان ما بروید بر دست هر فرشته  
 و بسوی بندگان ما بروید بر دست هر فرشته طبع دهند و دلان شیب باشد  
 از آفرینندگان بر گیرند و در قصرها و بر سبند بیند که ملک بهشت نعمت باوران  
 مشغول گشته است فرشتگان باز بگردند و بگویند الهی نگاهبان قصرها



بنده چنین میکند فرمان شود بر در بندگان من چندان ایستاده باشد که  
وقت باز ایشان شود چون شما را بخوانند انگاه هدیه تحفه حضرت مایید  
فرشتگان بر بند و بر در قصر ما بنده چندان سال ایستاده باشد بعد از دیگر  
خادمان آیند و این کیفیت عرض آرند و خادمان نزدیک حوران بهشت آیند  
و حوران نزدیک سید دنیا آید و گوید که فرشتگان از نزدیک فرعون و نعلین تحفه در دست گرفت  
که فرشتگان از نزدیک ایستاده اند مدت چهل هزار سال آمده است بخود نشیند  
طلب فرماید چون فرشته نزدیک رسید سر پوش باز کند از میان آن نشیند بیدار آید  
که بوی آن شیب تمام مشام معطر گردد از بوی آن شیب اینچنین فرشت  
و از خوردن آن به نوع فرشت خواهد شد شیب بار و باره کند و شوق شود و حوری  
و حوری از میان آن شیب بیدار گردد که وقتی ندیده باشد و طاقت نیاورد دست  
جانب او را ز کند خورد ریح که شتابی ممکن من از آن توام اما این نبشته  
از برورد کار او را درم آنرا مطالع بکن دست از دست چپ خود کشید باره حوری  
بدست دهد مطالع کند بشرط اول نبشته بیند من الملك الحق الذي لا يزال  
ملك الى الملك الحق الذي لا يموت من بعد این نبشته است از ملکی که ملک او را  
هیچ کاه زوال نه و بوی ملکی که ملک او را بعد از این مرگ نبشته و بشرط نبشته بیند

یا عبوری

یا عبوری اشتغلت بالجور والقصور انما شتاق في لقاءك اي بنده من در نور و قهقور  
چنان مشغول گشته که از یاد نداری اما وفا کنم با شما در دنیا که مودم آن وعده  
تو و فاشد انگاه هر یکی وعده حضرت خدای عرض دارند الهی در دنیا شما رزق  
مانو بودی اگر گناه کردیم از شومیت آن هیچ یکی را نگذاشتی و رزق ما رسانیدی  
و چون عمر با عمر رسید ملک الموت قصد جان من بکرد در آن وقت دیگر خبر آن گشته  
فرستادی ای قاضی ارواح چنان بنده ما را سختی ز سلاطین و شیطان مردود  
مقتصد ایمان بکرد تو بگویم خود نگاه داشتی و چون در کج کرد غن کردند سوال  
منکر و نکیر و آسان کردی که در مقام من و تار یک است از روضه رضوان گردانیدی  
و چون سراز نقاب که در کردم از حول قیامت ز بر سایر عرش جای ما گردی  
و چون نام ما کردار ما بر آن گشت فرمان شد نامها و کردار ما بدست راست  
دهند و بگویند تا نبشته بخواند دیگر بله نیکی ما از بدی که آن ترک کردی و چون  
گذشتن بل صراط شد سی هزار سال از موی باریک تر و از تیغ تیز تر بود بلطف خود  
آسان گردانیدی و بدار السلام بهشت رسانیدی و حیاتی دادی که او را  
محات نیا شد جوانی دادی که آنرا پیری نبود و مقام ابد الابد و حوری گردانیدی  
الکون ما در حضرت تو دیگر چه حاجت مانده است فرمان شود بر زر ترین وعده  
هنوز نماند است مومنان که میبارب آن کدام وعده است فرمان در رسید

آن وعده دیدار است در دنیا بشان کرده بودم شمان را روزی خواهم کرد  
 در دنیا گفته بودم اکنون ساخته کردید چون بنده کان این بشنوند عیش بهشت را  
 ترک دهند و از قصر و بیرون آیند بهتر داوران در رسیدن تادریحان در  
 و هر یکی را لکان همچون لکان داود باشند و جمال هر یکی چون جمال یوسف صلی الله  
 علیه السلام دهند تا عهد و نوا و کویان و مشتاق شوق همان از قصر و  
 بیرون آیند و از غلغل شوق محمدیان تمام بهشت باغها و اشجار دروای در  
 تا مومنان بهار الجلال بهشت رسد حق تعالی مقامی در بهشت آفریده است  
 انرا دار الجلال گویند هفتاد هزار سال راه مسافت است بهر مومنان در آن  
 جمع کردند دیدار حق سبحانه و تعالی مشرف کردند آنگاه و کان در رسیدن  
 ای فرشتگان جامه ها بپوشید و ایشان را به پوشانید و ایشان را بخوابانید  
 تا چندان شراب بخورند تا هیچ یکی مست نگردد و جمله فرشتگان در حیرت ماندند  
 و کان شود و در حیرت چه مانند آید تا آن وعده که بایشان در دنیا وعده  
 کرده بودم وعده دیدار چون دیدار به پند آنگاه مست شوند اکنون ای فرشتگان  
 شما از ایشان دور شوید تا ایشان بشرف دیدار مشرف گردند آنگاه  
 فرشتگان دور شوند و پیاپی شراب بغیر و اسطی پیدا شوند و نزدیک دهن  
 و لب رسند و نوش قدح جام اول غلغل محبت بشوق برآیند وین عمل

در آن روز

شیخ سعدی رحمه الله علیه و الغفران میگوید **بهشت** قدح چون روزی باشد  
 بهر مستیان را مجلسه دارد بکدر تا حیران نماید چشم در ساق بهر منت  
 آخرین داده سعدی را شیخ باباان بماند تشنه مستی و دریا همچنان باقی  
 آنکه برده حجار قدرت از میان دور شود تا دیدار تجلی بخور و بیچگونه  
 مونی به پند بگرد آنکه دیدار تجلی معبود حق تعالی شود هفتاد هزار سال  
 مست دیدار چنان باشند که از خود خبر نباشند بعد هفتاد هزار سال  
 مهتر جبرئیل را و کان شود ایشان را تا کن چون هوشیار شوند گویند ای  
 دیدار خود نمای فرکان شود ای بنده کان هیچ میدانید که چه مقدار دیدار را دید  
 گویند ای دیدار تو بر سر ما سیر نمادی باز و کان شود بعزت و جلال حق تعالی  
 هزار سال برآمد که مشغول دیدار بودید اکنون باز گردید جفتان و حوران منتظر اند  
 درین محل البید سادات سید جلال الدین **الحمد لله** میفرماید **الحمد لله** تمام  
 ان شاء الله جمالش بری ندیدم که من مدحش دیدم بنوم لایق دیدار لیکن  
 بکرده لطف نشان شایان دیدار الهی عرمت کم و کرمی فریض احسان قدیم من  
 پیچاره را و شکسته را با جمیع مومنان شایان بهشت خود کردانی و بشرف دیدار  
 پاک خود مشرف کردان بمنز و فخر و کرم و ادب اعلم بالهوان عرمت تمام شد نسخ در الجالس  
 بوقت صبح ماه ربیع الاول تاریخ هفدهم روز پنجشنبه نوشته شد و الله الوافق



هذا الكتاب من كتاب القاموس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين طوبى للمغابرين والصلوة  
والسلام على رسول سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين يكوينه ضعيف مبارك  
فيض رب استاي كه هيج كاري همه تراز ايمان است زيرا كه حيات ابدي  
دولت سرمدى متعلق بدانست پس اي برادر دل برين دنيا فاني زنديك  
واخرت باقي را فراوش مكن مگر چند ابواب تقايز انفاظ آورده درين  
نشته اند و نام اين كتاب را من القلوب نهاده شده است تا هر كه بخواند  
در كوش كند تا ايمان وي سلاصت باشد و درين كتاب نوزده بار نوشته  
شده است و انه للوافق بالقام والشرائط **باب اول** در روز قيامت  
**باب** در خوف قيامت **باب** در بيان هفت دوزخ **باب**  
در بيان هشت بهشت **باب** در بيان حق مادر پدر **باب**  
در بيان منع كردن نمر **باب** در بيان ربا خوردن و دادن  
در بيان نماز گزاردن فرض **باب** در بيان فضيلت نماز رمضان  
در بيان قرآن خواندن **باب** در بيان ماه رمضان

در بيان

در بيان حق شوم بر زن **باب** در بيان از حفظ ايمان  
در بيان منع كردن غيبت **باب** در بيان  
منع كردن عجب **باب** در بيان فضيلت نيكو خلق  
در بيان خشم فرو خوژدن **باب** در بيان حكمايت  
و نصيحت **باب** در بيان فضيلت ابو شحمة **باب** در روز قيامت  
اعلموا انما الحية الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم  
و تكاثر في الاموال و الاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج  
فتربه مصفرا ثم يكون حطاما و في الاخرة عذاب شديد **باب** در بيان ماه رمضان  
ابن عباس رضي الله عنه روايت ميكند از سرور كائنات و محضر موجودات  
و رحمت عالميان و پيشواي جمله اديان سيد محبتي محمد مصطفی صلي الله عليه وسلم  
كه وي گفت چون روز قيامت قايم شود اين زمين را دور كنند و زمين  
قيامت را بگسترانند و ترازي زير عرش در او بزنند و بل صراط الهي  
مس هزار سال راه است بر سر دوزخ كشيده اند و باريك تر از موي  
ويز تر از تيغ و نازيك تر از زنجير است عر بنان كه در خلقت آفدين و آخرين را  
حاضر كردند و جمله خلايقت از برهنه عريان و تشنگي و گرسنگي همه برانودند  
از هيبت قيامت در افتد و فرغش كويد خدا يا مادر از دوزخ خلاص كن و باختر زندان  
فروش زندان ما را لطف وكرم كن انسون اين زمان بدانيد كه در آن روز قاضي

خدا بخواهد باشد و شوره نگردد و عذر نه پذیرد و جای گیران نباشد آنچه  
 بنده در عمر خود کرده باشد هم یک بیک بدان که ادا کاتبین بعلوم و افعال  
 میدانند آنچه میکنند آن را در اعمال نامه و در آن روز قاضی خدا بآلای  
 بدست آن بنده بدهند از آن روز قضی و در شوی و محال و شای  
 غنیمت دادن وقت را پیش از آنکه هر خاموش در دهن تو نهاده باشد  
 در زبان معذرت نهشته اند که پیشانی باقیقت **و الله اعلم** یا الله  
 انما اولاد خلوا فی الیم کافه بترسید از آن روز که معذرت قبول نباشد  
**و الله اعلم** بوم لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم یا دکن یا محمد قرآن روز را  
 شرمند نباشد مظلومان را و نکان را معذرت کردن ایشان بعد از آن  
 ندانند که حضرت حرة در رسد که فلان بنده را در حساب گاه حاضر گردانید  
 مردی را بپارند که در دنیا مال حلال جمع کرده باشد و بجرام جای خرج کرده باشد  
 پس فرمان از حضرت در رسید این بنده را در روز آخر اندازید و مردی  
 دیگر را بپارند که مال حرام جمع کرده باشد بجرام جای خرج و نفقه کرده باشد  
 فرمان از حضرت در رسید این بنده را در روز آخر اندازید پس مردی دیگر را  
 بپارند که مال حلال جمع کرده باشد و بحلال جای خرج کرده باشد حق تعالی  
 می فرماید که ویرا که یاقیامت بداید و باوی حساب کنید هر دری و دیناری

و هر چه از جای آورده و کجا نفقه کرده و حق مسکینان را رسانیده باشد یا نه  
 یک بیک از وی سوال کند اگر این همه بجا آورده باشد خلاص باشد و او ای مسکین  
 فرزند آدم چنین دنیا را جمع کرده باشد بهر از غم خوری میکند که باوی نخواهد ماند  
 و چند آن حساب و عذر باشد **سوال** بود عذر باشد که من از شر دنیا  
 پناه گرفته بودم و کمالی من لذت میگویم از شر دنیا حق تعالی بپارشی ای برادران میگوشت  
 غافل نباشد شما چرا دنیا را باوی طلب میکنی و بدین دنیا فانی خرم باشی  
**سوال** بود عذر باشد که مرا از کس عجز می آید یکی آنکه طلب کند دنیا را  
 او نداند که او را جوان است البته البته بروی خواهد رسید دوم از غافل است  
 که هر چه خواهد بکند او نداند که ادا کاتبین از وی غافل نباشد و می نویسند لیوم  
 از کس که دهان خود حنجره فحشه بخندد او نداند که خدا تعالی از وی خوشتر است یا نه  
**سوال** بود عذر باشد که دنیا ملعون است و طلب دنیا نیز ملعون است و علماء و  
 اهل تقوی گفته اند که اگر کسی بگوید خدا تعالی و یا بعلم معرفت بنده مشغول نباشد  
 وی نیز ملعون است **سوال** بود عذر باشد که بی سرپایان است مال باشد  
 بی مال است در دنیا ابلیس جمع کند که بی عقل باشد در دنیا را طلب کند شرمند  
**سوال** بود عذر باشد که در روز قیامت در دنیا حاضر گردانید  
 بصورت پیرزن روی سیاه و از رق چشم و دندانها بیرون آمده  
 و لبها زرد و زرد افتاده و هر که ویرا ببیند بترسید بعد از آن

نداید ای خلع عساکر بشناسید این را دنیا گویند خود باینها باز  
 فرمان شود که آن دنیا است شما در وی فخر میکردید و بهر وی سکیاناز  
 رنجاندی و دین خود را بهر وی فروختی و این آن دنیا است که محبوب  
 شما بود پس فرمان خدا تعالی شود که این دنیا را بدوزخ برید و دنیا گوید  
 ای کجا اند دوستان من دوستان دنیا نیز در دوزخ روند **و این است**  
**این** پیش از آن که بشید رفت دید که قصرها باینها معلق کشیده اند  
 گفت ما را رویشید خانه ها تو در دنیا سخت بزرگ تر می بینم کاش که  
 بعد از مرگ تو همچنان فراخ بودی ما رویشید گفت راست گفتی که  
 مرا ندیده گفت ما را رو اگر در میان می باشی و اگر نیایی و تو تشنگی غلظت  
 و کسی باشد که یک قندج شراب است آب فروشد بخندد بخاری ما رو گفت  
 به بیم که در ملکال چندین نمی بدهم اگر بخورم باز گفت چون اگر بخوری  
 از تو بول بیرون نیاید و ترا در رنج و زحمت دارد از برای داروی چندین  
 بخوری گفت به بیم که مل در ملک من باشد باقی مانده آن هم بدهم گفت یا  
 امیر المومنین پس لعنت دنیا باد که تمام مال او را به تشنگی و بول بخورد ما رو  
 بگریست و گفت راستی گفتی **آورده اند که روزی**

ن راه

کتابخانه

بر آه می رفتی ناگاه دو خشت زرد رسیدند مقرر علی السلام گفت ای مومنان  
 این دنیا است هر کس را هلاک خواهد کرد از آنجا که خشت و ایشان که ستمی بودند  
 و آن دو خشت زرد گرفته روان شدند و چون بنزدیک شهر رسیدند یکی را فرستادند  
 بهر طعام آوردن که طعام بیار تا بخورم چون آن مرد بطلب طعام رفت و مرد  
 کمال اندیشیدند و گفتند چه نیکو آن باشد که این دو خشت را با خود قسمت کنیم  
 چون گفت آن مرد طعام بیارد و بکشم و این دو خشت زرد بماند بعد از آن  
 مرد که سرای طلب طعام رفته بود او نیز اندیشه کرد و گفت که من هر دو را  
 زهر دم او بمیزنم و آن دو خشت مرا باشد و چون این فکر کردند و طعام زهر  
 آلوده کرده بیارند و ایشان پیش از خوردن طعام آن مرد را بکشند و چون  
 بعد از طعام زهر آلوده خوردند آن هر دو تن نیز بمیرند و این دو خشت زرد  
 بماند بعد از آن **مقرر علی السلام** باز همان راه آنکه ایشان هر ستمی را  
 مرده دید گفت ما این دنیا خود را چنین کرد بجاء ما اند **و این است**  
 که امروز روزادینه است که در میان خطبه ای مومنان من معلم شما ایم گذشت  
 خود بدارید و بدانید که مومن در میان دو ترس است یکی آنکه بگذرد که عمر من چه  
 مقدار گذشته ندانم هر که گذشته است دوم آنکه بدانند که خدا تعالی با وی چه  
 خواهد کرد پس باید که بنده مومن را که زود خود برگیرد که دنیا برای آخرت آفریده است



رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود علیکم السلام بدان خدا بقالی که برابر استی بر خلق و تبار  
 که بعد از مرگ شما با هیچ چیزی فریاد نخواهد رسید مگر که در نیک بسندیده باشد  
 حکایت حضرت عیسی علیه السلام که فرمود من در توبیت نوشتم دیدم ام که ای فرزند  
 آدم خدای خویش را فراموش میکند که بشمار از خدا تعالی فراموش نکردم و متذکر  
 ای فرزند آدم مرا فراموش میکند که شما را هر روز یاد میکند دیگر ای فرزند  
 آدم در روز قیامت که در نیک اندکی بسیار شد ای فرزند آدم آخر ترا طلب کن  
 و از دنیا ترک دهید دنیا فانی است و آخرت باقی است و ای فرزند آدم مرا راه است  
 بدان راه همه را باید رفت و ای فرزند آدم مرا شربت است همه را باید چشید و  
 نوشید و ای فرزند آدم امید تو دراز باشد و نمی دانی که عمر من آخر رسیده است  
 و تو بدان زندگانی و باشادی می پذیری که هرگز با تو نخواهد ماند و ندانید که  
 عمر من طویل گذشته است و عزت جلال من که هرگز کوه با شنی جزاء آن بیایی  
 که بند خدای زهار برای خود پیش از مرگ تنگ از عمر خود بردارید که چون مرگ رسد  
 پیشمانی و حسرت شود و ندارد و بدانکه این سرای فانی است که درون چیز  
 بقایست اگر چه از مشرق تا مغرب ملک باشد چون وقت مرگ رسد کوید کاشیک  
 ما در دنیا یک روز پیش نمودی تا هم درد خوف و فراق و تلخی جان کنن نبود  
 ای برادر دل بر گریه و ساختگی قیامت کن روز قیامت با هیچت نخواهد بود هیچ

فریاد نخواهد

صالح و صالحه  
 هر که بخواهد  
 در آن وقت

فریاد نخواهد رسید در آن روز بخدا تعالی و رضاء وی جز دنیا خلاص نشود  
 دنیا از رحمت الالهة عیسی علیه السلام و الله اعلم بالقول  
 یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم ما ذر مؤمنان بی بی عایشه رضی الله عنها  
 جنونی فریاد من پرسیدم خاتم النبیین و رسول رب العالمین در روز قیامت  
 دوست شود و دوست یار میکند یا نه فرمود عایشه رضی الله عنها در جواب  
 که راه که یاد نمیکند اول بزرگتر از و دوم وقت که اعمال نام بر دست دهند  
 بعضی را بر دست چپ دهند و بعضی خلق بنام خواندن بگریه و فغان مشغول شوند  
 که هیچ خبر وجود نباشد و سیوم در آن وقت که نفوس زبان دروزخ آتش بر آید  
 و بگوید که من موکلام بر کسانیه که خدا را شکر آورده و متکبر بودند رسول الله صلی الله علیه و آله  
 عایشه که ای عایشه بل صراط بر روی دوزخ کشیدند و بار دیگر از موی  
 و نیز تر از شمشیر بر روی کند بود که مردم میکردند بعضی چون برق بگذرد  
 بعضی چون آب تازی بعضی چون پیاده و بعضی می افتد می خمیزند  
 اول کسی باشد که بگذرد من باشم و بعد امت من که بگذرد و ملائکان کرانها  
 بل صراط استاده باشد و او بگذرد و عا کند مسلم امت محمد مصطفی را  
 و امتان جمیع الانبیاء را هر که را بل صراط بلغزید

در روز خفتد و او ای برادران و ای دوستان که بل صراط عقبه است  
 و هزار سال روز و هزار سال بسوی شید روید و در روز خفتد و جبر است  
 و در روزی هزار سال است و آخرین این حساب بیارند و بدین صفت  
 بر جای بیاورند بندگان را حساب کنند جسر اول از ایمان برسد و اگر  
 خالص بخلص باشد از نفاق و شرک و بدعت از آنجا بگذرد و اگر نه هر در آن  
 جسر اول در روز خفتد و نوزده باید منها دوم جسر از نماز برسد اگر نماز را  
 بحکم شریعت کرده باشد از دوم بگذرد و اگر نه در روز خفتد و جسر سوم از مال  
 زکوة برسد اگر تمام مستحقان را رسانیده باشد از آنجا بگذرد و اگر نه در روز خفتد  
 و جسر چهارم از حج برسد و اگر بحکم شریعت کرده باشد بگذرد و اگر نه در روز خفتد  
 و جسر پنجم از غسل طه برسد اگر تمام بجا آرد بگذرد و اگر نه در روز خفتد  
 و جسر ششم از روزه ماه رمضان برسد اگر روزه نگاه داشته باشد از آنجا  
 بگذرد و اگر نه در روز خفتد و جسر هفتم در حق همسایه برسد اگر تمام حق را  
 کداشتیده باشد از آنجا بگذرد و اگر نه در روز خفتد و نوزده باید منها بر آن  
 عقبه ایشان را ذکر کردن همه حق است و راست ایمان آوردن بر پناه و است  
 چون السرافیل صور بدو و جمله آدمیان و پریان

کراکور

سرا کور بردارند که سه و شش و هفتاد سال دیگر بایر قیامت می نالید  
 و آن از دیده کان گذارد تا ایشان را آن بماند انگاه چون کردند و افتاد بر سر بالا  
 بمقدار یک نیش باشد و در عرق خود غرق باشد و جمله خلایق حق و انس که غیر آن  
 جمع شوند ناگاه اطراف بر آید جمله خلایق عالم بترسند و بی هوش شوند  
 از هیبت آن بفرمان ایزد تعالی آسمان اول شکافته شود و بر زمین ایستد  
 چندان که جمله خلایق را در میان گیرند تا هفت آسمان شکافته شوند  
 و در ششکان هفت آسمان هفت صفت کند که بر کرد عالم را که گیرند حق تعالی  
 فرمان دهد که در روز بیاید و در روز را تا زیاده زنند و خلایق در کرب و غم  
 در عرق خود غرق افتاده باشند و بهر حال قیامت مشغول شوند چنانکه کسی  
 مست نشد باشد متحیر باشد آن رسوایی قیامت از عقاب اکنون  
 فرمان بر آید حق تعالی می فرماید الم احمد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان  
 انه لکم عدو و بین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم انگاه سحر مشغول شوند  
 اکنون خدای تعالی قاضی باشند و خواهی بدان ضعیف و مغرور و اشر و زار و قلیل  
 و بحر عمیق و صراط دقیق و حاکم رب جلیل و منادی جبرئیل علیه السلام ای فلان  
 این فلان الجانی این فلان ان العاصی ندا کند جبرئیل باشد و آن فرشته شکان

که موکلم بر عذار اند فلان بند را بگیرند صد او بزند کون عذار کند تمام  
اندام او باره بار کند و لکن نمیرند و گویند ای فرشتگان بر من رحمت کنید فرشتگان  
گویند که ای بد بختان ارحم الراحمین بر شما رحمت نکرده باشد و چگونه رحمت کنیم  
**رسول خدا صلی الله علیه و آله** که قیامت را یکساعت است رنج و مشقت در آن ساعت  
سختی دشواری است از هفتاد و یک چیز شدن و جان کردن پس ای برادر طاعت  
گفت بر هیچ کاری بر آن ساعت **لا روتیت نعم الله علیکم** رضی الله عنه میگوید حق تعالی  
فرشتگان هستند از آن روز افزیده شده اند پیش از آن روز نکرده در قیامت اند در کون  
کاهی و بعضی در سجده اند که ایشان بر سر بالا نکرده اند تا روز قیامت و چون روز قیامت را  
فرخ و هول بریند گویند سبحانک یا عبدناک حق عبدناک یا عبدناک یا عبدناک یا عبدناک یا عبدناک یا عبدناک  
یعنی ای بار خدا یا نه برستیده ام ترا چنانکه حق برستیدن است چو در دوزخ  
فرمان شود که زبان از آتش بگردد و از احوال آن مسأله عرصات قیامت هیچ  
بغایبری و صدیق و شهیدی نباشد الا بروی بیفتد و جمله گوید یا الهی از تو هیچ چیزی  
نخواهم مگر آنکه مرا فریاد رس تا بخورد بر همه از اینجا بگذرد و اگر در دوزخ افتد  
جسمم در وقت همسایه برسد اگر تمام نعمت را نداشته باشد از اینجا بگذرد و اگر در دوزخ  
افتد نخود با منزه بلان عقبه ایشان را ذکر کردن هم خوف است و راست ایمان  
آوردن بدین و این است **رسول فرمود** چون اسرافیل صور بدم و جمله

ادعیان

ادعیان و بریان و سر از کور بردارند که نشسته و نشسته و هر هفتاد سال در کربیه  
قیامت می نالید و بار از دیده کان گذارند تا ایشان را آب نماند انگه چون  
گیرند و افتاب بر سر بالا بمقدار یک نوبه باشد در عرق خود غرق باشد و جمله خلافت  
حسن انس که غیر آن جمع شوند تا کاه اطراف بر آید جمله خلافت عالم بر سرند و پیرش شوند  
از هدایت آن بفرمان ایزد تعالی آسمان اول شکافته شود و بر زمین آیند چنانکه باشد  
که جمله خلافت را در میان گیرند تا هفت آسمان شکافته شود و فرشتگان  
هفت آسمان صف کنند که در گرد عالم را بگیرند حق تعالی خلیل الله و احق که  
بر سرین است هر چه می خواهد آن بکن هر یکی در خود دعا کند الا بغایبری ما محمد رسول الله  
که مشفق تر از اذن و پذیر است از برای امتان خود بگوید امتی امتی عبد الله  
بن عباس رضی الله عنه میگوید که چهار گروه باشد که اول گروه بی حساسات در دوزخ روند  
ایشان شیاطین باشد دوم گروه فاکل شود ایشان بهایم باشد و سوم گروه  
که ایشان را حساب کنند ثواب بهشت و عذاب دوزخ با ایشان ادبی و پیری باشد  
چهار بابیان درین روز قضی و در شوائی و عقوبت را ببیند که بر سر آدمی شود  
گویند الحمد لله ما در دنیا آدمی نبودم و نه بهشت امیدوارم و نه از دوزخ ترس دارم  
**رسول صلی الله علیه و آله** میگوید شش نفر در میان حاضر گردانید و طاعت  
او را بخند اگر تا یک ذره نیک کم آید او را فرمان شود که بروی نیک بیاور تا میزان تو  
برابر آید تا خلاص شوی او بگوید یا الهی مرا دستوری به ناعصا است بروم که از اهل خود





فرج یافتی اکنون بیاید تا صبر کنم هزار سال دیگر صبر کنند هیچ کس عذاب  
 فریاد نرسد عذابستان کم نشود و گوید سوا و علینا اجر عنا ام صبرنا مالنا  
 من حیض یعنی اگر تالم او رستگاری نیست و خواه بود پس هفتاد سال دیگر  
 بخدا تعالی بنالید انگاه ابری سفید پیدا شود ایشان پندار دمک باران خواه  
 بایند بباریدن از تشنگی خلاص شویم حق تعالی عذاب کند یا جبرئیل ایشان  
 صبری خواه و جبرئیل گوید الهی تو داناتر می باران می خواهی از حق تعالی عز و جل  
 فرماید باران را برسد بر ایشان بارید هرگز دی کردنها چون شتران بغدادی  
 چون یکبار میش زنده هزار سال درد کم نشود پس از آن باران ابری سیاه  
 پیدا شود از خدا تعالی فرمان شود برای ایشان ابری سیاه پیدا شود که اگر آن  
 مار را زیاده هر یکی شتر بزرگ یکبار میش بگذرد هزار سال درد کم نشود چنانکه  
 حق تعالی فرماید زنا هم عذابا فوق العذاب بما كانوا یفرون هر که ایمان  
 و یقین در دست نباشد عذاب دوزخ جسر و بر دارید دل برین دنیا فانی  
 و بیوفانه ندی زنده و زان عقب و عذاب خدا تعالی ترسان و لرزان باشند  
 و در محنت دنیا صبر کنند و از معاصی دور باشی و شرم و غیبت بازدارید و هشیار  
 من که پرسیدم جبرئیل را که صفات دوزخ بگو و بیان کن  
 لغت یار رسول الله بدان خدا تعالی شما را راستی خلق فرستاده است اگر بمقدار که

[illegible]

سورخ سوزن در دنیا بکشاید هر چه در دنیا باشد هم بسوزد و اگر یک جامه  
دوزخیان در میان زمین آسمان در آید از بوی ناخوش از جمله اهل دنیا  
بمیرند بدان خدا تعالی جمله عالم بید قدرت او است اگر یک سلسله قرآن  
یا ذکره است اگر آن جامه بر کوهها دنیا بنهد و جمله کوهها کلاخه شوند و اگر کرد  
یا محمد اگر یکی را مغر عذاب کند آن کوه که در مشرق باشد سوخته گردد یا محمد  
کری دوزخ عظیم است و عرش دور باشد اگر سنگ را اندازند هزار سال فرود رود  
تا پایان برسد و همین دوزخ سنگ بود و آدمیان عرق شوند و شراب او  
حمیم بود و طعام او زقوم بود چنانکه خدا تعالی میفرماید قال الله تعالی  
ان شجرة الزقوم بود چنانکه طعام الائم کالمهل یعنی فی البطون کغلی الحیم  
و جامه او دوزخیان سیاه بود دوزخ راهفت در است و در هر دری را  
قسمت بر سر مردان و زنان و غیر آن نگاه رسو گفت یا جبرئیل در ماء دوزخ  
کشاده اند گفت ای یا رسول الله دری نادری دیگر هفتاد هزار سال راه است و کرباب  
هر دری که فرود تر است بدان در دیگر بالا است از هفتاد بار کرم است و دشمنان  
خدا تعالی سوی بالای روند در پائینها بیرون و غلها و طوقها در دستها و گردن  
کرده بیارند و دست به پایشان را پس پشت بیرون آرند و زنجیر ماء آتش بندند  
انگاه بگریست و گفت یا جبرئیل در اول دری چه قوم باشند

سورة





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باو از بلند گویند لا اله الا الله محمد رسول الله  
آتش بگوید چگونه بگویم ایشان نام خدا تعالی و رسول خدا تعالی را میگویند باز فرمان شود  
مالک بگوید بگویم ایشان را فرمان چنین است آتش ایشان را بگوید و کسی که آتش  
ناگردن و هر یکی را بمقدار کثافتان از کاه مالک گوید ای آتش رویه هاء ایشان را  
مسوز که سجده کرده اند در ضلالت و تشنگی ماه رمضان کشیده اند بس آتش ماند  
چنانکه خدا تعالی بخواند چون و عود بر سر آتش تعالی فرماید جبرئیل را  
ای جبرئیل خبر از عاصیان امت محمد چگونه است جبرئیل گوید خدا یا تو نیکو  
میدانی فرمان شود از حق تعالی ای جبرئیل بروی سوی دوزخ بیا بگو  
دوزخ چنانکه بپند بر تخت آتش نشسته است در میان آتش چون مالک  
جبرئیل را ببیند و بر خیزد و گوید یا جبرئیل چه کار اید جبرئیل گوید ایا ایم حال  
عاصیان امت محمد بر بینم که چگونه اند مالک گوید یا جبرئیل گوشت و پوست ایشان  
آتش دوزخ خورده است و دلهای ایشان ماند جبرئیل گوید یا مالک سر پوش  
از دوزخ بردار مالک چون سر پوش بردارد و اهل دوزخ چون جبرئیل را ببیند  
بصورت نیکو و خوش لحای از مالک پرسند یا مالک این چه کس است و نیکو روی  
و خوش لحای که بدین صورت ندیده ام مالک گوید این جبرئیل است که پیش محمد

فرمودند که این را بپوشانند  
و این را بپوشانند  
و این را بپوشانند  
و این را بپوشانند  
و این را بپوشانند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مصطفی احمد است چون ایشان نام محمد شنوند فریاد بردارند جبرئیل علیه السلام را  
من بر محمد برسان و حال را خبر کن و بگو که ما را شفاعت و عفو کرده بودی و این کثافتان را  
فراموش کردی و جبرئیل از آنجا باز کرد بمقام فرشتگان آید از حضرت عزت  
که جبرئیل بمقام آن در ماندگان را فراموش کردی بر پیش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برسان  
و چون پیش محمد مصطفی صلعم بیاید ببیند که در ضمیر او اید نشسته باشند و آن کثافت را  
چهار دروا باشند هر در را صد سال راه باشند **سوال** ای جبرئیل را ببیند که  
بگوید یا جبرئیل از کجای آئی گویندی آیم از دوزخ پیش از امتان تو عاصیان که  
در عذاب اندوه میگویند که مرا طاقت ماندن است فرمان من بر سر آتش را که عاصیان  
و جبر کاه را که بپاشته **سوال** ای جبرئیل این خبر زاری کردند  
و تاج از سر مبارک اندازد دوزخ دیگر عرض آید در سجده افتد حق تعالی را حمد و ثناء  
گوید و مناجات کند گوید یا الله کناه امت را عاصیان بمن بخش فرمان شود یا محمد  
سر بردار دعاء تو مستجاب کردم و عاصیان امتان بتوبه بخشیدم و باز دوزخ  
بیرون از ایشان را رسول الله علیه السلام بیا طلال را گوید یا مالک سر پوش دوزخ بردار  
مالک سر پوش بردارد چون دوزخیان محمد را ببیند جمله مالک فریاد بردارند و بگویند  
یا محمد فریاد رس را رسول الله علیه السلام زار زار بگوید و تاج از سر بیندازد و عاصیان  
از امت خود بیرون آرد و در دوزخ است از آنجا جویی است از آنجا جویی است

فرمودند که این را بپوشانند  
و این را بپوشانند  
و این را بپوشانند  
و این را بپوشانند  
و این را بپوشانند

میفرماید در آن غسل کند چون از آن بیرون آیند اندامهای ایشان پاکیزه  
 و رویهای چون شکر چهاردهم از ماه تابان تر شود و بر پیشانی او نوشته باشد  
 که ازادگان خدا تعالی اند الهی ما را و جمله مسلمانان را از آتش دوزخ خلاص  
 گردان و هم را توفیق بخش عرمت النبی و الواصلحابه و عترته اجمعین  
**باب چهارم در بیان صفات بهشت و اهل آن** ان الله یدخل الذین  
 استوا و عملوا الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار یجولون فیها  
 من اساور من ذهب و لؤلؤ و لبا سهم فیها حیدر روایت میکند  
 ابوهریره رضی الله عنه از رسول فرمود **عَلَيْهِ السَّلَام** بنا بهشت خشتی  
 از زر و خشتی از نقره خلیش از مشک و گیاهش از زعفران باشد و سنگریزه  
 از مروارید است **سَوَاءٌ عَلَيْهِ السَّلَام** گفت که منادی ندا کند که دو بهشت که  
 ای اهل بهشتیان شما را از زندگانی است بپایمر و نعمتی است به زوال چنانکه  
 در قرآن یاد کرده است **قَالَ الْمَلَأْتُ تِلْكَ الْجَنَّةَ الَّتِي اَوْثَقُوا بِهَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**  
 و مرا را بپارید بصورت کوسفند و در میان بهشت و دوزخ بکشند ندا کند  
 ای اهل بهشت که مرا بکشتم از مرکب ترسید و ایمن باشید شما را جاوید  
 روایت میکند ابوهریره رضی الله عنه در بهشتی درختی است که صد سال است تازی

از آن است

در زیر سایه آن درخت نرسند که در قرآن یاد کرده است ظل ممدود و ماء مکوب  
 در بهشت چیزی را از بهشتیان آفریده است که هیچ کس بخت مهاء ندیده باشد  
 و در گوش خود شنیده باشد و در خاطر هیچ کس نگذاشته اند و در قرآن یاد کرده است  
**قَالَ اِنَّ تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى** ما خفی لهم من قرۃ اعین جزاء بما كانوا یعملون  
**انکما** و **افرنی علی السالۃ** که مقدار آن از بهشت بهشت است از همه دنیا  
 در خبر داده است که **سَعْدَةُ بْنُ عُبَادَةَ** که بدان خدا تعالی قرآن مجید  
 فرستاده است که جمال و حسن اهل بهشت کونان و خیار و میوه که خواهد  
 هفتاد رطل بود است اهل بهشت هر نوعی که خواهد بخورند خواه نشسته خواه ایستاده  
 خواه خفته چنانکه در قرآن یاد کرده است **قَالَ اِنَّ تَعَالَى** و ذلک قطوفها تذلیل  
 و اهل بهشت را نه بول و نه غایط و نه بلغم و جمله جوانی بمقدار سی سال باشند  
 از جمال و نورانی عجب مانند و زنان مومنان چنان باشند اگر زنی از ر  
 اهل بهشت یک ناکه در از کند و بیرون آرد از مشرق تا مغرب روشن گردد  
 و هنوز کهنه نشود و در یکمین نکرود و در خبر داده است که مکتوبی کسی را  
 از بهشت هفت قصر باشد از مروارید و قصر از زرد و قصر از نقره و عرش  
 بدان خدای که جان محمد در امر است که هر مومنی  
 در بهشت قوت صدمه باشد و در صحبت کردن و طعام خوردن نیز قضا حاجت نباشد  
 و آنکه بهشت و در طعام خوردن بهتر جایگاه پاک است هر که طعام بخورد بهشتی

نعت



هر عرق شده بیرون و از آن اندرون جانمهای بهشتی بوی مشک و کافور آید  
و بر اندام ایشان هیچ موی نباشد از سر و بروی و کوزه دندان ایشان بصیقل  
و جامه ایشان سبز رنگ چون حاجت خوردن گوشت ایشان را شود مرغان بیایند  
یک طرف بخفته و یک طرف بپایان شده و مرغان بگویند که دوست خدا تعالی از من بخورید  
من چشمه تسکین از خورده ایم و در فغان که زیر عرش اند پرده ایم و میوه خوش  
بر خورده ایم چون مومن سیر شوند مرغ را آید بر خیزد بجای خود رود زند شود و بود  
و بهشتی راه افتاد حله باشد و در آن مغز و استخوان تمام دنیا باشد و در **نبرد**  
**امده** چون مومن را بهشت برسد زنان بهشت بیشتر آن مجسم کرده  
استقبال مومنان را بسیارند ایشان سرخ از یاقوت باشد و مهاران از زرد  
و مرصع کرده باشد بزرگ یاقوت چون در راه زنان با وی سلام بگویند  
سلام علیکم طبعم فادخلوا خالدین و چون در بهشت در آید و دو ملک  
که در دنیا موکل اند اعمال ما ویران نمایند و پهنای وی یک ماه راه باشد و در  
هر دری حوری نشسته باشد و بر اهفتاد و صف باشد بر تخت سوار شوند از آن  
دو بالین باشد یعنی دو بال شود و از قصر ماء خادمان ده هزار سال وصف باشد  
با وی بازی کنند و آن دو فرشته بروی موکل باشد و بگوید این جا و از آن قوت است  
و در هر خانه هفتاد خانه دیگر است و درازی هر خانه هفتاد فرسنگ باشد پهناء

آن نیز نیک

آن نیز نیک فرسنگ است و در خانه بالا کند و بنکند و چشمه ماء او غیر کرده نگاه  
نمایند که در و از نیکو با کون و چیزها بیند که هیچ چشم ندیده باشد و در گوش  
نشیده باشد و در پیش تخت کرسی نهاده باشد و از دانه یا قوت سرخ باشد  
فیها سرسرفوعه و بالاتر بود و در بهشت و تختها نشیند غلمان  
و ولدان پیش وی صف زنند بخدمت باشد و میگوید الحمد لله الذي صدقنا  
وعده در بهشت جایگان باشد که مردم بنشینند و با یکدیگر سخن بگویند  
و آنکه در دنیا کذاشته بودند و عریض کرده بود یادش میکند و پس مومنان را  
باید که اندیشه کنند آنکه می باید که چگونه باشد که چنین نعمت جاوید و از برای  
دنیا فانی برای روزگار خود را یا دهدی برای اگر طمع بهشت داری امید رحمت  
حق تعالی داری پیوسته در رضاء او باش و بهشت را بارزوی خدا خواه  
و بتضرع و زاری مشغول باش **نغمه گفتند** و هر که به بار ناطق  
از خدا بیست و بهشت بخشد بهشت کوبید الهی مرا آن بنده را روزی کن و هر بار  
پناه از دوزخ بخواند دوزخ کوبید الهی مرا آن بنده را از من دور گردان الهی  
مرا طاعت و عبادت خود ثابت قدم دارد و از بهشت محروم نگردد این  
رحمت الینی و از اجمعین  
**فلا تقل لها ارق ولا تنهرها و قل لها قولا كريما جارا لثاني**



روایت میکند از عبد الله عباس رضی الله عنه که از رسول پر رسیدم کدام اعمال  
افضل است گفت نماز کردن بوقت قبلوی کردن مادر و پذیر و همسایه  
خشنود کند در بای بهشت بروی بکشاید **در روزی که** هر که  
خواهد که روزی خدایتقایی بروی فراخ دهد و عمرش دراز کند نیکوی کند  
در حق ماذر و پذیر و ثواب و با صلی رحم بودند و بزرگی فرموده است که  
در توبت نبشته دیدم ای فرزندان آدم شکر کنید و در رضای ماذر و پذیر  
جوئید تا شما را از بلاهای نگاهدارد **پیغمبر گفت** و ماذر و پذیر را  
دل از کند هر چند که طاعت کند در بهشت در دنیا بدوی نزدیک رسول آمد  
گفت یا رسول الله ماذر من سخت ضعیف شده است و من نان در دهان وی  
میدهم او را برورش کنم و بخار او را باکی کنم حق کرده باشم یا نه ما را  
فرمود اگر صد سال مخفی کنی تا ترا حق تعالی اجر بکند **در روزی که**  
که رضاء حق تعالی در رضای ماذر و پذیر است اگر در کورستان ماذر و پذیر روز  
حق تعالی فرماید بنام اعمال وی ثواب حج بنویسد و علمای چنین آورده  
که در حق ماذر و پذیر ده حق است اول حق محتاج شود طعام در دوم چون  
برهنه شود جامه دهد سیم خدمت ایشان کند چهارم او را بخواند احابت کند

اگر در نماز نفل باشد

اگر در نماز نفل باشد پنجم ویرا کار فرماید که در آن معصیت نباشد ششم ایشان را  
بنام بخواند هفتم پیش او نشود و بیحمت ادر هفتم ایشان را دعا کند  
چنانکه برای خود دعا کند نهم ایشان را مرزش خواهد و حق فرزند را دزد  
و پذیر سه انداول او را نام نیکو نهند دوم قرآن و علم شریف او را بیاموزد  
سیوم چون بالغ شود او را زن نیکو دهد **خطبه** **پیغمبر** **گفت** **در روزی که** هر که  
روایت میکند که در روز کار رسول علیه السلام جوانی بود که نام او علقم بودی  
پارسا و صالح و صادق خدایات بسیار کردی ناگاه بیمار شد کارش  
تا آخر رسید زن او بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله علقم در حالت  
نزع رسیده است **رسول علیه السلام** علی و سلیمان و عقیان را پیش علقم  
فرستادند و ندانند که سگرات است گفتند ای علقم بگو لا اله الا الله محمد رسول الله  
زبانش بر کلمه طیت روان نشود و هر چه بگوید کند نتوانست گفت یا رسول الله  
که خبر کردند که زبان علقم کلمه روان نمی شود رسول علیه السلام غمگین شد  
فرمود که ماذر علقم را بطلبید بلال را فرستاد و بلال آمد گفت ای ماذر  
علقم ترا رسول علیه السلام میفرماید اگر توانی بیا و اگر نه من پیش تو می آیم  
ماذر علقم گفت جان فدایا بر محمد اینک می آیم عصا بردست کرد و پیش رسول آمد  
و سلام کرد ای ماذر علقم از تو چیزی برسم اگر راست گوئی که

قصه علمیه بر تو چگونه بود گفت یا رسول الله علمه نماز گزاری صدقه بسیار داری  
 و روزه داشتن و خیرات که دنیا آقا در رضای من بنوی و من از وی خوشنود  
 نه ام پیغامبر دل نداشت و گفت جز او نداشتن و دی فخر است که زبانش  
 بر کلمه روان نشود **رسول الله** نام نداشتن و دی حجت گفت یا رسول الله  
 زن خود را بر من مسلط کرده بود و زمان زن کردی و زمان من نکردی بدین سبب  
 از وی راضی نه ام رسول روی سویی یاران کرد و گفت چون ماذر که نداشتن باشد  
 زبان او بر کلمه روان نشود و میجر باشد نگاه **رسول الله** ای بلال  
 برو همین جمع کن تا علمه را در آتش بسوزم بلال برخاست ماذر علمه گفت یا رسول  
 الله نوز دیدم من پیش من مسوز که بر طاق نخواستند **رسول الله** ای بلال  
 که ای ماذر علمه را در آتش دوزخ او را بیشتر از من غلظ خواهد بود اگر می خواهی  
 که او را بسوزم حق تعالی او را آتش دوزخ خلاص کند تا تو راضی نشوی بحکم آن  
 خدای که جان محمد در قبض او است نه نماز روزه و نه صدقه و نه خیرات  
 او را کاری نیاید تا تو راضی نشوی ماذر علمه گفت یا رسول الله بر من کلاه باش  
 از علمه خوشنود گشتم **رسول الله** ای بلال برو بین که حال  
 او چگونه است بر زبان کلمه شمرده روان شد است یانه در خانه او رسید  
 او از بیرون سرای شنید و او از بلند و فصیح زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله

و الله

و صد اشیر که در و اشیر در آن محدوده و رسوله و جان بحق تسلیم کرد **رسول**  
 ای یاران اگر کسی را که ماذر نداشتن باشد زبان کلمه شمرده  
 میجر باشد نگاه بیاید بروی نماز گزاری و بر سر کورایستاده شد و گفت  
 ای مهاجران و انصاریان هر که زن خود را بر ماذر بسیار در و لعنت خدا تعالی باشد  
 بروی نماز روزه و نه صدقه بود **رسول الله** ای بلال گفت که مرا جبرئیل  
 چندین وصیت کرد بار حق همسایه بنده استم که همسایه میراث کرد **رسول**  
**فرمود علیه السلام** بنده مسلمان نشود نگاه که دل و زبان پاک نشود پیغمبر  
 فرمود علیه السلام بنده مومن نباشد تا از رنج او همسایه ایمن نباشد **فرمود**  
 خدمت همسایه چون خدمت پیغامبر و گفت هر که در روز قیامت  
 بخدا تعالی ایمان آورده باشد حق همسایه نگاه دارد و گفت همسایه را گرامی دارید  
 و مهمان را نیکو میدارید از رسول علیه السلام پرسیدم که حق همسایه چیست گفت  
 اگر وام خواهد وام شوق بدد و چون بخواند اجابت کنند و چون بیمار شود بر بیدار رود  
 چون از خانه غایب شود تا مال او را محافظت کند و پسران و بیاطعام دهد  
 و نه رنجانید و نه ضحی او را بدهد تا حق همسایه بجا آورده باشد **فرمود**  
**فرمود علیه السلام** حق همسایه بجا آورد و نیکو کند و طمع بر هیچ چیز نکند و دم  
 از رنج همسایه خود بازدارد و آن رنج همسایه صبر کند و الله اعلم بالصواب  
**باب**

الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من اللس  
 ذلك انهم تاخرت لهم قوتهم رضي الله عنه روايت ميكنند **كفتي**  
 در شب معراج كه در آسمان بر دوز چون در هفتم آسمان رسيدم كروي ديدم كه شكم  
 ايشان چون خانه بزرگ بود بر آزاران و كز دكان كروي ديدم كفتم اي اخي  
 اين چه قوم بود كفت ايشان را خوران انداز امتان **تو رسول فرمود**  
 هر كه با خورده حق تعالى شكم او را بر آزاران و كز دكان و آتش دوزخ كرده اند مقدار  
 آنكه خورده باشد و اگر بار بار دست آورده لعنت خداي تعالى و ملايكايان باشد كه ربا  
 دهده و ستايند و نوشند و كواه نشنوده هر را لعنت خداي تعالى باشد **رسول**  
**فرمود** خداي تعالى ربا خوران را هفتاد و دو كناه است و كمترين كناه وي آن باشد  
 كه كسي مسلماني با او در خود خورده و در نا كرده باشد هشتاد بار **سجده**  
**عليه السلام** كه ربا خوران اگر در ديوانه شدن برخيزند **رسول فرمود** خداي تعالى  
 كه ز ريز فروختن و كنند بكنند و جو جو خوران بخران مويز بمويز ميزان  
 كند بكنم غير آن كه بدان كه دست بدست فروشد هر كه زيادت فروشد كيرد و ربا  
 باشد آن موضع خراب شود **رسول فرمود** كه سنجيدن و پيمودن و زيادت  
 بدست و راستي بجا آريد تا رستگاري باشد خداي تعالى بزرگي داده است و بيل  
 للمطففين الذين اذا اكلوا على الناس لسوفون و هر ديگري كم سنجيدن

ربا باشد

ربا باشد و اين بر انگس بر سنجيدن و پيمودن و زيادت باشد و هر ديگري كم  
 سنجيدن نمي دانند كه خدا قيامت از اندك و بسيار بر شش فرمايد  
 كه روزگار بر دم آيد هيچ كس نبايد الا هر ربا خوران كفتند يا رسول الله هر ربا چگونه  
 خوردند كفت معاونت و ميانجي كند و يا كواه باشد و يا نويسند هر كه بدان راضي شود  
 او شريك از اين كناه باشد **الحمد لله** مرا از شوي كه ربا خوران نگاه يا الله العالمين و بخير انهم  
**رسول فرمود** در بيان زكوة دادن و بدان **رسول فرمود** يا رسول الله  
 و اتوا الزكوة عبدا ابن عباس رضي الله عنه روايت ميكنند از رسول فرمود **عليه السلام**  
 هر كه نماز بگذارد و زكوة مال ندهد و نماز و روزه قبول نكند از بهر آنكه خدا تعالى  
 نماز و زكوة بر كوت بهم ياكرده است **رسول فرمود** مال خود را حصار كند  
 بر زكوة دادن و از بلاهاي دور شود بد عاء كردن و صدقه دادن **رسول فرمود**  
 هر كه نماز كند و زكوة مال ندهد حج كزارد و روزه ماه رمضان بدارد و مسلمان را طعام  
 بهشت و ربا باشد **رسول فرمود** چون در ميان امتان من پنج چيز  
 اشكار شود و در رنج بلا مبتلا گردد انداول آنكه فاحشه بديد آيد يعني زنا كردن  
 ربه و شهر و مكر مفاجات بسيار كو ناكون بديد آيد و چون ربا خوران اشكار شود  
 كه كه چهار ربايان بسيار و چون مال دهند باران نبارند و چون عهده بكنند  
 شمشير حديدان شود و چون فقيران چيزي ندهد و وقت كم كند خط بديد آيد  
 پادشاه طام كردد هر كه زكوة و عشر تمام بدهند او را













نهایت نیست در آن ساعت جبرئیل علیه السلام آمد و فرمود که ای محمد بن عبد الله  
 و میگوید هر که روز نهم در آن بپوشد و نماز بخواند و صدقه بدهد و هر روز  
 مسکینان را طعام بخوراند و نیت باشد که در آن روز هیچ مسکینی را قوت نگیرد  
 قرآن شریف را که در آنی عزمت النبی و آل جمیع **یا ایها الذین آمنوا**  
 در فضیلت ماه رمضان و روزه ماه رمضان قال تعالی شهر رمضان الذي  
 انزل فيه القرآن روایت میکند **ان الله قد افادكم** که ماه رمضان روزه  
 و دهی اول رحمت و دهی دوم مغفرت است و در دهی سوم ارادنی از آتش روزی  
 و روزه ماه رمضان بدارد چنانچه فرموده است و تراویح بگزارید و هر گناهی  
 کرده باشد خدا تعالی او را عفو کند حق تعالی و ناید الصوم لی و انا اجر لی یعنی  
 روزه مرا است بشماره باد مزد و در آن روز ماه رمضان چرا بر من است هر روزه  
 از ماه مبارک رمضان بروقت روزه کشادن سیزده هزار مستوجب عذاب از آتش روزی  
 از آن کرد اند و چون قضا روزه ماه رمضان در شب بیست هفتم بنظر رقت بشکند  
 و ایشان را بیست و یک روز چهار کس را یکی شراب خوار دوم غاف از نماز و روزی  
 سیوم آنکه صلی رحم را بر او نباشد چهارم آنکه آنکس که بر او نباشد  
 مسلمانان و از اندیشه نکند روزه داران خانه های قوت سرخ باشند ضمها  
 رخص کرده باشد خدا تعالی میفرماید و اعمه صورات فی الحیام فی الاء  
 و یکما تکذبان پس آن چهار تا هفتاد حله هفتاد و یک باشد و هفتاد و یک  
 و هر که بر کرد او باشد **رسول افی** هر که بیست رکعت نماز تراویح بگزارد

و بر هر کعتی قصر باید در بهشت و درازی هر قصری یکماه راه باشد **سوال** هر که بیک روز بقصد بخورد مقام وی در روز خ باشد اگر تمام عمر روزه  
 بدارد ثواب آن یکروزه نه شد و روزه دار بوقت کشادن روزه و دعاء او مستجاب  
 مستجاب شود و خواب روزه دار عبادت است و خاموشی او تسبیح است **سوال**  
**فرمود علی علیه السلام** هر ماهی روزه داشتی و کفعتی هر که روزه بدارد سیزدهم  
 و چهاردهم و پانزدهم که تمام سال روزه داشته باشد **سوال** فرمود **علیه السلام**  
 که سه چیز نگاهدارید تا وقت مرگ تر کنسید اول آنکه بخسید الا بوضو دوم در  
 هر ماهی روزه بدارید سیوم نماز چهار شنبگاه روزه **سوال** فرمود **علیه السلام** ماه رجب  
 ماه خدای است هر که ماه رجب روزه دارد مستحق رضاء خدا تعالی باشد **سوال**  
**فرمود علی علیه السلام** هر که ماه رجب روزه بدارد حق تعالی سه هزار سال راه روز خ  
 از وی دور دارد و هر که چهار روز روزه بدارد حق تعالی پناه سال گناه ویرا  
 عفو فرماید هر که تمام ماه رجب روزه بدارد اگر جمله خلافت جمع شوند ثواب آن  
 نتواند نوشت **سید فرمود علی علیه السلام** هر که سه ایام بیض و روزه ماه شعبان  
 روزه بدارد حق تعالی ثواب هفتاد و پنج هزار بنویسانند و اگر بمیرد شهید  
 مرده باشد و هر که پانزدهم شب از شعبان صد رکعت نماز بکارد و هزار بار  
 قل هو الله احد بخواند خدا تعالی صد سال گناهان ویرا عفو فرماید **سوال**

نویسند

**فرمود** عظیم تر از ماه رمضان است و عظیم تر از ماه ذوالحجه است  
 هر که دهم روز ذوالحجه روزه بدارد صد سال روزه داشته باشد و روزه هفتم  
 برابر هزار سال است **سوال** هر که روز عید قربانی کند چون اول  
 قطره خون بر زمین بکشد حق تعالی گناهان او را بیامزد **سوال** فرمود **علیه السلام**  
 که شش عاشوره است و هر که در آن شب دو رکعت نماز بکارد بخواند و در هر رکعتی  
 الحمد یکبار و اخلاص ده بار تا سال دیگر حفظ امان الهی باشد و هر که روز عاشوره  
 روزه بدارد حق تعالی ثواب هزار شهید بدارد و ثواب هزار حج و عمره یابد  
 و هر که روزه عاشوره دست در بر سر یتیمان فرود آرد و چیزی بر دست بدهد  
 حق تعالی بعد هر موی که بر سر یتیم باشد در بهشت ویرا درجه بدهد و هر که درویش را  
 در روز عاشوره روزه بکشد بدید همچنان باشد که جمله امتان محراب کرده باشد  
 و همه را جامه پوشانیده و هر که ماه محرم را روزه بدارد و عاشوره بهر آن بگویند  
 که حق تعالی پانزده پیغامبران را مرتبه دهد روز عاشوره امتان دیگر  
 فرض بودی و این روزه را عزت داشت و هر پنج روز بزرگ از روزه عاشوره  
 اینست الهی ما را و جمله مسلمانان را توفیق ده پوشانندی و عبادت مشغول گردد  
 و بحرمت النبی و آل اجمعین **حق تعالی** وزن و حق زن و شوهر  
 روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه از رسول الله علیه السلام اگر را بودی سجده کردن

جز حق خدا تعالی شوهر بر زنان بر مرد چون سجده کنید وزن از زنانی  
 مدینه از رسول پیر رسید گفت یا رسول الله حق شوهر بر من چیست گفت می خواهی  
 که حق شوهر بدانی گفت آری فرمود بخانه بروی برین شوهر خود را از سینی  
 او خور و ریم می رود و تو از زبان پاک کنی تا حق شوهر آن صدیکانه گزارد بانی  
 و هر آن زنی روزه بطوع دارد بغیر دستوری شوهر خود را نباشد و بر هکذا  
**رسول فرمود علی السلام** که زنی را بپنداد فرمود اول از خواب تن او را منع کن  
 و اگر ترا خواند اجابت کن و از مال وی چیزی بکس با اجابت وی چه طرز مال وی  
 اگر بغیر اجابت شوهر مرد را خواب باشد و گناه بر تو باشد و فرمود اول روز قیامت  
 از زنان برسد از نماز بر نهد **رسول فرمود علی السلام** هر آن زنی که پنج وقت  
 نماز بگزارد در روز ماه رمضان بداید و فرج خود را نگاهدارد از حرام خود را  
 فغان بردار باشد جای در بهشت باشد هر دری که خواهد در آنجا **تکلیف**  
**آورده است** که در عهد رسول الله زنی وفات یافت بد ویرا مادر بر شوهر زنده بود  
 و این مادر دل نگشته بشی دختر را در فوار دید که آتش بر سر او افتاد است وی  
 سوخت از دهن او خون میکید و دستهای او بر بسته و بندها و آتشین در دست  
 و در پای انداخته و ماران و درستان او بخت بود مادر چون چنین حال دختر را  
 در فوار دید گفت ای دختر این چه حال است دختر گفت ای مادر این آتش روزی  
 که سر من افتاده است سزاوار من اینست که غیبت از شوهر خود را از مردم بیکانه  
 الیوم

بر رسیدم و دستهای من که بر بسته اند سزاوار من است که بی دستوری از شوهر  
 مال وی برداشته و بار دیگری دادم و این بند که دریای من است سزاوار من است  
 که بی دستوری شوهر خود خانه او بیرون آید و این ماران که درستان من  
 او بخت اند سزاوار من است که بی دستوری شوهر خود بغیر زنان دیگر بشیر دادم  
 که از دانه من خون می جلد سزاوار من است که بر زبان شوهر خود را رنجانیدم  
 گفت ای مادر برو حال مادر رسول برایشان بگو تا شوهر دانا بطلید و شفاعت کند  
 تا از من راضی شود چون مادرش او را خواب بیدار شد بنزدیک رسول الله السلام آمد  
 و قصه حال او عرض کرد **رسول علی السلام** شوهر او را طلید ای فلان شفاعت  
 من آن ضعیف را حل کن و از وی راضی شود او گفت یا رسول الله من از وی راضی نیستم  
 که موافقی من نبود و بی فرزانی میگردی **رسول علی السلام** فرمود که خدا تعالی رحمت  
 و رحمت از او بر تو می دارد که ویرا رحمت کنی خدا تعالی بر شما رحمت کند و گفت  
 یا رسول الله ویرا عفو کردم و بروی راضی شدیم چون مادر باز کرد دختر خود را در فوار دید  
 که در بهشت حلق پوشیده مادر گفت ای دختر حال تو چیست و گفت ای مادر چون شوهر من  
 بر من عفو کن حق تعالی عذاب از من برداشت مرا حلقه گرامت کرد و در بهشت آورد  
 ای مادر این خبر از من بر زنان دنیا را و در گوش ایشان برسان عبرت کردند  
 و حق شوهر آن نگاهدارند و رضای شوهر آن جویند تا برایشان بدین عذاب  
 مبتلا نشوند **در این باب** که حق زن بر شوهر پنج چیز است



اول آنکه کار میفرماید بیرون اندرون خانه فرماید دوم آنکه علم شریعت و صفی  
و غسل در نماز و روزه و آنچه او را کار باید یا مورد سیوم آنکه او را طعام دهد  
که حال باشد کوشش و بویست که از وی در آتش دوزخ نشود و هر کوششی که از وی  
حرام بر او در آتش دوزخ نشود کار نا شایسته کند و بر اثر گیرد  
**علیه السلام** و چون مردوزن مرد و جمع شوند بجلالیت حق تعالی فرماید  
هر از حسنات هر یک بنویسند و هر از سیئات از وی محو کند و چون فرزندان  
شیر فرزند باز دارد هزار درجه پیغمبر آید و الله اعلم بالصواب **باب سی و نهم**  
**در بیان منع کردن دروغ گفتن** **قال الله تعالی** انما الکذب الذین لایؤمنون  
بایات الله و رسله هم الکافرون ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند از **رسول**  
**علیه السلام** شمان را نگه یاد که راست گوید که بی راستی در می آید زرد دروغ  
و سوال فرمود که دروغ گفتن برهیز کنید که چون بنده دروغ گوید که ملائکان  
از وی بگریزند از وی کنند که **سوال فرمود** **علیه السلام** که در شب معراج که مردم را  
دیدم رویهای ایشان چون فوکلان و زبان ایشان پس قفاه کشیده باشند  
و تا زبان آتش ایشان را میزند گفتند یا جبرئیل ایشان چه قوم اند گفت اینها  
که بدو فرمود که بگوید داده اند **قال الله تعالی** که منافق راست نشانت  
اول چون سخن گوید دروغ گوید دوم وعده کند خلاف کند سیوم امانت بر وی دهد

بخانه کند

خیانت کند **قال الله تعالی** هر که شش چیز را بجا آورد او را ضمان در بهشت باشد  
اول چون سخن گوید دروغ نکند دوم وعده کند خلاف نکند سیوم چون امانت  
بر وی دهد خیانت نکند چهارم بر وی را خود را نگاهدارد از حرام پنجم حساب را  
نرخاند ششم مهمان را طعام دهد **فانتم** **رحیم** گوید دروغ گوینده سکر دوزخ است  
و حد کننده خود دوزخ است و عیب کننده بوزنه دوزخ است و زنا کننده فر  
دوزخ است **رسول فرمود** **صلی الله علیه و آله** چون با خدا شود جمله الله مهله بر زبان آیند  
و گویند ای زنان راست باش که راستی تو راستی ما راست **سوال فرمود** **علیه السلام**  
مؤمن آن باشد که سخن اند گوید **عمر خطاب** رضی الله عنه هر که را فضل زبان باشد  
غلط بسیار افتد و هر که غلط بسیار کند شرم کم شود و هر که شرم کم شود دل وی  
بمیرد و در خبر آمده است که معاد حیل گفت یا رسول الله مرا وصیت کن پیغام **علیه السلام**  
اشاره بزبان کرد که نگاه دارید معاد حیل زبان خود را در آید و گفت یا رسول الله  
مرا وصیت کن گفت یا معاد فردا هیچ چیز نیست که مردم را در دوزخ اندازد الا زبان  
حق تعالی فرماید که هیچ لفظ از سر زبان ایند که اما کاتبین آنرا بنویسند و در وصایت  
بدست دهد که او زبان باشد و این سخن چه گفت پس فلان باشد که خود را  
گند و کور سازد و آن سخن که او زبان ترک کرد آن سخن را مگر بضرورت الهی  
توفیق بد که حق خویش بود بحرمه **النبی و آله** **عجل الله فرجه**  
منع کردن عیب است **قال الله تعالی** و لا یغتب بعضکم بعضا اوی هر چه رضی الله عنه روایت میکند

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم یا رسول الله غیبت چیست آن چیز در وی نیست  
بهمان شد عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در راه هتلا  
دو کناه است و ایشان بدترین حکمترین آن باشد که ماذر و خواهر از ناکه باشد  
و ازین بدترین غیبت کردن است و در خبر آمده است که **پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم**  
هر که غیبت کند از شفاعت من نومید باشد **امام باقر رضی الله عنه** روایت میکند از  
**عبدالله** که روز قیامت بنده را نامه بدست طاعت بدهند در وی نگاه کند حسنهات  
که وی نکرده باشد به بند کوبید الله این نامه من نیست و من هرگز نکرده ام نذایک ای بنده  
من این حسنهات آن است که مردم ترا غیبت میکنند و ترا خبر نینویسند و در خبر آمده است  
که **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که قیامت امنا و صدقنا بنده نامه بدست او بدهند در آن  
نامه نماز روز و روزه و زکوة و هیچ کز آن نیک نیست فرمان که کرد او را و باطل  
شده است بران رسول راستی فرستاده است که سخن چنین در بهشت نرود  
**عبدالله بن عباس** رضی الله عنه روایت میکند که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنها  
بعد از آن ای یاران ما این دو کور عذار می خود برسیدند یا رسول الله ایشان  
چهار کردند و گفت یکی سخن چنین کرده باشد خود را از بول نگاه داشتند و در  
و در خبر آمده است قول حق تعالی بهشت را بیا فرید و فرمان آمد بفرست و طلال  
من چند کرده از تو محروم باشد اول غم خوردن از ناکندگان و سخن چنین کنندگان

و آن که

و آن که خدا تعالی سو کند گوید که آن کار نکند و آن کار کند الله ما را از غیبت کردن  
و سخن چنین کردن نگاهدار بر حرمت النبی و آلله الجلیل **عبدالله بن عباس**  
منع کردن از حد از **پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** **عبدالله بن عباس** روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
اذا حد که رسول فرمود علیه السلام حد طاعت را و حسنهات را چنان بخورد  
که آتش هیزم را عبدالله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
که از سخن چنین ماذر کنایه است از وی حد کنید بدترین کنایه است که ناکند  
اول تکبر که ابلیس کرد نذاشت که سجده کند دوم حرص است آدم را دادند  
کنند خورایند حرص توانند که پسر هیزم را بود که تا قابیل او را حد بود که  
برادر خود هابیل را کشت که **پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** که هشت کرده در دوزخ بی حساب  
و گفتند یا رسول الله آن چه قوم اند فرمود او را یا بد شاه ظالم بظلم و فرعونیان  
و بعضی و بازار کان را عنایت بزرگان بکرو و هاء دوستان بجهل و علما را بحد  
و علما گفته اند اول کناه بر زمین که کرده بود ابلیس در آسمان کرد و زمین  
قابیل و گفته اند سه کس را دعاء مستجاب نشود یکی هر خوار دوم غیبت کننده  
و سیم مسود منکر حق است و علامت حد یافت چون حاضر شود ثناء گوید  
چون غایب شود غیبت کند و زنج مردم ساز **پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** چون  
روز قیامت آید حق تعالی فرمان کند که قوم را در بهشت برسانند چون ایشان را بزرگوار  
و قصرها بهر منت نگاه کند برای ایشان بوی نعمتها برسد و در احسنها بهشت

ایشان را بر و معاینه کند از حق تعالی نداید که ایشان را از بهشت باز گرداند نصیب  
و ایشان را باز گرداند چنان فریاد بردارند که خلق اولین و آخرین حیران بمانند  
و گویند یا بار خدایا اگر ما بدو رخ فرستادی کاشکی بهشت نه نمودی تا حسیه  
دارا بودی فرمان آید آن کسانی که باطن مبارکی گردید بکنانه بزرگ از مردم شرم گری  
از من شرم نگردی و مردم ترسیدند و از من نه ترسیدند اهر و زشتمان را عذاب  
در ناک کنم و از بهشت را بیکان نیست تا هر دو پای در بهشت نه نهی این مباحث  
از حق تعالی بیغام گرفتند **عنه** هوان عمل که در آن ریا باشند آن عمل  
بدرگاه قبول نباشد و آن عمل را فردا قیامت بسیارند همچون چراغ تابان باشد  
چون بزدیک آید تا خیر شود گوید که رفت کردار و نیکو بود و رایت میکند  
از رسول **صلی الله علیه و آله** بسیار روزه دارید که روزه دار جزای کسکی و زشتکی  
حاصل نباشد که روزه بسیار دارید و بسیار نماز گزارده باشد و روزه او شود  
یعنی در وی هیچ اخلاص نباشد و علماء چنین گفته اند که مثلاً آن کسی را طاعت  
برای همچنان باشد که مردم که به روزه بکنند که به بند گویند که کعبه بزر  
زرد است فاما در وقت خروج کردن در وی هیچ نفقه نباشد که عبادت بر جای نماند  
او رافع نبود **عنه** که اگر از آن قومی پدید آید بروی ریا بزند گایند  
زبان از شکر شیرین تر باشد و دلهرای ایشان چون دلهای کسان باشد

و کردارها

و کردارهای ایشان باز گردانید بروی باز زند که از کردار تو از من بزرگم که درین  
هیچ اخلاص نبود و منم آن خدای ام عمل به اخلاص نه بدید و ملائکان را حاضر فرماید  
نام این بنده را در سجین بنویسند و در میان دفتریان باشد **عنه**  
که کرداران بنده دیگر آن می برند و کارها کاتبین بعلوم و مفعولون که دارند که  
و بسیار میدارند فرمان آید ای ملائکان نام این بنده را در علین بنویسند که  
این بنده عمل اندک و بسیار با خلاص کرده است و آن بهتر است **عنه**  
و آن یک یغما عفو و یوم من لدنه اجرا عظیم او رایت میکند ابو هریره رضی الله عنه  
از رسول **صلی الله علیه و آله** چون روز قیامت آید خدا تعالی باشد خلق اولین  
و آخرین حاضر گردانند اول کسی که بپارند که در دنیا قرآن خوانده باشد و دوم غاری  
بپارند که در دنیا غراگشته باشد او را گویند شما چه عمل کردی و گویند ای بار خدایا هر روز  
مشرور در خواندن تو کل تو مشغول بودم فرمان شود دروغ میگوئی  
و قرآن خواندن معصود توان بود که خلقان را قرآن خوان خوانند و فردا  
غازی را بپارند و برسد تو چه کردی گوید یا بار خدایا بهر رضاء تو غرا عیسی مردم  
تا گشته شد ام صفت بفرماید دروغ میگوئی که مراد تو آن بود که مردم  
گویند که این مرد شجاع بعد فرمان شود که تو آنرا با هر صدقه مرد و ایشان  
دادم و برضای تو نفقه کردم **عنه** که دروغ میگوئی مراد تو آن بود  
که مردم را مرا سخی خوانند بعد مردی حاجی را بپارند و برسد چه کردی

و کردارها را در سجین بنویسند و در میان دفتریان باشد  
و بسیار میدارند فرمان آید ای ملائکان نام این بنده را در علین بنویسند که  
این بنده عمل اندک و بسیار با خلاص کرده است و آن بهتر است  
و آن یک یغما عفو و یوم من لدنه اجرا عظیم او رایت میکند ابو هریره رضی الله عنه  
از رسول **صلی الله علیه و آله** چون روز قیامت آید خدا تعالی باشد خلق اولین  
و آخرین حاضر گردانند اول کسی که بپارند که در دنیا قرآن خوانده باشد و دوم غاری  
بپارند که در دنیا غراگشته باشد او را گویند شما چه عمل کردی و گویند ای بار خدایا هر روز  
مشرور در خواندن تو کل تو مشغول بودم فرمان شود دروغ میگوئی  
و قرآن خواندن معصود توان بود که خلقان را قرآن خوان خوانند و فردا  
غازی را بپارند و برسد تو چه کردی گوید یا بار خدایا بهر رضاء تو غرا عیسی مردم  
تا گشته شد ام صفت بفرماید دروغ میگوئی که مراد تو آن بود که مردم  
گویند که این مرد شجاع بعد فرمان شود که تو آنرا با هر صدقه مرد و ایشان  
دادم و برضای تو نفقه کردم **عنه** که دروغ میگوئی مراد تو آن بود  
که مردم را مرا سخی خوانند بعد مردی حاجی را بپارند و برسد چه کردی



گوید یا بار خدا یا رنج و محنت بر خود اختیار کرده بود و زیارت کعبه تو کردم  
فرمان شود دروغ میگوئی حج برای آن کرده بود نامردمان در حاجی خوانند و درون  
پیش خدا تعالی از عمل هیچکس محبت کردن نتوانند در فضل و کرم از یکی را  
امید و امیدوار شود الهی را و جمله مسلمانی را توفیق با خلاص بخش و از یاد دور دارد  
حجرت النبی و آل اجمعین **بارش از دهم** **مفاتیح** از عین الان الذین  
یستکبرون عن عبادتی لیسئلون جهنم داخرین و عذابهم ابن عباس رضی  
عنه روایت میکند از رسول **فرمود** **عبد الله** در بهشت نزد آنکه که مقدار دارد  
خردل که باشد سه گره پیش از هر در دوزخ روید اول پادشاه ظالم و دوم  
تابع زکرت سیوم در ویش متکبر است که گره پیش از هر در بهشت روید اول  
شهید دوم آنکه هر که طاعت خدا تعالی با خلاص کرده سیوم و در اهل خود صرف  
کرده باشد **سوم** **فرمود** **عبد الله** که دوزخ پادشاه سال راه است در میان دوزخ  
چاهی باشد که نام و هیئت است و آن جاء متکبران و فرعونیان باشد **سوم**  
**عبد الله** هر که پیوند کف و موزه و یا ازار و جامه پیوند کند و پیشانی بر خاک  
بوسید و نهاده او از کبر دور باشد و هر که پشم پوشد و کوفه سفیدان بدست خود  
نهد و شد و یا مسکینان و فقیران عفت بین باشد او از کبر نباشد و خدا تعالی  
در روز قیامت متکبران را بر آنکیز در صورت آدمیان فاما مقدار بود چه  
و در زیر پای مردم مانده شود **سوم** **فرمود** **عبد الله** چون حق تعالی بخواند  
که بنده را دوست دارد عیبها و وی نماید او بر عیبها خود بینا گرداند و عاقلان را

الذین

اندیشه کند مومنان بنده خدا تعالی اند و از آنکه با ذر و بند را از بند  
این بداشت از هر هیچ کسی را فضل بلکه خود را از هر کس داند در شکران باشد  
و از کفر خلاص باشد چنانکه حق تعالی می فرماید قد افلح من تزکی که رستگاری آن باشد  
که ترک نفس خود را تا پاک گردد و هوای از دنیا پاک گرداند **سوم** **فرمود** **عبد الله**  
صاحب الدین را س کل خطیبت دوست داشتن دنیا هم خطاست اگر کودک را ببیند  
گوید این بهتر است از آنکه سر معصیت نگردد باشد و اگر پیر را ببیند گوید وی  
طاعت حق تعالی شیر کرده است از من بهتر است هر که جاهل را ببیند گوید  
از من بهتر است که وی معصیت خدا تعالی بجهل میکند من بعلم پس عفت  
نحوه بود اگر کافر را ببیند گوید حق تعالی حد کار او کجا خواهد رسید و بسیار سخاوت  
مسلمانان چشم نه کرد تا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نگاه دارد بدانت  
که عمر او با حق گوارید حق تعالی او را صامع قرآن گردانید امین **بارش از دهم**  
**فرمود** **عبد الله** **عبد الله** خلق نیکوی خشم فرود خوردن قلا است تعالی و لعل خلق عظیم  
و غرا و جمله خیرات برابر باشد ولیکن نیکی نیکو خلق نیز دیگر چندان باشد  
از مشرق تا مغرب از نیکو است **سوم** **فرمود** **عبد الله** **عبد الله** که از آنکه  
با نیکو خلق بهتر است بپای عایشه رضی الله عنها گفت خلق ایمان و چنان یناه کند  
که سر کین را در آتش که نوزد و خلق نیکو بهشت فاضل ترین لذت یاد کند اگر کودک را

بدخوی مبتلا باشد و از خدای بزرگسید پیوسته بدرگاه حق تعالی زاری کند  
هر روز صد بار بگوید حسبی الله نعم الوکیل امید آن باشد که خوی نیکو بدگر دارند  
**رسالة** عجب دارم از آن بنده که مهم سخت مبتلا شود چرا بگوید  
لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین و دیگر عجب دارم از آن بنده که بنظر نقابت  
بادندگان بستد پس چرا بگوید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد  
و عاقلان باشد که بدخوی بکار دوی نیکو بدست آورد باهل عیال نیک کند  
و خوی بدخوی خود خوردن آسان تر است از جهنم زقوم **رسالة**  
که خدایتعالی از نیکوی خوی عمریغاید از حسن بن قیس پرسید که نیکو کار خوی  
از که موختی گفت از پدر خود روزی پیش پدر خود نشسته بودم کنیز کشا  
و شیخ کشید گرم می آورد شیخ گرم بود و بیفتاد و در را بغایت دوست  
داشتی او را بهلوی خود سازند بود و آن شیخ بر سر افتاد آن کنیز کبر سید  
و بهوش شد گفت ای کنیز از من مترسد که ترا آزاد کردم از بهر نفقت که بزرگی بود  
گو سفند دست و پای شکسته بود گفت این که کرده است گفت غلام تو گفت  
ویرا بطلبی چون بیامد گفت چرا پای کوفته شکستی غلام گفت از برای آنکه  
شما را از چشم آوردن گفت چشم شیطان است گفت تحمل کن خواب گفت ترا  
ازا کردم و خوی کنیزان باشد چنانکه نیکو و کینه و رنج و تکبر و تحمل کنی بزرگوار بیدم

بلا بپوش

پارسا چیت گفت هر که خواهد پارسا کند عبدالله بن عباس رضی الله عنه را میبکند  
شرف است و شرف مجلس آنست که روی بقبله بنشیند  
و هر که خواهد گرامی از هر کسی باشد توکل بر خدای کند و هر که حضرت باری خدا تعالی  
بزرگ خدایتعالی بترس و بدترین مردم آنست که گنه عفو نکند و عذر زنه پذیرد  
گفت چیز بد هم شمان را که بدترین اینها گفتند یکی یا رسول الله هر آنکه حج ابراهیم  
امید دارد و از شرا این نباشد عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند روز  
**رسالة علی التمام** که صبر نیم ایمان است و یقین تمام ایمان است آن بنده را  
خدایتعالی دوست می دارد که از امتلا کرد و بنده را و چون نزدیک خدایتعالی  
در جهنم نماز و نه روزه و نه صدق الا ایلا که بر تن او بریند و او هرگز نکند  
اول بهشت صابران را بود زیرا که جمله پیغامبران با قوم خود مبتلا شده بودند  
و ایشان کردند پیغامبران این خلقت که هیچ وقتی که یارب این قوم را هلا کردانی  
بلکه گفت اللهم اجعل قومی ای بابار خدایا راه راست نماید این قوم را چنانکه  
خدایتعالی میفرماید و اعطی طوف عظیم در خیرات صبر کردن بیلا فضل تر است  
از عبادت نقل **رسالة** فرمود حق تعالی به پند خبر فرام  
محنت فرستد تا آن یا که شود و او صبر کند یا رب رضینا بیکدیگر گویند  
یا بابار خدایا این روشنائی حق است که ما می بشنم یا رب از خدایتعالی ندا آید  
بیکدیگر حدیثی صبر تو من بالله العلی العظیم و مرا شهادت کن در بهشت  
و تویند کاشکی گوشت و پوست حق تعالی را

تا روزگار است که مرا مترا در وی صبر در دنیا و آخرت دیوار را  
برضاء و صبر کردن را و شکر کردن و نجاتها معاد حیل رضی الله عنک میگوید  
که روزی عزیر وفات یافت **رسول فرمود علی** باید که نوشته که سلام خداوند  
بر تو باد یا معاد شکر کن خدا تعالی را که ترا بدین مصیبت اجر عظیم دهد دیگر ای معاد  
شهادت و الهام و فرزندان آن هدایت مست از خدا تعالی اولقائ و شادی و قوتی  
یاء بارستا ندیا راجع عظیم و ثواب بسیار و اگر چون صابران فای اگر صبر کنی  
معموم های و دیگر ای معاد جزع بدانکه هوده را بسیار اگر شکر کنی اندوه کم شود  
**رسول فرمود** روايت میکند مردی را پس بود و هر وقت بدو پیش رسول  
آمدی پسر همراه آوردی ناکاه پسرش وفات یافت بدو شش چند روز  
پیش رسول **رسول فرمود** که کجا رفت گفت پسرش وفات یافته است رسول  
برخاست و با صحاب بفریب او رفت آن مرد را اندوه کین دید و گفت چرا نادان  
نمی باشی که چون روز قیامت خدا تعالی پسر ترا گوید که در بهشت برو او گوید یا بار  
خدا یا به ماذر و بدرد در بهشت نروم خدا تعالی گفته وی قبول کند شما را در بهشت  
فرستد آن مرد خورم شد و اندوه از وی رفت در خبر است که اهل فرزند رسول اند  
یعنی پسر ابراهیم چون وفات یافت پیغمبر سخت و اندوه کین شد بسیار که  
یاران گفتند یا رسول الله که به نوحی کردی از کسیتن منع نمی کنم از بکا و او بانگ گنم گریستن  
از رحمت است و توفیق تعالی این رحمت در دل رحیم بیدار و رده است ای محمد

بشارة

بشارة ده ایشا را که مصیبت بلا صبر کند در مصیبت گوید قال الله تعالی  
قالوا اننا لله وانا اليه راجعون یعنی گوید ثواب صابران یا بد بشارة مریشا را است  
او یکبار علیهم صلوات من رزقهم ورحمة یعنی صلوات مغفرت و رحمت  
و در بعضی کتاب نوشته دیدم هر که درین مرض باشد خدای با وی بخیر کرده باشد  
هر که محبت دنیاوی و شهوة بود از تولدت دنیا از دل وی برکند الله ما را در شکر  
نزد و صبر را راسته دار و بفضل کرم ارحم الراحمین **رسول فرمود** بسیار نصیحت  
حکایت سفر عمر رضی الله عنه گفتند یا امیر المومنین چرا چندین رنج برتن خویش  
می نهد یعنی روز شش خواران مردان نمی باشی و هر شش بای ایستاده باشی  
و یک ساعت نمی آسای و یک ساعت خوار می کنی عمر گفت اگر روز آسایم رفعت  
رضا ماند اگر شب آسایم قیامت ضائع می ماند **رسول فرمود** مردی بود از تابعین  
مشروع جزع پیوسته برد و ساق اما سیده بود و چون در نماز ایستادی  
عیال وی پس پشت و بنشتی و بروی گفتی و میگریستی چرا رنج بسیار  
بریه ضعیف خود نهادی و یک ساعت بیارای تا چند رنج بر جان مسکین  
خود نهدی از بهر دل یکبار طعام بخورد گفت ای ماذر بنده را رنج کشیدن  
چاره نیست که از من رسول علی السلام و از اصحاب بزرگترم که بزرگواران  
هم رنجها کشیده اند روز قیامت حال من از و چیز بیرون بخوار بود تا  
برهم و سعه و طاعت من باشد یعنی رنج که ده باشی روز قیامت حسرت



و خود را ملامت نکنم که بد چنانچه قصیر و کاهلی کردی اکنون بی طاعت دیدار ملک الموت را  
 چگونه بینم جواب منکر و نکیر چون دهم و در کور چشم و در روز قیامت چه  
 عذاب کنم و در تر از و کاه کلام غل غلام و روی سوئی قیامت چگونه آید  
 بدین حسرت جان را بخت تسلیم کرد **حکایت** زنی بود نام او رابعه عدویه  
 و عادت وی آن بود نماز بگزاری و یک ساعت نیا امید که با خورشید  
 ای تن ترا جرات و فرد امیر زنده خواهی تا آنکه اکنون این یک شش است چهار کن  
 و رنج بر تن خود بند و فرد امیری و حسرت و پشیمانی خودی و تمام است  
 بد و قدم در نماز ایستادی تا نماز چون روز شوی با خورشید تن گفتی ای تن  
 بیدار باش که اکنون همان گیر که این روز آخر کن شکر کی خواهی مرد این روز  
 فردا خواهی یافت و چشم خواهی دید اکنون چهار کن تا حسرت بخوردی آن  
 طاعت سر بردی و یکدم نیا سودی و هر که در زمستان از یک پیراهن زیادت  
 پوشیدی زانکه از غلبه خوار که بر نیامد و اگر غلبه کردی بر خاستی و کردی خانه  
 کردیدی و میگفت که سالهای در کور خواهی خسید و بدین صفت پنجاه سال کردی  
 و پهلوی بر زمین هرگز نهاده ای و سر بالین نه داشت **حکایت** نقل است رابعه  
 عدویه که عادت او آن بود که در شش چهار صد رکعت نماز کردی چون صبح دهی  
 همدلان جاسر بر آن بودی چندان که چشمش در خواب نه میزدی بد خاستی

و با خود گفتی

و با خود گفتی ای تن کاهلی میکنی که چندان در کور خستی که هرگز نه میزدی  
 و چه پیشمی از شتران و هضمه وی نیز از موی شتران پوشید چون  
 ببرد همدلان جامه را بر پیچیده اند و در کور نهاده اند بعد از نماز او را در خواب دیدید  
 که حله زینا پوشیده چنانکه هر که به چشم ندیده بود افریشمی از آن گفتند ای رابعه  
 آن خبر چه کردی که چندین سال هدایرا عبادت کرده بودی گفت آن خبر را  
 بدین خبر بدل کردند گفتند ای رابعه مرا وصیت کن که چند چیز هست که بند را  
 بحد رساند گفت بسیار یاد کردن حق تعالی **حکایت** نقل است مردی بود صالح  
 او را صفوان بر سلیمان گفتندی با حق تعالی عهد کرده بود که تا زنده باشم  
 پهلوی بر زمین نه نهادم تا چهار سال نه در شش روز پهلوی وی بر زمین برسد  
 وقتی که در خواب غلبه کردی بر آن نهاده ای و یک ساعت نیا سودی و سنکر شده  
 بر خاستی و عبادت حق تعالی مشغول بودی چون عمرش با فر رسیدی همان  
 سخن بمان سخن شد یکی گفت ای شیخ نتوانی نشستن چه باشد که پهلوی  
 بر زمین خواهی نهاد و گفت درین حال از دنیا بیرون خواهی رفت عهد که حق تعالی کرده ام  
 نشکنم بهم این حال دیوار تکیه کرده نشسته بود که جان بخت تسلیم او را غل دادند  
 وی نشسته و دیدند که پشیمانی وی سخن گفته از سبب بسیار سجده کرده بود  
 نقل است که فلک دینار رضی الله عنه روزی بکوردستان قوی دید که جمع شده است

این دعا را هر روز بخواند  
 و در روز قیامت بر او  
 عمل کند و در روز قیامت  
 بر او عمل کند

و مرده را دفن میکردند نیاید و در آن نظاره میکرد و گفت و آردین جنازه خوانند  
 این میگفت و گریه میکرد تا چندان گریه میکرد و بر او افتاد و پیراهن بر آن  
 جنازه مرده آورده بنهد چون از برهوش باز آمد گفت راه مرا حاصل می باید  
 لباس سیاه بپوشد و خاک بر سر کمر کرده و کوبها میرفت و بانگ میکرد که ای مسلمانان  
 برسید از خدا از رسیدن از آتش دوزخ از خدا بپایید یاد میداد چون بپایان شد  
 شاکردان را و صحبت کرد گفت ایشان است که چون بمیریم بر پشانی من بنویسند  
 که است که مالک دینار از خدا بپایید که بخیر بود و چون مرا جان کورستان بدید  
 همچون بندگان که بخیرت میزدین گفت و زازار بگریست و گفت کاشکی من  
 هرگز نبودم تا بدین بلاها و محنت ها پیش نیاید اکنون طلاق عذاب چون  
 چون بروی و تازیگر گشت و چون نفس را بر او فرساید او از آسمان و از زمین  
 بیاید که مالک دینار بجات یافته چون آواز شنید انگشت شهادت بر آورد میگفت  
 اللهم ان لا اله الا الله محمد رسول الله و الشهد ان محمد عبده و رسول الله  
 بحق تسلیم کرد یارب العالمین **باب نهم** در بیان حکایت قهر ابو شح  
 فرزندان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هرگز نماند باز مسلمانان  
 که از ریا باشد خوانده چون از دنیا بیرون رود حق تعالی سیصد هزار در راه  
 از آتش دوزخ بروی بکشد یا در کزدها در روز قیامت بگذارد و ایشان

و زیاده

فریاد برآورد و تمام عرصات اهل قیامت از درد رنج باشد در شریعت است  
 و سنگسار کند تا باک نبود چنانکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه پس خود را در خاک خود  
 بازار هدیه در زدند تا آن مرد امیر المومنین عدل فرمود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 فرمود اگر کارا بیغامبری فرستادی تا بر عمر را فرستادی اکنون امیر المومنین  
 عمر رضی الله عنه را بر سر بود نام او عبدالله و اسم زینت و ابو شح میگفتند  
 و بغایت لطیف و خرد صورت بود و خوش گفتار و خوب کرد از و هنوز  
 آن باغ زندگانی بر سر زنده بود و بوستان جوانی تمنا نگرفته بود  
 بعد از آن مصطفی صلی الله علیه و آله هیچ کس در مدینه از قرآن را از خود تر نخواهد کرد  
 هر وقت که قرآن خواند از هر طرف فریاد برآید چون رسول زنده شد  
 فرمود گفت هر وقت که اصحابان آرزوی شنیدن قرآن شود یکبار برخواستی  
 بخانه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه آنرا ابو شح را بخواند روزی  
 اصحاب را آرزوی شنیدن قرآن شنید بود یا را از فرستاد که برود و در خانه  
 امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بگو که اصحاب را آرزوی شنیدن  
 قرآن شده است و شما نرایی خواند چون آن مرد نزدیک ابو شح رسید دید  
 که رنجور شده است و مازوید نزدیک ابو شح نشسته گریست و اصحاب را  
 تشکر شد و بسیار گریستند بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه

نذر کرد اگر خدا بیتیالی فرزند را بخت تا یک ماه روزه بدارم خدا بیتیالی صحت کرد  
یاران گفتند اکنون فردا روزه مصطفی حاضر شوید من نیز بیایم قرآن را ختم کند چون  
باها شد جمله اصحاب در روزه مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر شد قرآن خواند جمله  
خلافت زانرا که است تاگاه جهود یطیبیت پیش آمد و او را شناخت که ابو شحبه است  
که هنوز زنجیر است یک قبیح شراب خور در تار و زری خور شود ابو شحبه گفت  
نمود بامر من را چه بودی گفت ای کودک منی دانی من طبیعت برای نفع تو بگویم  
و شیطان لعنت علیه نیز یاری کرد تا از راه ببرد بخانه آورد و شراب بخوراند  
تا آن بی هوش شد شیطان و سوسه زنی صالحه بحال شسته بود نژدیک کرد  
زن گفت در من کناه نیست کناه بر تو هست بعد از مدت حمل شد و فرزند  
زاد عمر رضی الله عنه در مسجد شسته بود و پسر را حاضر آورد با امیر المومنین  
این پسر از فرزند تو هست عمر رضی الله عنه از مسجد برخاست در خانه آمد که ابو شحبه  
طعام می خورد عمر خطاب گفت زنهار طعام می خورد که سفرش اندک است گفت  
بگو ای پدر چه دار گفت آن روز که قرآن در روزه محمد مصطفی خواندی  
و ختم کرد تو کجا بودی گفت چه بودی مرا که می کرد و خانه خود را آورد و ابلیس  
هم از راه یاری داد شراب بخوراند هر آنکه زنا از من واقع شد خدا بیتیالی در کلام  
مجید یاد کرده است الزانیة و الزانی فاجله و اکل واحد منه ما کانه جلد ابو شحبه

گفت

گفت ای پدر فرمان بدارم هر چه بکن اهل مدینه جمع شدند سر بره کردند  
و در یابی امیر المومنین افتادند که در از مصطفی جگر کوشید را کنار میاز  
بهر خدا مرا مصیبت تازه میکند که این طاقت ندارم هر چند که زاری کردند  
قبول نکردند برهنه کند کوشید و پوست او چنان بود که بر کل برتن او بردند  
خون روان می شد و تازیانه زدند افلح گفت بر چنین اندام تازیانه چگونه رزم  
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت هیچ رحمتی ممکن نزد خدا بیتیالی و رسول الله  
شرمساز خواهد شد اول دژه سینه شکافت چنانکه غوغا و در خلق افتاد  
چون تازیانه بهشتاد رسید جان بحق تسلیم کرد بعد از آن امیر المومنین  
عدل فرمود اینست تازیانه دیگر برین مبارک او زدند از آسمان آمد حسنت  
زید عدل عمر خطاب رضی الله عنه پسر را غسل داد و نماز گزارد بکورستان بردند  
بقبر دفن کردند چون شب شد امیر المومنین و برادر حواری دیدند که بهشت است  
و تاج بر سر نهاده است و حلقه بهشت پوشیده است گفت ای جان پدر  
حال تو چیست گفت ای پدر رحمت خدای بر تو باد که ما را از دوزخ و اندی  
الکون هفت تن مصطفی شد و ما بی بی فاطمه را ابو بکر صدیق در رضا  
خدا بیتیالی دریافت اکنون ما در من شفقت بسیار کنید و سلام من برسانید  
و بگوئید فرزند تو از عذاب خلاص شد است الحمد لله رب العالمین بر من که جبارم که این  
رافت القلوب کتب غمت تمام شد مسکین فقیر درویش غمگین در راه ربیع الاخر تاریخ چهارم



قال النبي صلى الله عليه وسلم يا أيها جبرئيل علي السلام هل تنزل من بعدي  
 قال نعم يا رسول الله اثنا عشر مرات فقلت يا أيها جبرئيل أخبرني  
 بهذا قال أولها ارفع البركة من الأرض والثاني ارفع الرحمة  
 من عبادة الله والثالث ارفع المحبة من بين الخلق والرابع  
 ارفع الحياء من النساء والخامس ارفع العدل من الأمراء  
 والسادس ارفع الصبر من الفقراء والسابع ارفع السماوات  
 من الأغنياء والثامن ارفع العلم من العلماء والتاسع ارفع القرآن  
 من الصحن والعاشر ارفع الإيمان من القلب الحنون  
**باب دهم** در خبرت چون مومن در بهشت در آیند  
 فرشتگان و حوران و ولدان و غلمان بهشت پیش مؤمنان بروند  
 و هر مومی که در حق خدا تعالی باز دارد و هر مومنی که تاج پادشاهی بر سر باشد  
 چون مؤمنان در حصار اول در بهشت برسند که اول از نقره خالص باشد  
 و هر چه درون بهشت باشند آن بیرون دیده شود اما پادشاهان و حصار  
 پادشاهان راه باشد و لنگرهای آن حصار از زر صاف باشد فاما چون مؤمنان در آن  
 حصار در آیند هفتاد هزار سرای از زر بعضی از زر برحد و بعضی از عقیق باشد  
 و بعضی کوهر که در هر قصری هفتاد هزار خانه از زر و در هر خانه هفتاد هزار

نخست

تخت از زر و نقره باشد و بر هر تختی هفتاد هزار فرش گسترده و هر فرش هفتاد هزار  
 بالشت از اویتم خام باشد و بالای آن حوری بنشینند که هفتاد هزار کیس و هاء  
 بر روی جواهر مرصع کرده باشد و هر کیسوی هفتاد هزار رنگ کونکون دارد  
 که عزیز حوران بهشت هر یک چندان نور دارد که اگر یک آنکشت حور در دنیا نمایند  
 در دنیا شب تاریکی نیاید و هر عالم بر نور گردد و لیکن چگونه حوران باشد  
 که چون مومن نظر بسند او کند جگر نماید از غایت لطافت چون در ساقی  
 او بیند مغز آن جوان خرد شود و یک حوران یا یک پاکیزه باشد و بعضی گویند  
 که حوران از خون حیض و نفاس پاک باشد و بعضی گویند که پاک باشند از موی  
 اندام و وجود و بعضی گویند که پاک باشند از شدوی فراموشی و بدخمتی شوی  
 و هر شوی خود را سحبت تیزه نکند و اگر هزار سال نزدیکی بر ماند آن  
 حوران دیگر از ایشان رنگ نکند و عورت این همه را رنگ نکند و در عذار بماند  
 چون مؤمن لطافت بیشتر و دازان ضفاف لطافت که در حصار اول  
 دیده شود و حصار حیران ماند و اما که آنجا فرود آید فرشتگان فرود آمدن نمودند  
 بیشتر برند چون در حصار دوم در آید حصار بیندان بر و آید سفید که  
 لنگرهای آن از جواهر باشد و صد هزار تخت در آن بیند و فرشتگان بیشتر برند  
 چون حصارهای سیوم چهارم و پنجم از نو بیند خواهد که آنجا فرود آید فرشتگان  
 چنانچه ششم از کافور بیند صاف خواهند که آنجا فرود آید فرشتگان بیشتر برند

**حصار هفتم** از کوهر چون شب چراغ بیند و در آن حصار جوری باشد  
و نام وی عینیه باشد بر سر هر حوران بنماید که ماه شب چهاردهم باشد چون  
آن حور را خبر شود که پادشاهی آید که جمله حوران برای او آفریده است  
خود را دامن گرفته و بای برهنه خود را بیرون روند هفتاد هزار مرد یک سوی  
عینیه بردارند چون مومن را نظر بحال آن ورا افتند بیند خود را از براق بلند از  
و برابر خود در تخت بنشانند همان ساعت عروس دنیا بر آری پهلوی شوهر خود  
بنشینند هم در آن ساعت مرد حوران بماند گوید که این ابتدا از کجا بیاید عروس دنیا  
روی سوی عینیه کند گویند که ای ورترا اندازد باشند که برابر شوهر من در تخت  
بنشیند که مادر دنیا بر این شوهر بخیر بسیار کشیدیم فرزندان را زادیم و در خنام  
این شوهر بسیار تحمل کرده ایم و در زحمت غم خواری بسیار کردیم و فرزندان این را  
در خانه بجای بر آردیم امروز که وقت عیش و رفتن آمده است تو شوهر ما را  
قانع شوی تو گوید که ای عروس در دنیا سالها با تو بود اکنون در بهشت رسید  
چه شود که با من باشد ای عروس <sup>دنیای</sup> در خصوصت میکنی و مرا نزدیک اهلان ندیده  
حاصل چون میان ورو عروس دنیا گفت و شنید سوی مومن گوید خداوند  
از دست این عورت زن دیگر توانستم که نکاح در ارم نیز کنیز کنی احمق اکنون

در بهشت

در بهشت نیز رشک آغاز میکند و در دنیا بغا مبر صلی الله علیه و سلم خبر هست  
که در بهشت عورتان را رشکی نباشد و حال من بنده چه شود این جام می خواهم  
که مراد در بهشت در اندوه بر آورده و فرغان آید باد مشرب را که ای باد مشرب  
بدلهای ایشان بپرد نار شک و کینه و بخل و حسد و کبر و خصل ز دل های  
برود و هر دله را مؤمنان و فاجع و رضا بسید آید چون باد مشرب  
بپرد از دلهای ایشان غیر رشک علفی و عسفر فوق غیر ذکر در شود  
و حوران بزبان گویند که تو خود بیگانه ای و کانیز که تو ایم و من غلط کردم  
که گفتیم انجا بسیار رخ دنیا و محنت دنیا و نژادید و فرزندان بیماری و اندوه کشیده آید  
امروز شما را بر خود مشوهر باشد کار را را رشک نیست کنیز که را با بی رشک نباشد  
چون عورت دنیا گوید بی بی که می خواهم که در دنیا و هم در آخرت هم نباشد  
حاجت نیست که من دیدار جل و علی بینم انگاه مومن با عینیه بماند و هر بار  
که نزدیک شود با دیگر بگریاید بوقت شدن بکارت خون نیاید و در آن  
ماندگی و شکستگی نیاید و نیز در خبر هست که چون مومن در دهلین هلین  
بهشت برسد جوری قدیمی شراب بهشت درست کرده بر مومن بیاید  
چون شراب خورد هلین بران بماند و رشک کمال چند خیمه نور دارند  
تا حجاب شود و ده هزار سال با آن و در بهم بماند انگاه نوری بیند خود را بکند

مسجد کند و گوید که این سجده هجده مرتبه مومن گوید تجلی پروردگار است و هر  
 بخندد و بگوید که نور دندان عروس تو است که در کار تو خندید یعنی برکنیز که چنین  
 مبتلا مانده است و خبر من ندارد مومن بگوید که زن من در دنیا با نور داشت  
 این سعادت از کی یافت که بنور دندان او هشت بهشت میخورد شده است  
 خدا گوید برکت نماز و روزه و صدقه که بداد که جمله دوران پیش او کنیز که اند  
 و مرد مبتلا گردد و بر عروس خود در آید هفتاد هزار سال با عروس خود مومن  
 در عیش ماند در خبر است که چون مومنان در هشت قرار گیرند روز شنبه  
 پسران مهمانی پذیران شوند روز یکشنبه پذیران مهمانی پسران روند  
 دوشنبه استادان مهمانی شاگردان شوند روز سه شنبه شاگردان مهمانی  
 استادان دوان روند روز چهارشنبه امتان مهمانی پیغامبران خود کنند  
 روز پنجم پیاپی پیغامبران مهمانی امتان خود شوند روز دهم پیغامبران  
 و امتان جمله مومنان مهمانی خدا تعالی شوند بعضی گفته اند که چون مومنان  
 در هشت قرار گیرند در اول مهمانی آدم پیغامبران صلوات الله علیه و دوم  
 مهمانی ابراهیم خلیل الله باشند سوم مهمانی یوسف پیغامبران باشند چهارم  
 مهمانی عیسی علیه السلام باشند پنجم مهمانی موسی کلیم الله باشند ششم مهمانی محمد  
 مصطفی

مصطفی علیه السلام باشند هفتم مهمانی جبرئیل و علی حاضر گردند و لیکن  
 چون مهمانی که بالاان باشند چون جبرئیل حاضر آیند برندگان باید که بر ایشان  
 الحان داود روی باشند و دوران و ولدان در رقص آیند در آن زمان  
 ابری بسپد بر آید بالای بهشتیان همین سال بارید که بار دیگر ابری  
 دیگر بر آید کلهای سرخ بیارد چون از باریدن ابرها فارغ شوند در آن  
 زمان فرمان در رسید بهشتیان را اگر شراب ظهور بدهدده محل باشد  
 بعضی را ساقی مهر آدم علیه السلام باشند و بعضی را عیسی پیغامبران باشند  
 و بعضی را ساقی پیغامبر محمد مصطفی علیه السلام باشند و بعضی را جبرئیل علیه السلام  
 و بعضی را میکائیل علیه السلام باشند و بعضی را اسرافیل علیه السلام باشند  
 و بعضی را عزرائیل علیه السلام باشند بعد از آن فرمان در رسید که ای آدم  
 ترا درین کاری نیست و ای نوح و ای موسی و ای خلیل شما را درین ساقی نیست  
 و ای جبرئیل و ای میکائیل و ای اسرافیل و ای عزرائیل شما را کاری درین  
 ساقی نیست ساقی بندگان من میگویم در کلام مجید خود فرموده است و قیوم  
 ربهم شرابا طهورا چون از شراب طهورا فارغ شوند پیش هر مومن  
 یکان یکان خوان طعام آید یکی از برآید باشند بقیاس دنیا در آن خوان  
 هفتاد هزار کاسه و در هر کاسه هفتاد هزار کونان طعام باشند



و در هر کانه هفتاد هزار مسکنها باشد و در هر طعام هفتاد هزار  
 مزنه باشد یعنی لذت در آن طعام پیغامبران و اولادان و امتداد  
 و زاهدان و صالحان و جمله مومنان بجانب محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بنگرند  
 که اگر محمد رسول الله دست مبارک در طعام میزنند ما هم دست طعام برسیم  
 همچنین وقت فرمان رسید که ای محمد چرا دست در طعام نمی بری که جمله پیغمبران  
 و جمله امتان منتظر تو اند پیغامبران صلی الله علیه و سلم گوید که مشتاق لقاء  
 دیدار تو ام مادام که دیدار تو نیستیم هرگز دست در طعام نه زخم فرمان آید  
 ای محمد یکی امت تو از مرد کناهکاران در دوزخ مانده است تا آن پیچیده از  
 دوزخ بیرون نیاید و در بهشت قرار نگیرد و هیچ پیغمبری و مومنی را  
 دیدار خود ننمایم زهی بزرگ بر خدایا است که یک بنده مومن هیچ پیغمبری و  
 مومنی را دیدار ننماید رسول صلی الله علیه و سلم چون امت یک کس در دوزخ  
 مانده است بشنیده یک فریاد را آورد و از تخت خود در زمین انداخت و ترک  
 مایه و تخت و ملک گوید که گوید خداوند مادام که عاصی کناهکار امت من از دوزخ  
 بیرون نیاید خوران و نعمت بهشت مرا کار نمی آید و من هرگز در بهشت نیانم  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سوی دوزخ روان شوند گوید که ای خداوند عزت  
 و جل و علی تو که اگر من دانستم که یکی از امتان تو دوزخ مانده است من هرگز  
 در بهشت قرار نمی گیرم درون نمی آیم ای این کس من در دوزخ میروم انگاه

رسول الله

رسول الله سلام به دوزخ گیرند از زمان مهتر جبرئیل فرمان شود که جبرئیل را  
 برو و او را بگیرد نیاید که برای کناهکاری خود در دوزخ افتد جبرئیل بیاید  
 و دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بگیرد باز داشتن تواند که زور نتواند  
 غالب است فرمان رسیده که ای میکائیل و اسرافیل و عزرائیل برو جبرئیل را بگیرد  
 و نگاهدارید تا در دوزخ نیفتد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در دوزخ نرزد  
 در آن زمان مالک از فرمان رسید که ای مالک یک تن از امت محمد من که در دوزخ  
 مانده است را و بیرون آرید و محراب پارید تا جبرئیل مادر دوزخ نیفتد  
 در آن زمان مالک دوزخ گوید ای الله این عاصی را چند نوع عذاب فرمودی  
 مادام که آن عمر عذاب نکند هرگز بیرون نیارم فرمان رسیده که بدان مومن را  
 یا کافر بدهم مالک دوزخ گوید بشترا از در دکان بخدای رسید یا جوج را  
 بدل مومن هفتاد هزار بدهم راست آید فرمان آید یا جوج و ما جوج را در آید  
 آن مومن را در دوزخ بیرون آرید رسول صلی الله علیه و سلم آن مومن را غلظت کند  
 و جمله بهشت که بپوشاند و برابر خود در بهشت در آرد و برابر او را تخت بنشانند  
 بعد از آن مایه بهشت خرج نشود مومنان خواهند که لغز بر گیرند فرمان آید  
 که دست زدن حاجت نیست که در دنیا بوده است که رنج دید آید در دهن لغز  
 گرم سوخته خورد این طعام بهشت است هیچ مشق و محنتی نباشد اشتیاق  
 خواهند که دهن بجنبانند فرمان آید حاجت دهن جنبانیدن نیست لغز بهشت را بها

بهشت از آن جوهری که در سلسبیل و زنجبیل و طهور و رصیف و تسنیم  
 غیر ذلک کوچک قدحها لاله در دهن بهرشتیان افتد مؤمن هر قدحی که  
 میل کند آن قدح نزدیک مؤمن آید قوله تعالی فقد رها تقدیرا صفت آن قدح  
 میکند در دهن قدح آن مقدار آب و شراب و شهد باشد که مؤمن سیر کرد در سق  
 مانند چون از خوردن و آشامیدن فارغ گشته ماند و چون خوردن و آشامیدن  
 فارغ شوند فرمان آید مراد علی السلام را که آن کتاب خود خوان فرمان آید  
 ای شیش پیغامبر تو نیز کتاب خود خوان فرمان آید ای داود تو نیز کتاب  
 خود خوان فرمان آید ای محمد ختم پیغامبران تو هم کتاب خود خوان رسول  
 صلی الله علیه و سلم سوره طه خواندن گیرد در خواندن محمد رسول تعالی علیه و سلم  
 هر یک دو قمره نیز د بعد فرمان آید که گوش و هوش بدارید و کلام ما بشنوند  
حق تعالی صفت خود برندگان بشنوند بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله احد  
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد باری تعالی چون مؤمن کلام جل و علی بشنوند  
 مد هوش گردند فرمان آید که ای فرشتگان دستهای خود بر سینه ایشان بدارید  
 تا از هوش آیند بعد فرمان آید که کسی حجاب میان است یک حجاب بر گیرند  
 چون حجاب بر گیرند نوری پیدا شود که فرشتگان و مجله مومنان باز هوش شود  
 فرشتگان ایشان را در کنار گشته تا مد هوش شوند بعد فرمان آید ای

فرشتگان

فرشتگان که حجاب دوم بدارید و نیز طاقت نیارند فرمان آید ای جبرئیل و میکائیل  
 و ای اسرافیل و ای عزرائیل و ای فرشتگان بیرون شوید و ای حوران و ولدان  
 و غلمان شما قصر را بگیرند و ای فرشتگان شما بر شما خرمای درختان بروید  
 شما را بحال دیدن نیست مگر مومنان را خواهد بود مومنان خواهند که از تخت  
 بر نیزند و دست بر سینه بسته بر پای پادشاه فرمان آید که حجاب نیست که دست  
 بندیده و ایستاده شدن و خواهند که سجده کنند فرمان آید در دنیا بسیار  
 سجده کرده آید اکنون سجده کردن حرام گردانیدن بدانکه سجده بهشت حجاب است  
 اکنون همچنین بالای تختهای دیدار جل و علی بنده جلد و ر و قصور و نعمت در بهشت  
 فراموش کند و مبتلا مانند و بی هوش گردند و در هوش گردند مومنان فریاد بر آرند  
 گویند خداوند دیدار را دیدیم ولیکن اندکی دیدیم فرمان آید سیصد سال  
 این جهان دیدی یک در زانی جهانی هزار سال دنیا باشد هنوز سیر نشدید  
 اما بعضی بعد از هفتم و بعضی هر روز هفتاد هزار بار بیند و انداز و شوق  
 و باطن العصر چون از دیدار جل و علی فارغ شوند فرمان آید که ای مومنان نعمت  
 بهشت مشغول شوید و قرار گیرید ای بندگان شما احیاء یافتید که بیم بیماری  
 ندارید مردان سی سال و زنان هزده سال باشند و کمالات مرد سی سال  
 تا برسی سالگی کنند کمالات زنان هزده سال عورت بدوازده سال برسند

هر چند که عمر برسی بگذرد و جوانی باز یابند و عورت و بد و از ده سال تا هجده سال  
 سالگی رسند و در تغییر اقامت زاهد مذکور است که چون بنده مومن در بهشت رود  
 بهشت بهشت و در و قصور مبتلا مانند چون بنده مومن در بهشت رود و در هلیز  
 بهشت حور و قصور مبتلا مانند و مشغول نشوند در آن زمان فرشتگان فرمان  
 خدای تعالی بوی مومن آید چون بد هلیز بهشت برسند میان مومنان هفتاد  
 عجا بود چهار نگارند و بگویند که وی الله مشغول است باز دیگر آید باز چهار  
 سخن گویند که وی الله همچنین از ملک هفتاد بار باز کرد و باز نیابند ملک  
 عرش آید همچنین فرشتگان مناجات کنند گویند الله خاکی را تو چندین مرتبه  
 دادی که هفتاد بار هدیه ببردیم باز نیافتیم فرمان آید یکبار دیگر بروید و چون  
 هفتاد یکبار سوی مومن باز آید و طبقی از نور باشد و آن از وی جدا آن  
 آن سر پیش را بر آرد شیب در میان طبق نماید باید که چون بدست گیرد و نیمی شود  
 و خودی از آن بیرون آید نقاب بسته همه بهشت از نوری روشن گردد بدست  
 آن حور کاغذی باشد مومن خواهند که نقاب دور کنند حور گوید نام الله بخوان  
 و نام برد دست گیرد و باز کند در آن نام چهار سطر نبشته در سطر اول نوشته  
 که مکتوب من ملک الذی لا یزول ملک الذی لا یزال الذی لا یزول مراد وی چنین باشد  
 که این نام از باد شاه است که ملک او هرگز زوال نشود لوی ملک زوال ندارد

در سطر دوم

و در سطر دوم نبشته اند من الی الذی الی الموت ابد که این نامه از و است  
 که او زند هرگز نمیرد و در سطر سوم نبشته اند من عزیز هرگز ملک او فنا نشود  
 پذیرد سوی عزیزی ملک او فنا نشود و در سطر چهارم نبشته اند یا عبدی که شغلت  
 بالحدود و القصور و نسیت لقاء رب الملک الغفور الیمین بنده مومن مشغول شدی  
 بخور و قصور فراموش کردی تو دیدار پروردگار و یاد شاه امرزیده است چون  
 نامه را بخواند مومن فوراً روان شود و قطره دیدار جل و یار کند تا بدان مقام برسد که  
 دیدار پروردگار است در خبر است جبرئیل علیه السلام مرکز را صورت کوفتند که پناه  
 در میان بهشت و در رخ بدارد تا مومنان و کافران ببیند پس ندا ای وای اهل  
 بهشت وای اهل دوزخ این کوفتند را می شناسید گویند که ما هم می شناسیم  
 که مرکز است مومنان بدان حق مرکز برسند و حیران مانند که در جمع عمرش  
 این جهان ناخوش خشنید باشند بلامرکز از کجا آمد لرزه در انعام بهشتیان افتد  
 و آن دیدن کافران مرکز خوش شوند گویند باز خواهیم مردن و از عذاب دوزخ  
 خلاص خواهیم یافت جبرئیل علیه السلام گوید بدانید و آگاه باشید که مرکز را  
 ذبح کنند تا به بهشتیان در بهشت جاوید باشند و دوزخیان کوفتار شدند  
 و بعد از آن که ناگون ابدال آباد گرفتار باشند و به بهشتیان ندا بشنود دهند  
 اکنون شما را مرکز نیست و دوزخیان را گویند که شما را هم مرکز نیست پس مومنان  
 بشارت شوند که بعد از این مرکز نیست و کافران محمول شوند که بعد از این مرا هرگز روی



خوش نیست همه عذاب و در خبر است که در بهشت مومنان روند فرمان رسد  
که شمار خلعت جل و آید بادشاهی است و خلوت بندکان و مقران جوان  
میدهند بهشتیان خلوت بردست باشد که ای بندکان هفتاد هزار سال  
عمر یافتند چون عمر سر رسند باز دیگر این چنین کشته ماء بد هم که آن مقدار  
عمر روزگانی دیگر یافتند ابد الابد هیچین نبشتهها باشد تا فرق باشد میان  
باری تعالی که مدتی باشد بعد فرمان رسید ای بندکان من اکنون چیزی باقی  
مانده است از آن وعده که بشمار کردم گویند خداوند یافتم و ذوق دیدار یافتم  
با مادران و پدران جمع شدیم صحت جوانی و کاری حوص این کوثر و سلسیل  
و زنجیر و رحمت و تسنیم و همای استادان و بذران خوریم هیچ  
باقی مانده است و اندیشه مرگ داشته ایم اما یافتم هیچ دقیقه نمانده است  
بدان چشم دادیم فرمان آید که شمارا بشارتی دهم از نعمت ماء بهشت  
غالب باشند مومنان گویند دیگر چیست فرمان آید که رضوان الله و قصد من دونه  
یعنی از خشود کشته و از دیدار من که هرگز خشود بکنم و هیچ چیز از شمار بجم  
و ملک بهشت نقصان نکند و هر روز میزد کردیم چون مومنان این بشارت  
بشنوند ابد الابد در بهشت خوش باشند بفضل الله تعالی تمت  
ان

این قصه خانم سارواری آن اینست هفت قدم خانه که راست کند او را فقیر شود  
هشت قدم خانه که راست کند او را پادشاه شود نه قدم خانه که راست کند او را  
بدخرایی شود ده قدم خانه که راست کند او را خوشی و نعمت شود دوازده قدم خانه  
که راست کند او را فرزندی روزی شود دوازده قدم خانه که راست کند او را خیر  
خوبی شود سیزده قدم خانه که راست کند او را دایم دشمن شود چهارده قدم  
خانه که راست کند او را فرزندان او را بیمار شود پانزده قدم خانه که راست کند  
او را مرگ است شانزده قدم خانه که راست کند او را زری شود هفده قدم خانه که  
راست کند او را خیر خوبی شود هزده قدم خانه که راست کند او را مال نذر بسیار شود  
نوزده قدم خانه که راست کند صاحب خانه او بگریزد برود در خانه نباشد بیست قدم  
خانه که راست کند او را خوشی باشد بیست یکم قدم خانه که راست کند او را عقل شود  
بیست و دوم قدم خانه که راست کند او را بسیار خوبی شود بیست و سوم قدم خانه  
که راست کند بند خانه بند شود بیست و پنجم قدم خانه که راست کند عورت بمیرد  
بیست و ششم قدم خانه که راست کند دایم مورت بدست گیرد بیست و هفتم قدم خانه  
که راست کند او را دولت مال بسیار شود بیست و هشتم قدم خانه که راست کند او را  
همه کارهای نیکی است بیست و نهم قدم خانه که راست کند نیکو باشد سی ام قدم خانه  
که راست کند او را فرزندان روزی شود هشت این قصه پهنای اینست که در خانه  
پهنای شش قدم باشد دنیا اولت شود هشت قدم باشد میان نیکو شود اگر ده قدم باشد

خوشی و خوبی باشد اگر یازدهم باشد و روزی کند اگر دوازدهم قدم باشد  
براست کند اگر سیزدهم قدم باشد و خوب است تحت تمام شده



بسم الله الرحمن الرحيم

و روی عن عبدالله بن عباس و ابی هريرة رضي الله عنهما سیاءتی زمان علی امتی یثربون  
النار من ورق القاحل و حصل لهم فی سبت خصال الاعل فلو لم یسوداء و الثانی السبتم  
خضراء و الثالثه فمهم مستقیم و الرابعه رغبتهم ناقص و الخامس بصیرم قلیل  
و السادس معذبون فی القبر ابد الکل القاحل حرام و شرب و خاناها حرام قال  
السور القلم للکمال ذکر الله تعالی فلا یدخل فیہ دخان القاحل قال یحیی بن القزالی عن  
عن النبی صلی الله علیه و سلم من شرب دخان القاحل و الینوب حتی یموت فلیس له  
شفاعتی یوم القیمه من شکر فی کافر قل فی کتاب البغی عن ابی هريرة رضي الله عنه  
عن النبی صلی الله علیه و سلم سیاءتی زمان فی آخر الزمان اقوام یوذنون بالذخا  
و الاکل منها و هم یقولون من امتی فلیس من امتی و هی شجرة لم یأء کل البهائم خلقت  
من البول البلیس حین قل الله تعالی ان عبادی لیس لکم علیهم سلطان فذہش  
و بال بلیس خلقت هذا الشجر من بول البلیس و یسرب الصغیر و الکبیر و الذکر و الانثی  
و الحرة و الامة فمن شرب او اکل منها فانا بری منہم

نقل هزارگی روزه ابن عباس رضي الله عنه روایت کرده اند هر سال پنج روزه است  
و هر یک روزه را هزار سال عبادت کرده توبه است اول رجب بتاریخ هجری

روزه

روزه دشتن زیرانی پیغمبر علی السلام شرب معراج رفته بود و ماه ذوالفق  
بتاریخ پنج روزه دشتن زیرانی خانه کعبه نباشد است سیوم ماه ذوالحج  
بتاریخ هجری روزه دشتن زیرانی یعنی کعبه برتشد چهارم ماه محرم  
بتاریخ بیست دوم روزه دشتن زیرانی حیدر ثل سوال علی السلام را امامت کنانید است  
پنج ماه ربیع الاول بتاریخ دوازدهم روزه دشتن زیرانی پیغمبر علی السلام  
از دار الفنا بدار البقا صلوات شد است ششم در ماه ربیع الاول بتاریخ هجری  
تولد شد است در ماه رجب بتاریخ هجری و حی آورده بود مرسل صلی الله علیه و سلم اینست  
این هفت روزه بدارد روزه هزارگی روزه است چهارم روزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم اینست  
محمد ابن عبدالله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف چهارم روزه  
چهارم روزه در وضو نیز چهارم روزه غسل و روزه نیمه پنج بقاء اسلام دار  
سیزده احکام و ارکان هفت ایمان و صفت پنج و وقت پنج نیت ای برادر  
یاد دار سی روز سی نیت هفت رکعت روز نماز سی و یک صد در شماره  
بار معرفه السنه فی الشهر الحرام اذا کان السادس من شهر المحرم یوم الاحد  
کانت السنه قلیل القوه و کانت حرا علی الناس و الانعام و اذا کان السادس  
یوم الاثنين کانت السنه مبارکه طیبه کثیر الامطار و القمار عودت  
فیها السلطان و اذا کان السادس یوم الثالث تكون السنه کثیره الامطار  
و الامراض یموت فیها کثیر النساء و الصبیان تكون طویل الحرج و اذا کان

السادس يوم الاربع تكون السنة مباركة طيبة قليلة الرض ويكون فيها  
 الطعام والشراب كثيرة واذا كان السادس يوم الخميس كانت السنة  
 اولها جافة واخرها مباركة فيها حوت كثيرة ويكون الناس قليل الطعام  
 واذا كان السادس يوم الجمعة كانت السنة طيبة الدواب والناس  
 واذا كان السادس يوم السبت كانت السنة كثيرة الامطار وكثرة الرض  
 وكثيرة الطعام يموت فيها الاغنياء ويستغني فيها الفقراء وانه اعلم  
 قال عليه السلام الصادي نعلين افضل من اللسان لتبارك الصلوة  
 انك لست اضمار الكهف اني يصنف ويدل ويتال انت ويدور  
 كليل ويتال لفر ما ضاقت مثل ويتال مثل كاول فلبم الاول سوطوس  
 ويقال برطيس الثاني سريوس ويقال ناريموس الثالث ديوس  
 ويقال سولس الرابع يوانس ويقال دوناس الخامس سوطوس  
 ويقال دسقوط السادس تملنجا وهو الذي بعثه بالورق  
 يشتركي لهم الطعام السابغ مكسا غنيا وهو الراعي الذي  
 تعهم واسم الكلب طينو واسم البلد الذي هو بواينه  
 افسوس واسم الملك الذي كان في وقتهم دقيانوس

ونزل

ويقال دقنوس واسم الملك الذي يطلع عليهم بعد قد رقيم  
 تدلس والرقم اسم الجبل وقيل هو اسم الحجر الذي نقشوا عليه  
 اسماءهم ويقال انهم كانوا قبل عيسى ابن مريم عليها السلام  
 والده اعلم بالصواب

فعم  
 فزان عري محمد

تعم  
 توير عري موسى

زيد  
 زبور يوناني داود

اسع عري  
 انجيل سرياني  
 انجيل عري تويريت موسى زبور داود ويغير محمد رسولك  
 صلاه عليه وسلم

اللهم عيني مسكينا وامتن مسكينا واحشري في زمرة الساكين  
 اللهم اغفر لنا ما سلف من الذنوب واعصمنا فيما بقي  
 من الاجل اللهم اتي اسالك يا من يملك حاج السائلين  
 ويعلم ضمائر السامعين وان لك في كل مسألة علما  
 سمعا وجوابا عتيلا وان لك في كل مسألة علما ناطقا



محيط ما عيذك صادقاً يا ذكراً فضله ورحمتك واسعة  
ونعمتك سابقة أنظر إلينا منك بنظرة رحمتك يا كريم يا رحيم  
يا ذلي الجلال والأكرام

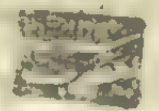
اللهم مد لي عمري وعمر أولادي وأقربائي وإخواني  
وأهلي وصحبي وجسمي فبلغني فعملي فإنك تمنح ما  
شاء وتنت وتصدق أم الكتاب اللهم ارزقني  
حبك وحب من أحبك وحب عملي يقربني إليك  
يا ذلي الجلال والأكرام اللهم هذا شهر رمضان قد حضر  
وانت فرضت علينا صياماً وقياماً وصلح لنا وسلمة  
متأبغضراء مضرة ولا فتنة مضلة برحمتك  
يا أرحم الراحمين

قال النبي صلى الله عليه وسلم إن في كل وجود مؤمن ومؤمنة  
أربعة جواهر إيمان وعقل وحياء وعمل صالح وكل جوهر  
سارق سارق الإيمان الحسد وسارق العقل الغضب  
وسارق

وسارق الحياء الطمع وسارق العمل الصالح الغيبة ينبغي  
لكل مؤمن ومؤمنة إذا مات وخرج من الدنيا إلى الآخرة  
أن يحمل على جنازتها مع نفسها أربعون هدية فإحدى الموت  
أربع وللغفر أربع وللمنكر أربع وللميزان أربع والنكير  
وللصراط أربع وللمالك أربع وللرضوان أربع وللمني أربع  
صلى الله عليه وسلم وللروح أربع وللموت أربع فإما الملك الموت أربع  
رضاء للخصمان وقضاء الفوائت والتهنئة للموت والشوق للموت  
وأما الغفر أربع ترك النعمة والتوبة من إغفاب البول وقرعة القرآن  
والصلوة في الليل والناس نياماً وأما المنكر والتكبر أربع  
صدق اللسان وترك الغيبة وقول الحق والتواضع وأما  
للميزان أربع الإخلاص في العمل وحسن الخلق وكثرة الذكر  
واختار الأذى وأما للصراط أربع كظم الغيظ والقول الصادق  
والشيع إلى الجمعة والجماعة والتعاون للمؤمن وأما للملك أربع  
الصبر على المنكر والإتيان على المال في طاعة الله وحفظه لأمانة الله

وَأَمَّا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعٌ مَحَبَّةٌ وَحُبَّةٌ أَهْلِهِ  
وَأَهْلِيَّتُهُ وَالْإِفْتِدَاءُ بِهِ وَكَيْفَ اللِّسَانِ عَنْ أَصْحَابِهِ وَأَمَّا  
لِلرُّوحِ أَرْبَعٌ قَلَّةٌ الظَّامُ وَقَلَّةٌ النَّوْمُ وَقَلَّةٌ الْأَكْلُ وَكَثْرَةُ النَّظَرِ  
فِي عَظَمَةِ الْعِلَامِ وَأَمَّا لِلرَّبِّ أَرْبَعٌ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ  
عَنِ الْمُنْكَرِ وَالنَّصِيحَةُ لِلْحَقِّ وَالرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ مَتَى

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا مُحَمَّدٌ رَسُولِي



فَيَسْأَلُكَ هـ  
فَجْ كَدَّ لِي أَرْفَدُ فَتَرْ نَاصِيكَ تَنْمُ أَرْفَدُ  
فَوَدَّ رَنْدُ فَدَّ تَنْزِيرُ وَدَّ كَا فَدَّ يَالِكَ كَا جْ كَا لِي  
لَرْتُ كَنْدُ رَنْدُ يَلْفَجْمُ شَارُودُ فَتْ وَرَكْنُ إِدِّي  
شَكْرِي فَوَدَّ كَدَّ كَرْتُ هـ فُضْ أَكَا هـ

الخط

الْخُطْبَتِي زَمَانًا بَعْدَ كَاتِبِهِ وَصَاحِبِ الْخُطْبَتِ لَا رَمَضٍ مَدْفُونٍ  
الْمَوْتُ بَابٌ وَكُلُّ النَّاسِ دَاخِلُهُ يَأْتِي شَعْرِي بَعْدَ الْبَابِ مَلَكًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على مولانا سيدنا محمد وآله  
وأصحابه أجمعين اعلم بان الإيمان والشرعية على أربعة وعشرين وجهًا  
فستة منها على القلب وستة منها على اللسان وستة منها  
على الجوارح وستة منها على خارج الجوارح أما التي على القلب  
فهي ان يعرف بان الله تعالى واحد لا ثاني له وهو خالق الخلق ورازقهم  
وحافظهم وناصرهم ومحييهم من حال الى حال وأما التي على اللسان  
فهي امانة بآية وملائكة وكتبه ورسوله واليوم الآخر والقدر خير وشرة  
من الرغايا وأما التي على الجوارح فهي الصلوة والزكاة والصوم والحج  
والاعتساف من الخبابة وصلوة الرجم وأما التي على خارج الجوارح  
فهي الطاعة للأمراء والسلاطين والائمة والمؤذنين والمسلمين

علي الخليل و صلوة العبدين وان صليته عن الايمان والشرعية والسلام  
 والا حسان والمعرفة والتوحيد والدين فقل له الايمان هو اقرار باللسان  
 بوحداية الله تعالى وبرسالته محمد مصطفى عليه السلام والتصديق  
 كذلك بقلبه واما الشريعة فهي الانقياد لرؤس واحد بتقديم او امره  
 والاجتناب عن النواهي واما الآداب فهي الشهادة والصلوة  
 والزكوة والصوم والحج واما الاحسان فهو التعظيم الامر الله تعالى وتوحيده  
 والشفقة على خلقه الله تعالى واما المعرفة فهي معرفة الله تعالى بالوحدانية  
 الفردانية من الازل الى الابد بلا كيف ولا شبهة يكون له حيا بالروح  
 سميعا وبصيرا علما فادرا متكلما بلا اله واما التوحيد فهو  
 بالوحدانية في الابداء بالاخلاص من غير شبهة ولا تعطيل  
 ويقال التوحيد اقرار باللسان وتصديق بالقلب واما الدين  
 فهو الدوام على هذا الى يوم الموت واصل الايمان سبعة اشياء  
 فهو ان الله تعالى واحد لا ثاني له وعالم لا محال له وعادل لا جور له  
 وفاد لا عجز له والسرور على وجود الايمان والخوف على زواله  
 الايمان اما الايمان علي خمسة اوجه مقبول ومطوع ومعصوم

وكون

وموفق ومردود فالمقبول ايمان الانبياء والرسل والمطوع  
 ايمان الملائكة والمعصوم ايمان المؤمنين والموقر ايمان  
 المستدعين والمردود ايمان المنافقين فان قيل للامانة  
 الايمان قديم او محدث فقل له الايمان اقرار باللسان  
 وتصديق بالقلب وهداية من الله تعالى فلا اقرار والتصديق  
 فعل العبد وهو محدث لان العبد محدث وما حصل  
 من المحدث يكون محدثا والهداية من الله تعالى وهو قديم  
 وكل ما جاء من القديم يكون قديما فان قيل لك الايمان  
 فريضة ام سنة فقل له الايمان على الكافر فريضة وعلى  
 المؤمنين سنة وفضيلة وعمل الايمان فريضة لهم فان  
 قيل لك المؤمن اذا مات ابن يذهب ايمانه يوافو الروح  
 ام الجسد فقل له معها جميعا لان الايمان كلمة طيبة  
 وهو شجرة المعرفة كقوله تعالى الم تر كيف ضرب الله مثلا  
 كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها

الامانة  
الامانة  
الامانة

الامانة  
الامانة  
الامانة



في السماء والشجرة عرو وفروع فادام المؤمن حياً فروعاً وشجرة  
المعرفة في جسده وامضائه السبعة وفروعها في الروح فاذا  
مات المؤمن كان عروها في جسده وفروعها في الروح في  
القبر مع الايمان والروح في العليين مع الايمان ولئن سئلت  
عن حقيقة العبودية فقل له بين كلمتين دفع التدبير وترك  
التفصيل ولئن سئلت عن المذهب فقل له مذهبي محيط بالحد  
الست جد الى الله تعالى من غير تشبيه وخذ الى الرسول من غير  
تشنيع وخذ الى الملائكة من غير تافيت وخذ الى الصحابة  
من غير تنقيص وخذ الى المسلمين من غير تحقير اعلم بان  
كلمة لا اله الا الله اثنا عشر حرفاً ومحمد رسول الله اثنا عشر  
حرفاً واسم ابو بكر صديق اثنا عشر حرفاً واسم عمر ابن الخطاب  
اثنا عشر حرفاً واسم عثمان بن عفان اثنا عشر حرفاً واسم  
علي بن ابي طالب اثنا عشر حرفاً رضوان الله عليهم اجمعين  
فاذا است في اثنا عشر بصير اثنا وسبعين فنصحت له  
هذه العقيدة خلص له مذهب اهل السنة والجماعة

وتبرأ

وتبرأ عن الهوى والبدعة فان قيل لك ما مذهبك  
فقل له مذهب سراج الملة والدين وهو صاحب  
ابو حنيفة رضي الله عنه فان قيل لك ابو حنيفة في اي مذهب  
فقل له هو منشي المذهب لا متابع المذهب فان قيل لك  
بما عرفت حقيقة مذهب طريقتي حنيفة رضي الله عنه  
فقل له بعشرة اشياء تفضيل الشخين <sup>والتشيع</sup> وحب الختئين  
وتعظيم القلتين <sup>الصلوة على الامامين</sup> والصلوة على الامامين وصلوة  
العيدين <sup>وتوقير المقرنين</sup> وتوقير المقرنين والصلوة على الجنائزين  
والمسح على الخفين <sup>وتترك الخروج</sup> وترك الخروج على الامامين  
والامساك على الشهاداتتين <sup>والرضاء بالقدرين</sup> والرضاء بالقدرين  
ووجوب علي كل مسلم ومسلمة ان يعرف هذا المقدار  
حتى يكون مسلماً ومسلمة حقيقة ومن لا يعرف  
هذا المقدار لا يكون مسلماً ومسلمة حقيقة  
وامنه اعلم بالصواب

در کتابنا مسافرین گفته شد پس باید دانست که شریعت  
بجای تخیل است و طریقت بجای شاعری و برکن و حقیقت بجای کمال است  
و حقیقت الحقیقت بجای میوه پس اگر تخیل نباشد شاعری و برکن و کل و میوه  
بجای ظاهر شوند اما توحید و معرفت حق تعالی در سر لغت است آن ضرورت است  
که بغیر ازین ایمان نماند چیزی دیگر است و در طریقت و حقیقت و حقیقت  
الحقیقت چیزی دیگر است و شرح این طویل است در باب ایمان گفته شد  
از ادای فیهن قریب فیهن چیزی دیگر است و از ادای مستغرق  
مستغرق آن چیزی دیگر است و از ادای نوافل قریب نوافل چیزی دیگر است  
و از ادای اسماء و ادعیه و اوراد قریب آن چیزی دیگر است پس قریب  
فرا این بهتر است از سنن و قریب سنن بهتر است از نوافل و قریب  
نوافل بهتر است از قریب اسماء و ادعیه و اوراد پس باید دانست  
که ادای فرا این و سنن و نوافل کسب رضای حق تعالی است و کسب  
اولست و از ادعیه و اسماء و اوراد هیچ بسیار است اگر نفس نیست  
باقی باشد بلکه بیم زوال ایمان بود لغو باشد منها اگر چه اسم اعظم بر آن  
چونکه جز تا تصرف آن کرده شود و حکمت آن ندای شریک آن شود

که اسماء و ادعیه را تصرفات بسیار است چنانچه بلعم بن باحور را  
که اسماء و ادعیه و علم بسیار داشت و اسم اعظم میداد است اگر از انانیت  
بسمت بایمان شد که مثل کمال کمال در شان اولست و ادعیه  
حاصله میباشد که هیچ حرکات و سکینات بغیر از اذن الله نکند و اگر نکند  
بیم زوال ایمان بود لغو باشد منها چنانچه بزکان گفته اند که لیکن  
ظاهر است و سبق باطنی اگر سبق ظاهر را بر کسب رضای کلاه کبریه بود  
کافر نکرد و اگر سبق باطنی بغیر از اذن الله کسب صرف کینه یا عابد کینه  
بیم زوال ایمان بود لغو باشد منها چنانچه بلعم بن عور بایمان شد چنانچه  
قرآن شمشیر است با غلاف و مکمل از در و با قوه هر چند استعمال کند در و با قوه  
روشن تر شوند و ادعیه و اسماء شمشیر است بر منته اگر آن شمشیر بر منته را  
بدست نایاب طریقت بدست میرساند بزند یا دیگر را فرماید در هر دو بیم  
زوال ایمان بود باید که تا بالغ طریقت نشوی ادعیه و اسماء نخواند و در  
از کار و افکار کوشش نکند پس باید دانست که قریب این و سنن  
انبیاء و تابعان خاص این است از این و قریب نوافل اولیا را و تابعان  
این است از این و قریب اسماء و ادعیه و اوراد ملائکه مفریاب شده و بعضی از عوام

ملک نیز باشد زیرا که عروج و نزول اسماء و لباس عالم ملائکه را از نور  
 ادعیه اسماء عالم صغر است و سیر عالم کبراکه و رایی عرش و کرسی و هیئت  
 آسمان و زمین است بغیر از ادعیه و اسماء است این از توحید حقیقی  
 و علم الهی و تجلیات و شایسته حاصل است پس انبیاء هم قریب است  
 اما حوصله ایشان اقتضا کرد که بقر فرائض و سن قانع شد نزد حق تعالی  
 چنانخواست و حضرت سلیمان علیه السلام را قر فرائض و سن  
 و نوافل و ادعیه و اسماء و او را دهم بود چنانچه مثل آن بادشاهی  
 کس نبود و نباشد که لاینبغی لاحد من بعدی عبارت از آنست  
 و حضرت عیسی علیه السلام را قرب نوافل و اسماء و ادعیه و او را د  
 در نظر نیامورد و بقر فرائض و سن قانع گشت سوزن ججا او شد  
 و نیکو ججا او شد و خشت زیر سر نهاد ججا او شد و حوصله حضرت  
 محمد رسول الله صلعم از هم پنجاهم بران وسیع بود در قر فرائض و سن  
 کمال یافت و در قر نوافل نیز کمال یافت و در قر اسماء و ادعیه و او را د  
 نیز کمال یافت که هم بادشاه وقت بود از حیثیت بمحبوبیت  
 رسید که تجلیات ذات است که ان الذين يباعدونك انما يباعدون

عنك

بیتعون الله يد الله فوق ابدیهم عبارت از آنست و مایه  
 اذ مرتب و لکن الهی اشارت بر آنست و هم فقیر وقت بود  
 که فقر فخری عبارت از آنست و به نیاز از هم که فقر من لا محتاج  
 الی الله گفته اولست و فقر عام شیده او که فقر اذاتم هو الله کلام اولست  
 و لذت فقیر حشیده که من ترک مراد النفس فهو فقیر حال اولست و از  
 فقیر به نیاز دون حق شیده فقر او ضحک بهم عبادت و مزاج هم  
 تسبیح شایسته ذوق اولست پس بیاید دانست که در علم و حال  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شرح او ترجیح حضرت امام اعظم رضی الله عنه  
 و او که سراج امین در شان اولست و حضرت امام اعظم رضی الله عنه علم و حال  
 کوناگون و نفی و اثبات کوناگون و نفی و اثبات کوناگون و فنا و بقا  
 کوناگون که در شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقت الحقیقت است  
 کمال داشت و در میان مقتدیان اهل حق و حکما اختلاف افتاد  
 زیرا که اگر کسی در علم این چهار طریق که گفته شد کمال یافت و در حال  
 کمال نیافت و اگر کسی در حال کمال یافت و در نفی کمال نیافت و اگر کسی  
 در نفی کمال یافت و در اثبات کمال نیافت و اگر کسی در اثبات

کمال یافت



کمال یافت و در فنا کمال نیافت و اگر کسی در فنا کمال یافت و در بقا  
کمال نیافت و اگر کسی درین همه کمال یافت و در علم ظاهر کمال نیافت  
و اگر کسی در علم ظاهر کمال یافت و در علم ذات و صفات و محلیات  
و مشاهد حق تعالی کمال نیافت حضرت امام اعظم رحمه الله علیه  
درین همه کمال یافته بود زیرا که آنچه در علم ذات و صفات و محلیات  
و مشاهد حق تعالی از روی عقاید تحقیق و تجربه کرد هیچکس از عالم  
ظاهر و باطن نکرد ازین جهت گفته است که رایت برقی فی المنام  
بعین مره رتبه شریفه شکر کنج راست است  
هر که را توس نفس سرکش باشد باید که لجام کلمه از دهن نگیرد  
و قایض صوم داده دست نگذارد و پس کش یقین دست  
و باری انداخته بهیچ شغل استوار ساخته در طویل مسجد بنهد  
تا بوتر نادیان دنیوی بدماغ او فرسازد و خمر خمر ذکر و بیمار فکر مال  
صاف نموده و خوگیر شریعت و زین طریقت بهر پشت انداخته  
بایر پشت تنگ میانه را بدو ال اعتقاد محکم در نشسته و غایت  
حقیقت و کلمه کلمه معرفت آراسته بچاکد از ادوات  
در میان

در میان شب به پیوه و دانه معهود خود با بیاغراض  
به نیت تاجیب و راست میل نکنند و در الفه سبحان  
الذیر سبحان الله بیکسر نهاده در کسب جان بازان  
باز گردد و الدعاء

بسم الله الرحمن الرحيم .

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام  
على رسول محمد والله واصحابه اجمعين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
من قرأ من اثمى او حفظه اربعين حديثا سمعه الله تعالى في السماء  
وليا وفي الارض فقيها ويحشره الله تعالى مع اصحابه في الجنة  
لا توفى عليهم ولا هم يحزنون قال النبي صلى الله عليه وسلم  
الصلوة عماد الدين فمن اقامها فقد اقام الدين ومن تركها فقد  
هدم الدين قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة عا  
مدا او متعمدا بقي في النار ثمانين حقا والحقيقة ثمانين سنة قال النبي  
صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة الفجر تبرأ منه الايمان قال  
النبي صلى الله عليه وسلم ومن ترك الصلوة الظهر تبرأ منه الايمان  
قال عليه السلام ومن ترك الصلوة العصر تبرأ منه  
الملائكة المقربون قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة  
المغرب تبرأ منه القرائن قال النبي صلى الله عليه وسلم ومن ترك  
الصلوة العشاء تبرأ منه الرحمن قال عليه وسلم

من صلى صلاة الفجر مع الجماعة فكأنما حج آدم عشر من حجة  
قال عليه السلام من صلى صلاة الظهر مع الجماعة فكأنما حج مع ابراهيم  
اربعين حجة قال النبي صلى الله عليه وسلم من صلى صلاة العصر مع الجماعة  
فكأنما حج برسر علي بن ابي طالب ستين حجة قال عليه السلام  
من صلى صلاة المغرب مع الجماعة فكأنما حج مع عيسى بن مريم  
ثمانين حجة قال عليه السلام من صلى صلاة العشاء مع الجماعة فكأنما  
حج مع موسى عليه السلام مائة حجة قال عليه السلام من صلى صلاة  
الوتر فكأنما حج مع محمد صلى الله عليه وسلم التي حجة قال عليه السلام  
من لم يصلي صلاة الفجر لم يكن له في رزقه بركة قال عليه السلام ومن لم  
يصلي صلاة الظهر لم يكن له في وجهه نور قال عليه السلام  
من لم يصلي صلاة العصر لم يكن له في اعضائه قوة قال عليه السلام  
من لم يصلي صلاة المغرب لم يكن له في طعامه لذة قال عليه السلام  
من لم يصلي صلاة العشاء لم يكن له مؤمن في الدنيا

قال عليه السلام عجل ابا الصلوة قبل الفوت وعجل ابا التوبة قبل  
الموت قال عليه السلام اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة بعد  
التوحيد عن الصلوة قال عليه السلام من اعان لتارك الصلوة  
بلقمة واحدة من طعام قافا فكاها هدم الكعبة بيده النور  
قال عليه السلام من اعان لتارك الصلوة ثوب وشرب حماء  
او خرقه فكاها قتل الانبياء جميعا اولهم ادم عليه السلام وآخرهم  
محمد صلى الله عليه وسلم وابشبه الله ثلاثة في الدنيا اولها  
رفع الله البركة من رزقه والثاني سلط الله تعالى امير ابا  
لايرحمه والثالث لم يخرج من الدنيا بغير الايمان قال عليه السلام  
من اخرق سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه في  
الكعبة فهو قريب الي رحمة الله لا قريب من تارك الصلوة  
لا تحل الزكوة لتارك الصلوة قال عليه السلام لا تجالسوا  
لتارك الصلوة فان لعنة الله ينزل عليه من السماء

فل

قال النبي صلى الله عليه وسلم تارك الصلوة ملعون في النورية والاحميد والزبور  
والفرقان قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة ولا تتبعوا  
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين قال النبي صلى الله عليه وسلم جاني من الملائكة  
سبعون ملكا مع جبرئيل عليه السلام وميكائيل عليه السلام واسرافيل عليه السلام  
وعزرائيل عليه السلام قال المسلم الحمد لله الذي خلقني مسلما والخلقني  
يهوديا وقال اليهود الحمد لله الذي خلقني يهوديا والخلقني نصرانيا  
وقال النصراني الحمد لله الذي خلقني نصرانيا والخلقني مجوسيا  
وقال المجوسي الحمد لله الذي خلقني مجوسيا والخلقني كافرا وقال  
الكافر الحمد لله الذي خلقني كافرا والخلقني حماما وقال الحمار  
الحمد لله الذي خلقني حمارا والخلقني كلبا والكلب الحمد لله  
الذي خلقني كلبا والخلقني خنزيرا وقال الخنزير الحمد لله  
الذي خلقني خنزيرا والخلقني والخلقني لتارك الصلوة  
من امه محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم قال النبي صلى الله عليه وسلم



المصلي نعلي افضل من اللسان لتارك الصلوة قال النبي صلعم  
من تارك الصلوة يطير في الهواء ويمشي على الماء ويأكل النار ويشبه الكرامة  
وساحر وكذاب وزنديق ولقد خذروا قال النبي صلعم باين  
المسلم والمشرک الا تارك الصلوة فاذا تركها كفر قال النبي صلعم  
من احقر سبعين من اعان علي طالب العلم ولو كان بقية واحدة اعطاه  
الله تعالى مثل ثواب جبل ذهب احمر واحدة قال النبي صلعم من اعان  
علما او متعلما بقرطاس او قلم مقطوعة فكانا بنى الكعبة سبعين الزمرة  
قال النبي صلعم من اتقى درهما علي طالب العلم فكانا انفق جبل ذهب  
احمر واحدة في سبيل الله تعالى قال النبي صلعم من صل صلوة الخمس في  
الجماعة من المسلمين اربعين يوما ما لم تغتبه ركعة كتب الله تعالى  
براءة من النار وبراة من النفاق قال النبي صلعم من صل صلوة الفجر  
في الجماعة ثم جلس على مكانه ليدرك الله تعالى حتى تطلع الشمس اعطاه  
الله تعالى في الجنة الغرود من سبعين قصرا من الذهب والفضة

قال النبي

قال النبي صلى الله عليه وسلم انما مثل الصلوة الخمس كمثل حجر جاري على باب  
احكامه يغتسل في كل يوم خمرة هل يبقى عليه نسخ قالوا لا يا رسول الله قال كذلك  
الصلوة الخمس تغتسل الذنوب كلها قال النبي صلعم من حفظ الصلوة الخمس  
باسلمها وقام ركوعها وسجودها يعرفها حق الله تعالى حرم الله تعالى  
جسده من النار قال النبي صلعم من حفظ الصلوة الخمس مع الجماعة كتب الله  
نجاه من النار يوم القيمة نور وبرهان وامان ولم يحافظ الصلوة الخمس  
لم يكن له نجاه من النار يوم القيمة ولا نور ولا برهان ولا امان وعن  
ابن مالك رضي الله عنه قال كانت روح قال النبي صلعم  
في صدره وهو يقول اوصيكم عباد الله بالصلوة وسميكم بما ملكت ايمانكم  
بما بقرح يوصي بوجبتها لاحتى ينقطع كلامه قال النبي صلعم وسلموا  
علي اليهودي والنصارى ولا تسلموا علي اليهود والنصارى من امتي  
قيل يا رسول الله ما يهودي من امتك قال الذين يسمعون الاذان

والاقامة واليخضرون للجماعة فكانا في مع امه في الكعبة النمرة  
قال النبي صلى الله عليه وسلم من تكلم بكلام الدنيا في المسجد احبط الله تعالى عمله  
واربعين سنة قال النبي صلى الله عليه وسلم من تكلم بكلام الدنيا عند الاذان يتلجج  
لسانه عند الموت قال النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن في المسجد كالسمكة في الماء  
والمنافق في المسجد كالطير في القفص قال النبي صلى الله عليه وسلم من بنا مسجد الله  
بني الله له سبعين قصرا في الجنة الفردوس يوم القيمة قال النبي صلى الله  
عليه وسلم من اسرج سراجا في سبع ليال احرم الله تعالى سبعة ابواب جهنم  
اعطيه الله تعالى نورا من نور الله تعالى علي قبره نور يومنا ابو ضح  
فيه وكان يوم القيمة من بين يديه نور ومن خلفه نور وعن يمينه نور  
وعن شماله نور قال النبي صلى الله عليه وسلم سيارتي زمان علي امتي ويزورون  
القرآن يصلون في المسجد وليس في قلوبهم الايمان قيل يا رسول الله  
قال الروية فقبر في المسجد يا طرون الطحار بلا فقيرا النبي صلى الله

من كنز

وفات نامه حضرت رسالت بنا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز مطابق نامه  
وایکبار بخواند و یا بشنود باید که آنکس در ایام بود پیش در بهشت رود و زیارت  
روضه رسول علیه السلام حاضر شود و ثواب هزار انبیاء یابد از خواندن و شنیدن  
وفات نامه اجماعت خود را باید کند عاقبت و بحکم که در آن دعا می فرماید  
که آن بند از آتش دوزخ و از هیبت الهی عزرائیل عیسی یعنی بود خداوند  
در حق انبیاء که بود و برابر این در بهشت رود و برین اعتقاد باید داشت  
هر که شکر آن دعا فرکد در خود بانه منهای چنین آورده اند جمیع ائمه محمد مصطفی  
و حین آورد سلام رساند که فرمان حق تعالی بود عرض کرد که فرمان برین است  
بعضی صلی الله علیه و سلم بر یاران را بکسایت من ترک شد الیوم اکملت  
لکم دینکم و انتم علیکم نعمة و دینت لکم الاسلام دنیا جمله یاران  
خوش شدند مگر ابابکر صدیق رضی الله عنه ناخوش شدند بعد خواجه عالم  
باز گفت و در حجره پی پی عایشه رضی الله عنها رفت سرهای خود را  
بر زانوئی پی پی عایشه نگاه داشت دست خود بی سینه بر این

داشته

داشته بودند بدن مبارک سخت گرم بود پی پی عایشه رضی الله عنها  
گفت یا رسول الله وجود مبارک شما بسیار گرم است فرمودند یا عایشه فرمان  
حق تعالی چنین است که در راه صفی بشارتوم و در دوازدهم ماه ربیع الاول  
از دار الفنا بدر البقا می روم پی پی عایشه این شربت همه کسی بخواند  
چون هفت دور روز گذشت آن اوز جمعه بود بلال مؤذن پیش آمد  
و آواز داد الصلوة علیکم رحمة الله او از بلال در گوش سپید عالم رسید  
گفت این عایشه بلال اندرون طلب کن پی پی عایشه بلال را چون  
اندرون آید پیغمبر گفت یا بلال در مسجد برو و آواز بده که پیغمبر می آید  
امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه امامت کند بلال بر حکم خواجه  
عالم مسجد درآمد و گفت یا ابابکر فرمان خواجه عالم برینست که تو امام  
بگوایم یاران در گویا شدند و بلال بر درین حجره ای گریست باز خواجه عالم  
بلال چهار یاران را طلبید یاران آمدند محمد مصطفی دست راست خود  
بر کتف امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه برداشت چپ بر کتف  
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجد درآمد و بر هر دو شوشی را بتدار



وغاز میگزارد و بعد از غاز پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پشت مبارک خود  
در محراب فرود کرده ندو صیفت که مذکور این یاران و این برادران من  
در میان شما من پیغمبر بودم آنچه من اظهار شمار اظهار میکردم و آنچه حلال بود  
میگفتم و آنچه حرام بود بمن منع کردم هم یاران گفتند یا رسول الله  
ما هم بی سعادت شدیم جمله یاران حلهای پاره پاره کردند و بر سر خاک  
اندازد و آه پاره کردند و دست داشتند ابابکر صدیق رضی الله عنه  
نشسته بودند یا رسول الله این امشب خواب دیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
گفتند خیر الناس و شوق عدالت ابابکر خواب دیده شد که چادران  
سری پی عایشه در هاء سوار شد پیغمبر فرمودند هر کس هم چنین  
خواب ببیند داماد او میزد و عمر خطاب رضی الله از جانب  
دست چپ برخاست و گفت یا رسول الله من هم از خواب دیدم  
خواجه عالم گفتند قالوا و یلنا من بغتنا من سر قنا هذا ما و عدلی  
و صدق المرسلون رسیدند این عمر خطاب چه خواب دیدی عمر خطاب  
گفت در راه عدل بشکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این عمر

در چهار باد شاه عدل من بودم از جهان من بودم عدل من بودم از جهان من  
عدل من بودم از جهان من بودم از جهان من بودم از جهان من بودم از جهان من  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا رسول الله من هم از خواب دیدم  
او شتم من العلم الا قلیل ای عقیان چه خواب دیدی عقیان رضی الله عنه گفت  
یا رسول الله از میان قرآن یک ورق پاره شده است پیغمبر عزم فرمودند  
که این جبرئیل بمن وحی آرید و بعد من وحی فرود نیاید امیر المؤمنین علی کرم الله  
وجهه گفت یا رسول الله من هم خواب دیدم که من بشکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
فرمودند یا علی سر من بودم چنانچه از جهان من بروم سر تو بشکست امیر المؤمنین  
احم حس حسین گفت یا بابا ای بزرگوار امشب خواب دیدم که رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمودند این جگر کوشش کای روشتا و چشم چه نوع خواب دیدی  
او گفتند یا رسول الله چنان دیدم که درخت بزرگ بر زمین افتاد و عمر خطاب  
صلح فرمودند این فرزندان میان شما درخت بزرگ من بودم  
که خوابم رفته پی من عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله من هم خواب  
دیدم که پاره خانه من پاره شده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند

همان صورت اینچنین به بیند شود به انصورت بمیدر بهوش شود و بعد بآزاران  
 آید بر آوردند پس پیغمبر فرمود ای یاران شبست بهم کسی خواهد چشید بعد خواب  
 عالم را بخاری غالب شد ای بلال بیرون برو سینه من درید آید خبر کن  
 که درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دار الفنا بدار البقا صغر خواهند کرد  
 اگر کسی دعوی دارد بشد او درین دنیا بستاند تا فردا قیامت حق که  
 بر طایفه بدر حکم رسید عالم بلال از مسجد بیرون آمد آواز کرد که جواب بخار  
 ملک عکاسی نام مردی بود او گفت من دعوی یکتاز یانه دارم بلال پیش عالم  
 و گفت یا رسول الله عکاسی نام مردی است که دعوی یکتاز یانه میکند پیغمبر عزم گفتند  
 اندرون طلب کن عکاسی اندرون آمد پیغمبر عزم فرمودند ای عکاسی دعوی  
 داری بگو گفت یا رسول الله در آن وقت که شام بر جبهه رفت بشد همان وقت  
 هفت من تاز یانه پیشتر بود او را پشت من درید پیغمبر عزم فرمودند یا بلال  
 در خانه بی من بر تاز یانه هفت من بیار بلال خانه بی من فاطمه را پیش  
 عندا رفت و گفت السلام علیکم ای فاطمه عرض الله عندها کنست و علیکم  
 السلام یا بلال بعد بلال گفت که ای بی فاطمه عرض الله عندها خواجسته عالم

تاز یانه

تاز یانه هفت منی طلبیده بی فاطمه پرسید یا بلال در بنوقت گران خواهند  
 بلال گفت عکاسی نام مردی است از خواجسته عالم دعوی یکتاز یانه میکند  
 بی فاطمه گفتند در بنوقت چگونه دعوی بر خواجسته عالم خواهند کرد مگر  
 با خود در حین میهند و بعد تاز یانه هفت منی گرفت و نزد خواجسته عالم  
 ابابکر صدیق گفت ای عکاسی بدل یکتاز یانه مراده تاز یانه بزین پیغمبر را  
 حل کن عکاسی گفت ابابکر تو بر جایی خود بشد عزم الله علیک گفت ای عکاسی  
 بدل یکتاز یانه مراد است تاز یانه بزین پیغمبر را حل کن عکاسی گفت ای عمر تو  
 بر جایی خود بشد عثمان گفت ای عکاسی بدل یکتاز یانه بر اسیر تاز یانه  
 بزین پیغمبر را حل کن عکاسی گفت تو بر جایی خود بشد عزم الله علیک گفت  
 ای عکاسی عوض یکتاز یانه مراد اهل تاز یانه بزین پیغمبر را حل کن عکاسی گفت  
 تو بر جایی خود بشد امیر المؤمنین امام حسن و حسین گفت ای عکاسی  
 بدل یکتاز یانه مراد اهل تاز یانه بزین پیغمبر را حل کن عکاسی گفت  
 تو بر جایی خود بشد و بعد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکاسی تاز یانه

بستان برت من چندان نکرانی بزین عکاس گفت ای خواجه عالم  
 آن روز برت من پیرای منیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیرای از وجود  
 مبارک بیرون کشید و فرمود ای عکاس بزین عکاسی بالادستاده  
 و مهربانوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید و خوشحال شود تا زیاده  
 نباله بر پای مبارک افتاده سرور انبیا و سرگز برت مبارک سلطان  
 تا زیاده زخم ترا چه قدرت است یکسکه اصحاب توام آن روز که مرا تا زیاده  
 زده بودی من همان روز بخوابیدم مرا طلب آن بود که مهربانوت مبارک  
 به بینم تا آنکه من حرام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکاس  
 از ادستدنی از آن روزی چون ماه ربیع الاول شد الله تعالی فرمان کرد  
 ای ملک الموت تو را محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و استاده محمد را طلب کن و اگر  
 جواب گوید جان قرض کن الا نکوید باز کردی ملک الموت بصورت اعرابی شد  
 پس دروازه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاد و آن روز هم نشد بود علی زور  
 در خانه رفت گفت ای فاطمه زهرا برو دیدار با پدر خود کن که وین میشد

فاطمه

فاطمه چادر پوشیده گریه کنان بیا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه دید که  
 این ایت را بخواند و حکم من طلب که لا یأذن الله ای فاطمه  
 بوعده الله تعالی که باید و گفت و بگر کوشها و ران کن در جان پدر تو  
 اسال خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای فاطمه زهرا برو به بین برادره  
 کیت او از میدید فاطمه چون درآمد چون صورت ملک الموت به بیند  
 پیوسته بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد گفت ای بابا ای این مرد قاطع شهوت  
 و آدم ذات است معارف نور است یعنی پیوه بکنه عالیه و نیم کند فاطمه را  
 و ابدان کند ویران کنده اباد از او اعرابی نیست او کیست به بدر کند  
 و زمان را به سپهر کند و پیران به بدر کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آزا  
 اندون طلب کن چون ملک الموت اندون آمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست بسته  
 ایستاده بود گفت ای عزیز ایل و درویش تو ملک الموت دست بسته چرا  
 ایستاده هست ملک الموت گفت که فرمان خدا تعالی برین جمله است که محمد نوال کند



جواب این پیغمبر گفتند پس زیارت هاتو یا جان بعضی که مکر الموت گفت  
بهشت برای شما آست که از و حوض کوثر و موج میزند و طاووسان و طوطیان  
و غنسیان و بلبلان و قمریان و جمده و قصر آهه اند و خود را بهشت آری آن مکر الموت  
گفت برای جان پاکیزه آیدم شما و این آیه عمل خواهی کرد قال الله تعالی  
اذا جاء اجلهم لا يستار عن ساعته ولا يستقدمون پیغمبر صلعم  
گفتند این برادر مکر الموت ساعته فرموده تا برادر جبرئیل بیاید چنانچه جبرئیل  
بیاید پیغمبر صلعم گفتند یا اخای جبرئیل فریاد تو تعالی چنین بود عمر تو نود سال  
حالا منصف یک سال گذشته اند جبرئیل هم گفت فرمان آنست که پیغمبر را  
یکوین سال عمر بر نشه معراج گذشته بود بعد پیغمبر هم فرمود یا اخای  
جبرئیل هم پس من در دنیا خواهی فرود آید باین و گفت پیغمبر هم با محمد  
پس از شما هیچ کسی را فرمان نخواهد آمد مگر در مرتبه می آیم که دو کوهی  
از دنیا خواهی بر پیغمبر گفت کدام کوه خواهی می برد جبرئیل هم گفت  
یا رسول الله اول بار فرود خواهی آمد کوهی صبر خواهی برد و درین صبر

خواهد ماند و دریم بار کوهی شرم خواهی برد و بیستم بار کوهی مهر از دنیا  
خواهی برد و دوازدهم فرزندان مهر و برادران محبت خواهد کرد چهارم بار کوهی  
برکت از دنیا خواهی برد و پنجم برکت خواهد بخشیم کوهی عدل و انصاف دنیا  
خواهی برد و ششم عدل خواهد کرد و در خلیل زور و ظلم خواهد بخشیم  
ششم بار فرود خواهد آمد کوهی سخاوت از دنیا خواهی برد و هفتم کوهی  
دولت ندارد در هفتم بار کوهی راستی از دنیا خواهی برد و هشتم بار  
دروغ خواهد گفت و نهم دو غنی میدهد و در نهم بار کوهی حلال و حرام  
از دنیا خواهی برد و دهم کسی حلال و حرام خواهند شناخت حرام را دوست میدارند  
ایم بار فرود خواهی آمد کوهی عمل عالمان خواهی برد و انشانان بعلم کار  
نشانند که و علم فروشی خواهند کرد بعد فرمان حق تعالی قرآن از دنیا  
خواهی برد بعد نشان دهم روز قیامت پیدا شود بعد پیغمبر هم پرسید  
یا اخای جبرئیل ایام احوال امتی چگونه باشد جبرئیل هم فرمان آورد که ای محمد  
امت خود را با کسی که فرود اقامت را بر شما خواهد کرد بعد پیغمبر هم

شش ماه است بعد از آن ماه خوابیدم فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنید  
شانه از کباب از آمد از پیش در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر  
عزرائیل بجانب سر من ایستاده و قصه هر قصه را بنده بر ما بگو و بر امتان  
مکن زیرا که این طاقت نخواهم آورد و ضعیف و کم قوت اند ملک الموت  
عبدک و گفت ای سرور انبیاء همه از امتان تو بعد از نماز و ایضاً ایته الکریه  
مرتبه خوانند باید جان کندن بر ویرسان شود و بعد عزرائیل دست خود  
بر سینه مبارک نهاده پیغمبر صلی الله علیه وسلم آه بر آوردند و بهتر عزرائیل زود  
دست خود برداشت و گفت یا رسول الله چرا آه بر آوردی پیغمبر گفتند  
ای عزرائیل من ندانم تمام کوه های دنیا بر سینه من نهاده و این غبار امتان من  
همین قصه را و هلاک منی و بهتر عزرائیل گفت یا رسول الله همه از امتان تو

بعد از نماز فرض این آیه خوانند پس جانش چنان قبض کنیم که جان  
 مو چسبند چنانچه بچ خوردن شیر در لوبه او در خواب رفته بعده  
 جمله یاران پرستند و گفتند یا رسول الله شما ازین جا بر می روید ما را چه  
 وصیت بکنید یا کار یا یاران را باید پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند  
 ای یاران از احلال و حلال داند و حرام و حرام داند و مال زکوة  
 بدید و فقیران را رحم بکنید و از در غم نکردن و فرزندان مان را  
 نیکو نظر بکنید جمله یاران پسند یا رسول الله قیمت چه خواهد آمد رسول  
 هیچ جواب ندادند مگر یک انگشت ایستاده اشارت کرد بعضی یاران  
 قیاس کردند هم همین فرمودند جز خدا تعالی ندانند هر کس قیاس بقرار  
 داد که جان مبارک حق تسلیم کرد **قَالُوا أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**  
 یاران

یاران او را آوردن زار زار میکردند در آن وقت ویر آمدند ابو بکر صدیق  
 گفتند فرمان خدا تعالی عزوجل همین است شما غسل میدیدید و می گفتند  
 شما گفتن بوی نیکو جبرئیل بر آب حوض الکوز میریزد ایابکر صدیق غسل داد  
 و گفتند الصلوة رحمکم الله غسل تمام شد بعده یاران جمع آمدند و جامه  
 غسل کردند و جامه پاک گفتن بوی نیکو جمله یاران نماز جنازه کردند  
 و دور شده اند عتبه جبرئیل با فرشتگان بهفت طبق آسمان پیام دهند  
 بعد از نماز جنازه محمد مصطفی را در حجره بی بی عالیه دفن کردند  
 و گفتند یا رسول الله السلام بیرون آمدند و خلافت ابو بکر صدیق را  
 ده اند الهی بگرفت جان پاک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی را وصی  
 با کرمیسم ایمان روزی گردانید و کمال کرد بر محمد با رحم الراحمین تمت تمام





وَرَجَعَا ذَهَبَ إِلَى الْبَعْدِ بِنْتِ السَّفَرِ وَهِيَ قَصْدُ تَابِعَاتِ غَيْرِهِ  
وَأَتْنَا إِلَى الْقَاضِي وَلَدَ لَكَ شَاهِدُ الْجَمَاعَةِ عِنْدَ الْقَاضِي قَدْ تَانِ  
مَرُوجُهُمَا قَدْ مَا كَانُوا فِي الْقَاضِي وَابْنُهُ وَالْأَخَرُ وَالْمَوْجِدُ وَهَدَمُوا  
الْبَيْتَ الَّذِي كَانُوا فِيهِ وَبَنُوا الْمَسْجِدَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَبَنُوا مَعَهُ الْأَيَّامَ  
صَلُّوا فِي الْمَسْجِدِ الْأَمَامِ وَالْمَوْجِدُ وَالْجَمَاعَةُ قَبْلَ الْفَرَاخِ غَرَجُوا  
مِنَ الْمَسْجِدِ فَإِذَا رَأَى رَجُلًا وَجْهًا قَدْ بَدَأَ الْفَرَاخُ غَرَجُوا  
فِي الْحَالِ وَنَحْنُ الْفَلَاكُ لَمْ نَرِ وَجْهَهُ وَالْمَوْجِدُ وَوَجِبَتْ الْحُدُودُ  
عَلَى الْجَمَاعَةِ وَوَجِبَتْ أَيْضًا هَدْمُ الْمَسْجِدِ وَبَنَاءُ ذَلِكَ الْمَوْجِدِ

**س** **صَبِيٍّ** وَلَدِ فِي الْحَدَلِ قَالَ خَطِيبُ خُطْبَةٍ فِي نِكَاحِ  
أُمِّهِ **فَالْجَوَابُ** رَجُلٌ وَطَاءُ أُمِّهِ فَوُلِدَتْ أَبَا وَبَدَأَ  
الْمَدَّةُ أَنْ ذَلِكَ الرَّجُلُ أَعْقَبَهَا وَلَكِنْ هَلَاكَ  
الْبَيْتُ الَّذِي وَلَدَتْ لَهُ خُطِيبُ خُطْبَةٍ فِي نِكَاحِ أُمِّهِ  
لَا يَبْنِيهِ **مَسْأَلَةٌ** وَأَمْرًا يُجْلَسُ فِي بَنَاءِ بَيْتِهَا رَجُلٌ  
أَخْرَأَ فِي سَاءَ لَهَا أَنْعَطِي نَفْسُ عِلَالًا وَقَالَتْ

الْمَطْلُوعُ

نَطِيبٌ وَرَجُلٌ أَخْرَأَ فِي بَيْتِهَا سَاءَ لَهَا مِثْلُ مَا سَاءَ لَهَا وَقَالَ  
قَالَتْ أَنْعَطِي وَرَجُلٌ أَخْرَأَ فِي بَيْتِهَا سَاءَ لَهَا مِثْلُ مَا سَاءَ لَهَا  
قَالَتْ أَنْعَطِي فَجَمَعَ ثَلَاثَةً فَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ امْرَأَةٌ لِي  
وَأَنْعَضُوا وَبَنَوْا عِنْدَ الْقَاضِي لَمْ يَعْطِي الْقَاضِي عِلَالًا **فَالْجَوَابُ**  
عَلِمَ لِلْأَخِيرِ وَلَا وَالْأَوَّلِ شَاهِدَانِ لَهَا شَرَعًا **مَسْأَلَةٌ** رَجُلٌ وَخَمْسَةٌ  
امْرَأَةٌ جُلَسْنَ فِي مَكَانٍ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ أُمٌّ وَابْنَاتُ بَنَاتِهَا  
رَجُلٌ أَخْرَأَ فِي بَيْتِهَا سَاءَ لَهَا مِثْلُ مَا سَاءَ لَهَا فَقَالَ وَاحِدَةً  
مِنْهُنَّ رَجُلٌ وَبَنَاتُ أُمِّهِ وَوَاحِدَةٌ مِنْ رَجُلٍ وَبَنَاتُ بَنَاتِهَا  
بَنَاتُ بَنَاتِهَا **فَالْجَوَابُ** وَصَرَاةً أَنْتَ لَهَا ثَلَاثَةٌ بَنَاتٍ وَاشْتَرَى بَنَاتُهَا رَجُلٌ  
أَخْرَعَ مَعَ بَنَاتِهَا الثَّلَاثَةَ وَجَعَلَ هُنَّ إِمَاءٌ لَهُ وَعَقَّقَ وَاحِدَةً  
مِنْ بَنَاتِهَا الثَّلَاثَةَ فَتَنَاحَ لِابْنِهِ وَوَطَاءُ أُمِّ الثَّلَاثَةِ فَوُلِدَتْ  
لَهُ بَنَاتٌ فَالْمَسْأَلَةُ سَوَاءٌ **مَسْأَلَةٌ** امْرَأَتَانِ حَامِلَتَانِ حَمْلًا  
فِي بَيْتِ الظُّلْمَةِ فَوُلِدَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا ابْنًا وَآخَرِي



بَيْنَا فَنَامَتَا فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ فَانْفَلَقَ الصَّبْحُ فَقَالَتْ وَاحِدَةٌ  
 مِنْهُمَا وَلَدْتُ ابْنًا وَالْآخَرَى كَذَلِكَ قَوْعُ الْخِلَافِ بَيْنَهُمَا  
 كَيْفَ يَكُونُ الْمَسْأَلَةُ **فَالْجَوَابُ** لَا بَدَّ أَنْ يَأْخُذَ لِبَنِيهِمَا فَيُولِدَا  
 فَلَمِنْ تَقَلَّتْ لِبَنِيهَا فَلَهَا الْإِبْنُ وَالْآخَرَى الْبَيْتَ **مَسْئَلَةٌ**  
 رَجُلٌ جَلَسَ فِي بَيْتِهِ مَعَ زَوْجَتِهِ فَإِذَا آتَى صَبْفٌ فَلَيْدُكَ  
 رَأَى لَلَسُوفِ فَتَلَحَّى الصَّبْفُ زَوْجَتَهَا فَلَيْدُ صَبْفٍ حُلَالٍ **فَالْجَوَابُ**  
 فَكَانَتْ زَوْجَتَهَا حَامِلَةً فَقَالَ زَوْجُهَا إِنَّ وَلَدْتُ بَيْنَا  
 فَلَيْدُ الطَّلَاقِ الْبَائِسُ فَوَلَدَتْ بَيْنَا بَعْدَ مَجِيءِ الرَّوْحِ  
 لِلَسُوفِ حُرْمَتٌ لَهُ وَلَيْدُكَ تَلَحَّى الصَّبْفُ **مَسْئَلَةٌ** سَخِمَ  
 مَا وَلَدَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَهُوَ مَا وَثَلَتْهُ اشْخَاصٌ وَلَدُوا  
 مِنْ بَطْنٍ أُمِّهِمْ بِحَيُّونَ مَدَّةَ طَوِيلَةٍ وَشَخْصٌ وَلَدَ مِنْ  
 بَطْنِ أُمِّهِ لَا مَوْتَ لَهُ أَبَدًا وَالشَّخْصُ الَّذِي وَلَدَ مِنْ بَطْنِ  
 أُمِّهِ وَمَاتَ فَهُوَ أَدَمٌ وَالثَّلَاثَةُ الَّذِي وَلَدَ وَأَمِنْ بَطْنٍ

يا  
 ساء

أمهم

أُمُّهُمْ بِحَيُّونَ مَدَّةَ طَوِيلَةٍ فَهُوَ عَيْشٌ عَصِي فِي السَّمَاءِ  
 الرَّابِعَةُ وَخَفَّ عَصِي فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمُحَمَّدٌ حَنِيفًا فِي الْجَبَلِ  
 وَالشَّخْصُ الَّذِي وَلَدَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا مَوْتَ لَهُ أَبَدًا فَهُوَ  
 إِذْ رَأَى عَصِي فِي الْجَنَّةِ رَجُلٌ مِنْ ثَلَاثَةِ أَسْهُمًا وَلَهُ  
 ثَلَاثَةُ أَسْهُمًا رَأَى فَقَالَ لَهُمْ رَأَيْتُمْ وَخَدْنِ وَأَعْطَيْنِ الشَّهْرُومَ  
 إِلَى قَفْعَلَيْنِ مَا أَمَرْنَا وَقَعَ الطَّلَاقُ عَلَيْهِمَا **فَالْجَوَابُ**  
 قَالَ لَهُمْ أَوَّلًا رَجُلٌ جَمُوعًا وَخَدْنِ جَمُوعًا وَأَعْطَيْنِ  
 جَمُوعًا وَإِنْ فَرَّقْنَا فَلَيْدُ الطَّلَاقِ وَلَا يَفْعَلُونَ هَكَذَا وَلَيْدًا  
 وَقَعَ الطَّلَاقُ عَلَيْهِمَا **مَسْئَلَةٌ** رَجُلٌ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ إِلَى  
 كَانَ وَعَادَ إِلَى بَيْتِهِ حُرْمَتٌ لَهُ زَوْجَتُهُ **فَالْجَوَابُ** رَجُلٌ كَانَ  
 كَافِرًا وَزَوْجَتُهُ كَافِرَةٌ وَخَرَجَ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى السُّوقِ فَأَسْلَمَ  
 بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ فَانْطَلَقَ إِلَى بَيْتِهِ فَقَالَ لِرَجُلٍ مِنْ بَيْتِهِ أَسْلَمْتُ يَدُ  
 فَلَانٍ فَادْبَرْتُ مِنَ الْإِسْلَامِ حُرْمَتٌ لَهُ **مَسْئَلَةٌ** رَجُلٌ لَهُ



اربعة ازواج فسافند مع زوجاته ففي منزل الاول  
 حرمت له واحدة وفي منزل الثانية حرمة له اخري  
 وفي منزل الثالثة حرمت له اخري وفي منزل الرابعة  
 حرمت له اخري وفي منزل الخامسة حلال له **فالجواب**  
 رجل كان كافرا والبنات ابنته كافرات فسافر  
 معهن ففي منزل الاول اسلمت واحدة حرمت  
 له وفي منزل الثانية اسلمت اخري حرمت له  
 ومنزل الثالثة اسلمت اخري حرمت له وفي منزل  
 الرابعة اسلمت اخري حرمت له وفي منزل الخامسة  
 اسلم ذلك الرجل حالي له **مسئلة** رجل له ثلثة ازواج وله  
 ثلثة جواهر متساويات فاعطى ذلك الرجل لكل واحدة  
 منهن جوهرة فقال لهن الثلثة ان فقد جوهرة من اي  
 كن فلها الطلاق فوضعن في كبش واحد وربطن  
 حفظن فيوم من الايام اخذ ذلك الرجل الكبش فحل

فاسرا جواهر واحدا ولا يعرف فقد جواهر اقل ثلثة لمن يقع  
 الطلاق منهن **والجواب** يقع لكل واحدة منهن فبقين طلقة

علي طلقتان تحت الكتاب **مسئلة** العدة بعد نكاح الله  
 كلاله ان ميت راكوبه كيدر وپسر و دختر نكاحه بالثوب و پدر پدره  
 و پسر پسر و دختر پسر و آن در ورثه كغير پدر و پسر و دختر  
 دختر و پدر باشد چنانچه برادر و خواهر و غیرهما انهار نیز ملاک میگویند که  
 في النبی یعنی شرح سراجی کلامه کی ولدتین و اولادند اردتبر عینی  
 کلامه هو من لم یخلف والد افضل من تفسیر بنیاد ارای اولاد  
 له و لا والد له نقل من تفسیر جلاله کلامه یعنی پسر و پدر پدر  
 نقل من تفسیر بحر اللوامع

نقل من ۶ و بیع من عولیه ۱۲ و بیع من ۵ احواله  
 مست  
 زمرع ایت ۳ ایت ۳  
 بنت بنت زروع ۳ زروع ۳  
 بنت بنت زروع ۳ زروع ۳  
 بنت بنت زروع ۳ زروع ۳

مسئله من ۶ و یصح من ۷ عولیه مسئله من ۱۲ و یصح من احوام  
 زوج ۳ اخت ۲ اخت ام ۱ بنت بنت ام زوج اخ الام اخت  
 مسئله من ۶ و یصح من ۴ مسئله من ۱۶ و یصح من ۲۴ عولیه  
 زوج ۳ اخت ۲ اخت ام افلام ام زوج اب بنت بنت  
 مسئله من ۱۴ و یصح من ۲۴ عولیه مسئله من ۹ و یصح من ۱۰  
 ام زوج اب بنت بنت زوج اخت اخت ام اخ الام اخت  
 مسئله من ۱۲ و یصح من ۱۳ مسئله من ۶ و یصح من ۵ و یصح  
 بنت بنت زوج ام عولیه اب بنت بنت

بدکته وقتی نصف از انواع اولی مخلوط شود بنوع ثانیه با بعضی باطل مسئله  
 از شش باید کرد و وقتی که مخلوط شود بنوع اولی با بعضی باطل مسئله  
 از دوازده باید کرد که وقتی که مخلوط شود بنوع اولی بنوع ثانیه با بعضی باطل مسئله

آخر  
 ۱۰۰۷۳

اِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُ لَغَافِلٌ  
 خَمْسَةَ وَعَشْرِينَ طَائِفَةً اُرُوْنَجْ كُوْدِي مِنْهُمْ اَوْ زَكِيًّا اَلَيْتُ  
 الْفَيْلُ اَنِّي وَالْاَدْبُ كَاذِبٌ مُّرْكَبٌ وَالْاَرْتَبُ مُشَلٌّ وَالسُّلَالُ  
 نَسْدُ وَالسُّلْحَانُ اَنِّي وَالزَّبُورُ وَنَدُ وَالزُّهْرُ وَنَجْمُ  
 وَالضُّبُ اِدْمَقُ وَالْدَّخْمُ مِنْ مُثْنِي وَالشُّلْبُ كَضْرِي  
 وَالْغُرَابُ كَاكُمُ وَالْقَنْفُ اَنِّي وَالْعَقْرُ بَيْضُ وَالْعَقْقُ  
 بَيْرُ كَاكُمُ وَالْعَقَابُ فَرَانْتُ وَالذَّرَّةُ كَشُّ وَالْبَوْمُ شَاكُو  
 وَالْخُنْفَتَاتُ فِي وَنَدُ وَالْفَارْتُ بَلِي وَالْحَبَّةُ قَامِقُ  
 وَالْحَبْرُ يَرْفَنُ وَالْعَنْكَبُوتُ شَلَنْتُ وَالسَّالِمَةُ سَاخِجَةُ  
 وَالطَّبُّ نَائِي وَالْقِرْدَةُ كَرَنْكُ ۝



بسم الله الرحمن الرحيم

فذلك خمسة وعشرون من الرجال والنساء اذكروا ارون بن  
كودتم ابني نديم فبلي نديم فاما الفيل فكان يزي باليهام  
اري ياني اكرذ نكال مكر ادة زنا شيرنا ارنث . واما الارنب  
وكانت امراء لا تغتسل من الجنابة والحيض ارمشل اكرذ  
ارنفصني ايرنناض او بن جنابلي نيم جصلي نيم مضلة  
ما باض . واما اللب فكان رجلا خشنا اكرذ اكرذ لود  
كذكر منشن ايرننان انشالي كره اناه . واما العقرب  
فكان نماما بين الناس ايرنناض اكرذ منر اصد اديلي  
كوض شكركنا ارنث و الدغوض فكان نماما رجلا الجادل

بغير علم

١٨٣ بغير علم ارمشني اكرذ ارون يدي تكم فارذ كوضم شكر  
منشن ايرننان . واما الخنزير فكانوا سبع مائة رجلا  
من النصارى وهم الذي اكلوا وشربوا من ما يدع عيسى  
عليه السلام اربعين يوما وكرتوا منوا فسخ هم الله  
ارقب الكرت اوركض بضنور فير نصار الكضنم اوركض  
عيسى بي ادي ودي نايفت ناض ابد اركض تينم  
كديچار كض ابد ابد امان لظوي انفدي نالي الله  
تعالى اوركضني مرمال وبشم مانشان واما القرذ  
فكانوا خمس مائة رجل من اليهود وهم الذين  
اغندوا في السبت واضطادوا الخيشان اكرذ اكرذ  
لهود كضلي نيم ايرنناض اوركض شين كضني قوي

واضطاد

مِنْ وَيَدِّي أَدُوَّارِكُضْ أَنْفِدِينِي أَوْ رَكِضِي اللَّهَ تَعَالَى كَرْنُكَ  
 الْكِنَانُ وَأَمَّا الْعَنْكَبُوتُ فَكَانَتْ امْرَأَةً سَاحِرَةً سَحَرَتْ  
 زَوْجَهَا حَتَّى ذَهَبَ عَقْلُهُ حَيْثُ لَا يَذَرِي مَسْخَهَا اللَّهُ  
 أَرْسَلْتِ الْكَرْدَ تَنْفِرُشِي وَجَحْتِي شَيْتَرُفَنْ فِضْشِي  
 أَيْرِنْتَاضْ أَوْنَ عَقْلُ فَرَكْمُ أَجَبْتُمْ أَنْفِدِينِي أَلِلَّهِ تَعَالَى  
 أَنْتَ فِتْنَايَ فَرَنْتَوِضْشِي شِلْتِ الْكَ وَنِشْمَ مَا ثَانُ  
 وَأَمَّا السَّلْحَفَاتُ فَكَانَ رَجُلًا كَيْتَالًا يَطْفَفُ  
 الْمَلِكِيَالِ أَرَامِي الْكَرْدُ أَجَبُوا أَجَبَكُمُ مَنْثَانُ أَيْرِنْتَانُ أَجَبُو  
 نَفُ الْكَ أَجَبْتَانُ وَأَمَّا الْقَتْفَدُ فَكَانَ رَجُلًا  
 يَنْفَسُ الْقَتُورَ يَسْلُبُ الْكَفَانُ مِنَ الْمَوْتِ أَرَانُ الْكَرْدُ  
 قَبْرِي تَوْبَدُ مِنْشَمُ أَيُّ كَفْنِيْمُ أَيْرُونَاكُ أَرِنْتَانُ

مستند

مَيْتِلِي نِيْمُ وَأَمَّا الْخُنْفَاءُ فَكَانَتْ امْرَأَتٌ تَدْعِي زَوْجَ  
 مَيْتَهَا إِلَى نَفْسِهَا فَسَخَّهَا أَرِي وَبَدَّ الْكَرْتُ تَنْ مَرْمَكِي  
 زَنَاكُ كُوفْدُرْفَنْ أَرِنْتَاضْ وَأَمَّا الشَّرْطَانُ فَكَانَ  
 رَجُلًا يَتَزَوَّجُ بِامْرَأَتَيْنِ فَكَانَ يَمِيلُ إِلَى وَاحِدَةٍ دُونَ  
 الْأُخْرَى أَرِنْتَدُ الْكَرْدُ رَنْدُ فَنْ كَلِيَانُمْ فَنْ أَرِي  
 أَجَلَكُ بِي شَارَنْلَاكُ أَرِنْتَانُ اللَّهُ تَعَالَى نَبْدَاكُنَا  
 وَأَمَّا الثَّغْلَبُ فَكَانَ رَجُلًا لِيَصَّا حَرَامِيًّا يَسْرِقُ وَيَغْلُ  
 الْحَجَّاجَ أَرَكِضْ نَرِي الْكَرْتُ حَاجِكُضْ أَدِي كُضُونَاكُ أَدَكْتِي  
 كُضْنَا أَرِنْتَانُ وَأَمَّا الذَّبُورُ فَكَانَ رَجُلًا يَكْذِبُ  
 الْعُلَمَاءَ أَرُونْدَاكُ رَدُّ عَالِيَكُضْ يَدُ تَلِي فِي مَشْكُرُ مَنْثَانُ  
 أَيْرُونَاكُ أَرِنْتَانُ فَكَانَتْ امْرَأَةٌ ذَاتُ حُسْنٍ وَجَمَالٍ

وَمَا لَافْتَنَتْ لَهَا رُوتٌ وَمَارُوتٌ فَأَخَذَتْ مِنْهَا الْأَعْظَمُ  
أَوْ زَهْرَةً يَنْتُمُ خَيْبَتَرَمَا كَرْدُ أَصْبَكِيمُ وَدَرْيَمُ أَجَزْ فَتَقْضِي  
أَيُّرْتَا جُزْ أَوْ جُزْ هَارُوتٌ مَارُوتٌ يَنْكُرُ مَلِكُ صَبِي فَتَنَهُ  
حَيْثُ أَوْ زَكْبُ يَنْتُمُ أَجَزْ اِسْمُ اعْظَمِي يَدَتْ كُنْدَا جُزْ وَأَمَّا  
السَّهِيلُ فَكَانَ رَجُلًا مِنَ الْعَمَلِ وَهُوَ أَلَمِنْ صُحْرِ السُّلْطَانِ

وَأَمَّا الْغَرَابُ فَكَانَ يَخْتَلِكُ الطَّعَامَ عَلَى النَّاسِ يَطْلُبُ لَهُمْ  
الْعِلَاءَ أَرَكَا مَ الْكُرْدُ تَوْشَمُ كُنْدُ كَرِي وَبَنِمُ يَنْدِيَتْ  
وَبُحْ أَرْتَانُ وَأَمَّا الْمَا سِخَّةُ فَكَانَ رَجُلًا يَخْلُفُ بِاللَّهِ  
كَأَذْبَا أَرْمَا سِخَّةُ الْكُرْدُ يَنْكُرُ فَوْشَ الْكُرْدِ اللَّهُ وَبِي فِي سِدِيمِ  
هَيْشَانُ وَأَمَّا الدَّرَةُ فَكَانَتْ امْرَأَةً جَمِيلَةً مَنَعُ

نَفْسُهَا

نَفْسُهَا عَنِ الزَّوْجِ أَرَكُشَ الْكُرْدُ أَصْبَكَا نَفْسُهَا  
أَرْتَا جُزْ أَوْ جُزْ تَوْ فَرُشَتُ كُوْ قِدَالُ أَنْتَ حَاجِدُ مَا بَيْنَ  
يَنْفَا جُزْ وَأَمَّا الْكَلْبُ فَكَانَ رَجُلًا يَشْهَدُ بِالزُّورِ  
أَرْنَا يَا كُرْدُ فِي شَارِكِ شَكْرُ مَشَا بِرْتَانُ وَأَمَّا  
الْفَارَةُ فَكَانَتْ امْرَأَةً مُمْتَزِجَةً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ  
رَجُلًا وَلَا يَعْلَمُ الْوَاحِدُ عَنِ الْآخِرِ أَرَجُ كُضْ  
يَلُ الْكُرْدُ أَرُفْنُ فِصْطِي أَيُّرْتَا جُزْ أَوْ جُزْ أَرُشِي  
أَرُشَنُ أَرِيَا مَلِكُ يَنْتُمُ فَيَنْكُرُ أَرْتَا جُزْ وَأَمَّا  
الْحَيْسَةُ فَكَانَ رَجُلًا حَكِيمًا بَيْنَ النَّاسِ يَغْنَمُ  
أَرَجُ كُضْ فَا مَبُ الْكُرْدُ أَرُ وَبَنِي مَنُ كُضْ  
فَرِيَا أَرَاكُ أَرْتَانُ أَنْ فِدِيَا لِي اللَّهُ تَعَالَى فَا مَنَّا  
وَيَسْتَمُ مَا ذُنَانُ



روى عن عبد الله ابن عباس وابي هريرة رضي الله عنهما قال قال الرسول  
 صلى الله عليه وسلم سباني زمان علي امتي شربون النار من ورق  
 القاحك وكم حصل لهم فيه سنة خصال اول قلبي هم سوداء والثانية  
 الستهم حضراء والثالثة فضهم مستوفهم والرابعة رغبتهم  
 ناقص والخامسة بصرهم قليل والسادسة معدون في القبر ابدا.  
 قال محمد ابن القوالي عن النبي صلى الله عليه وسلم اكل القاحك  
 حرام وشرب حراما قال محمد ابن القوالي عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 من شرب دخان القاحك ولا يتوب حتى يموت فليس شفاعتي  
 يوم القيمة فمن شك فيه كافر فهو اقوام ابليس قال السرووي  
 القلب مكان ذكر الله تعالى فلا يدخل فيه دخان القاحك  
 قال في كتاب المغني عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله  
 عليه وسلم سباني زمان في اخو الزمان اقوام يودون  
 بالدفان







100A1

111



تاریخ ایک مورخ جو ہر سولا بہر قیام نیک مردان النبی اکبر